

سیری در قلمرو درون

محید شریف

سیری در قلمرو درون

محید شریف



* مجید شریف

* سیری در قلمرو درون

* ناشر: مولف

* چاپ اول: بهار ۱۳۷۰ (۱۹۹۱) - سوئد

فهرست

۵	پیشگفتار
۱۴	دفتر اول: دیباچه‌ی بر لائیسیته، انقلابی و مردمی
۱۵	فصل اول: کلیات
۳۳	فصل دوم: نسبیت باوره و مفاهیم
	فصل سوم: شرایط امروز «جامعه» ایرانی و
۵۱	برخی از روندهای عقیدتی و فرهنگی آن
۷۰	دفتر دوم: مبارزه با بت پرستی و مبارزه با خودپرستی
۷۷	مبارزه با "بت پرستی"
۸۶	مبارزه با "خودپرستی"
۹۴	دفتر سوم: آزادی، دادرسی، معنویت
۱۲۹	ضمیمه: پیرامون "بریدن از طبقه"
۱۳۳	"بریدن از طبقه"

پیشگفتار

آنگاه که در جوامعی، رو، یاها و انتظارات در رویارویی با واقعیت، برای چندمین بار، و هربار شدیدتر از گذشته، به ناکامی و بن‌بست گرفتار می‌آیند، برای عنصر روشن‌بین این پرسش پیش می‌آید که آیا می‌توان همچنان در مسیر یا مسیرهای گذشته روان گردید و آیا همچنان می‌توان به تکرار و یا دست‌بالا دستکاریهای ظاهری، دل‌خوش کرد؟

آنگاه که سیر وقایع تا آن حد شتابان است که امنیت و آرامش را، خارج از اراده و اختیار ما، از ما سلب می‌کند و زندگی و آینده، ما را تحت سیطره، خود می‌گیرد، آیا دیگر مجال آن هست که، به بهای خودفروشی و توهم‌زایی، در امنیتی دروغین جا خوش کرد؟

آیا ایدئولوژیهای سیاسی و باورهای جزمی مذهبی توانستند، حتی پس از برقراری سیستمهای اجتماعی و رژیمهای سیاسی، به وعده‌های خود عمل کنند و پس از مدتی کوتاه یا طولانی دچار بن‌بست و تجزیه نگردند؟

آیا سلب اختیار و اقتدار از اکثریت انسانها، یعنی کسانی که قاعدتاً موضوع و بهانه و هدف هر حرکت اجتماعی و سیاسی هستند، و سپردن آن به مراجع ماورایی و نیروهای مرموز و مطلقیت یافته- اعم از "عینی" یا "غیبی"، "زمینی" یا "آسمانی" - جز این نتیجه‌یی داشت، که گام زدن در جاده، آزادی و رفاه و حرمت انسانی را کُند کند و حتی مانع شود و به‌ویژه احساس مسئولیت در قبال سرنوشت خویش و در قبال آنچه در گوناگرد ما پدید می‌آید را از عمق و استواری تهی سازد؟

يك چند چشم به آسمان دوختیم تا "دستی از غیب برون آید و کاری بکند": حاصل آن حقارت و ذلت و سرسپردگی و انفعال بود. تعصب و خرافه آنچنان در دل و جا - نمان ریشه دواند که جز فرمانبرداری از ارباب قدرت چاره‌یی نیافتیم.

يك چنڊبه اين يا آن " رهبر قوی " دل باختيم تا ما را به " وحدت " و " امنيت " و " هويت " رهنمون سازد : " خود " را گم كرديم و جز ناكامی و دلسردی حاصلی نيافتيم .
يك چنڊبه " از ما بهتران " ، به قدرتها و ملتها و دولتهاي پيشرفته روی آوردیم ، تا ما را در طريق ترقی و سعادت هدايت نمايند : يا به بازی مان نگرفتند و يا از ما بهایی بس گران طلبیدند . سرانجام نیز نه به همان جا که بودیم ، بل به جایی فروتر در افتادیم .
يك چنڊبه سازمانها و احزاب و ايدئولوژيها اميد بستيم . به مهره و ماده ، خام و تماشاچی و سرباز بدل شدیم و زندانی توهمات گشتيم .

در اين میان ، " خود " را فدای " غير " ، " درون " را تابع " بیرون " و " پایين " را زائده ، " بالا " كرديم ، به حرکتهای غير طبیعی و انحرافی و شتابزده ، به روکاريها و ظاهرسازیهای فريبنده ، به مصلحت اندیشيها و آداب دانيها و ادعاهای توخالی میدان داديم .

گمان داشتيم که می توان بی پشتوانه ، فرهنگی و فکری به امر انقلاب پرداخت !
رژیمی را ساقط كرديم و رژیمی بدتر و عقب مانده تر به جای آن آوردیم .
گمان داشتيم که ، در متنی از استبداد و کهنگی و فقر ، می توان " سوسيالیسم " را مستقر کرد و سرمایه داری را به عقب راند ! خفقان تک حزبی و دولت سالاری و تعبید فکری را " سوسيالیسم " نامیدیم و به پرستش آن پرداختيم ، غافل از اینکه سرانجام اين همان سرمایه داری " است که چنان " سوسيالیسم " ی را به عقب می راند و حتی به خود و در خود جذب می کند !

گمان داشتيم که امپريالیسم ، " ببر کاغذی " است و می توان به آسانی آنرا از هم دريد ! ماجراجویی و پرخاشگری را با بيداری و استقلال یکی گرفتيم و جبران همه ، غفلتها و ندانم کاریها و عقب ماندگیها را در نظامی گری و گردنکشی و تبعیت از ديکتاتور های " ملی " يافتيم .

گمان داشتيم که می توان با اتکا به حربه ها ، شیوه ها و ارزشهایی که " دشمن " در اختيار دارد و خود راه بهره گیری از آنها را بهتر از ما می داند ، به جنگ وی رفت و پیروز بیرون آمد . و حال آنکه ، فقط اندکی هشیاری لازم بود تا دریابيم که اين ، خیالی خام بیش نیست .

شرایط امروز جهان ، بخصوص پس از پایان بحران و جنگ خلیج ، هر عنصر ناخوش - آیند و غير منتظره یی هم در بر داشته باشد ، درسهای مفید و مثبتی را نیز با خود حمل می کند : بسیاری از خوابهای خوش را آشفته می سازد ، دیواره ، شماری از توهمات را در - هم می شکند و چشمهای خواب زده را بيدار می کند . نشان می دهد که در هر آنچه روی -

داده است، سرانجام این "ما" ییم که زمینه‌ساز آن بوده‌ایم و به عبارتی "از ماست که برماست"؛ نه بدین معنا که ما خود چنین و چنان کرده‌ایم، بلکه بدین معنا که از "خود" سلب صلاحیت، و سلب اختیار کرده و صلاحیت و اختیار را به "دیگری" تفویض نموده‌ایم. خود نجنبیده‌ایم و به خود امید و اتکا نیافته‌ایم و برعکس منبع همه‌چیز را در "غیر" و "دیگری" جستجو کرده‌ایم و این اصالت دادن به "غیر"، از انفعال و سرسپردگی و تسلیم تا ماجراجویی و لجاجت و خیره‌سری و ویرانگری را معنا داده و به دنبال داشته است.

همه، این امور و پدیده‌ها نشان می‌دهند که افراد، گروه‌ها و جوامع ضعیف و فقیر، تا وقتی که به هوشیاری و بیداری نرسیده‌اند، تا وقتی که از شخصیت استوار و درون‌جوش فکری، فرهنگی، علمی، معنوی و عملی برخوردار نیستند، تا وقتی که خود نمی‌دانند کیستند، از کجا آمده‌اند، به کجا روانند و چه باید بکنند، و تا وقتی که خود، با دست خود، زمام اختیار خویش را به دست تعصبات، احساسات ناخودآگاه، توهمات، قلدرمنشی‌ها و گردنکشی‌های این یا آن دیکتاتور، می‌سپارند، همچنان بازیچه دست انواع و اقسام قدرتها هستند، حتی اگر چند صباحی این تصور برایشان پدید آید که دست‌اندرکار تضعیف و شکست آن قدرتها می‌باشند.

آخر چگونه می‌توان در دنیای امروز قد برافراشت و بویژه در "نظم"ی که قدرت‌های بزرگ مبتکر و تعیین‌کننده‌اند، مداخله کرد و تغییری ایجاد نمود، پیش از آنکه "خود" چیزی آفرید و برای عرضه داشت؟

در ارزیابی و توضیح علل واماندگی و تیره‌بختی خود، ساده‌ترین شیوه و راه، همانا انداختن همه، تقصیرات به گردن دیگران و از جمله قدرتهای بزرگ و کوچک است و چنین تصور و توجیهی میسر نمی‌گردد، مگر اینکه از قبل در برابر آنها از خود سلب اعتبار کرده باشیم و یا از آنان انتظار لطف و کرم و مدارا داشته باشیم.

اما همه، این روء‌یاهای برآشفته، این آرزوهای بر بادرفته، این راههای شکست‌خورده نشان می‌دهند که دیگر نمیتوان در مسیرهای گذشته روان گردید. به‌ناچار، اگر نمی‌خواهیم درجا بزنیم- که اساساً امکان‌پذیر نیست- یا به عقب برگردیم- که جز برای مدتی کوتاه میسر نمی‌باشد- و یا در راههای غیر طبیعی و انحرافی گام زنیم- که تجربه نشان داده است جز با "توکل به غیر" عملی نیست و تازه پس از چندی به شکست می‌انجامد-، باید به "خوداندیشی" و "بازاندیشی" روکنیم، بدور از هرگونه ارفاق، مجامله و پرداختن صرف به شاخ و برگها.

در چنین مسیری، دست یافتن و مجهز شدن به "اندیشه، انتقادی" بسی

ضروری و حیاتی است، و این چیزی فراتر از "روحیه انتقادی" است، که بسیاری از افراد می‌توانند داشت و گاه حتی از سر سبکسری و منفی‌بافی و خودخواهی و مبالغه - پردازی بیمارگونه (به یاری "اندیشه انتقادی" می‌توان نه تنها به نقد رویه‌ها و رویه‌ها و رژیم‌ها پرداخت، بلکه نیز به بررسی و نقد ریشه‌ها و روندها و رسم‌ها نشست و مهم‌تر از آن "خود" را مورد بازاندیشی قرار داد. در اینجا نه فقط اعمال و نموده‌ها و رویدادها محک می‌خورند، بلکه مبانی نظری و عقیدتی و چرایی و چگونگی پایبندی به آنها و نوع رابطه با آنها نیز مورد چون و چرا قرار می‌گیرند تا نسبی‌گرایی جایگزین مطلق‌گرایی و آزاداندیشی جانشین جزم‌اندیشی گردد. از مقدسات سنتی یا مدرن تقدس‌زدایی و رمز‌زدایی می‌شود و پرده‌ها و حجاب‌ها از روی دلایل و انگیزه‌ها و ماهیت‌ها به کناری می‌روند و در نتیجه چهره‌ها، اندیشه‌ها و باورها جایگاه واقعی و نسبی خود را، بدور از حق - کشی و حرمت شکنی یا مبالغه‌پردازی و خودباختگی، باز می‌یابند. از "سطح" به "عمق" و از "نمود" به "ماهیت" نفوذ می‌کنیم تا "انسان" چندبعدی را، انسان واقعی و اجتماعی - تاریخی را، فرا آوریم در جایگاه خود بررسی کنیم و ارج نهیم. آگاه - هی و اختیار و انتخاب و آفرینش جایگزین ناخودآگاهی و دنباله‌روی و سرسپردگی و تکرار می‌شود. معنویت و عشق در پله‌ی بالاتر از خردگرایی قرار می‌گیرد، اما نه بدین معنا که می‌توان خردگرایی را فدای معنویت‌گرایی کرد، بلکه، برعکس، باید نخست اندیشه و خرد را در خود هضم نمود، پس آنگاه به بام معنویت و عشق و عرفان صعود کرد.

و اما "اندیشه انتقادی" فقط به کار "نفی" نمی‌آید، بلکه یک سیر دیالکتیکی نفی - اثبات و اثبات - نفی، "درآویختگی" و "درآمیختگی"، "تداوم" و "گسست" را یک‌جا در خود دارد. "ویران کردن" برای "ساختن" است، ساختن خود و جامعه خود و دنیای خود، اما نه برای اینکه به الگویی تام و تمام یا منزلگاهی واپسین برسیم و در آن درجا بنزیم، که در این صورت و با این تصور، در مورد خود "نقد" و "اندیشه انتقادی" به "نقض غرض" پرداخته ایم.

و اما امروز، بویژه در جوامعی چون ما، نیاز به "اندیشه انتقادی" بیش از هر زمان احساس می‌شود، چه از این رو که در برزخ میان "کهنه" و "نو" قرار داریم، چه بدین خاطر که تحولات سریع و دامن‌گستر ما را به بیداری و ارزش‌سنجی جدیدی فرا می‌خوانند و چه از این لحاظ که برای ما - نه تنها در سطح عمومی، بلکه در سطح "روشن - فکران" نیز - هرگز "اندیشه انتقادی" به صورت یک "سنت" در نیامده است: در بیشتر موارد رسم بر این بوده که مبنایی را از پیش به عنوان معیار و حجت بی چون و چرا

بپذیریم، مبنایی را که یا ریشه در "گذشته" داشته است و یا از "بیرون" یا از "بالا" آمده است و یا آمیزه‌یی و آشتی‌یی از اینها، بدون آفرینش و دخل و تصرف جدی و تعیین کننده، خودمان و حتی بدون گزینش و سنجش آگاهانه و تعمیق یافته، بلکه حد اکثر با پاره‌یی رنگآمیزیها و نوسازیها. وراثت، سنت، عادت، جو و محیط محفلی و گروهی و اجتماعی و جهانی، انگیزه‌های ناخودآگاه، حب و بغض‌ها، دافعه‌ها و جاذبه‌ها، تمکین به قدرت، مصالح مقطعی سیاسی و... در "گزینش" - یا بهتر بگوییم "تصاحب" - آراء و باورها و اندیشه‌ها و ایده‌ها نقش بسیار مهم و حتی تعیین کننده داشته است؛ اما پس از چندی، نوسازیها، توجیهات، دلیل تراشیها و آب و رنگ‌ها سبب شده‌اند که انگیزه‌ها و ریشه‌های اصلی پایبندی مطلق‌گرایانه و جزمی ما به عقاید و اندیشه‌ها حتی از خودمان پنهان بمانند و این تصور برایمان پدید آید که به‌واقع به گزینش و سنجش و حتی آفرینش دست زده ایم! چنین مسیری و چنین شیوه کاری، در کنار همه، زیان‌های دیگرش، سبب شده است که بسیاری وحدتها و تضادهای صوری و سست‌پایه، بسیاری نقاط افتراق و اشتراك بی‌ربط و کم محتوا و بسیاری تشخضات دروغین پدید آیند. و در راه رشد طبیعی و تدریجی و تکاملی فرد و جامعه مانع ایجاد نمایند.

با کمال تأسف باید گفت که در چنین شرایطی، حتی اگر "نقد" هم صورت گرفته است، در بسیاری موارد، به جای اینکه گام به گام، خلاقانه، درون جوش و با توجه به مرحله تحول اجتماعی و نیازهای مربوط به آن باشد، با اتکای وابسته‌ساز و تعیین کننده به "غیر"، به صورت شتابزده و ناپخته و هضم نشده بوده است و بیش از اینکه از تأسف مل منطقی و مسئولانه و مستقل برخاسته باشد، از احساسات و تمایلات و سلیقه‌ها و واکنشهای تدافعی سر زده است و هم از این رو آنچنان تأسیر مثبت و پیش‌برنده‌یی نداشته است: در خلوت یا محدوده محفلی و گروهی و صنفی خود به "نقد" نشسته‌ایم بی آنکه بتوانیم يك جریان یا روند دیرپا و عمیق اجتماعی را دامن بزنیم یا يك احساس و گرایش خودانگیخته، مشترك را توضیح دهیم و هدایت کنیم، و اینست که يك باره دیده‌ایم، "در میان آه و اسف فراوان" ما، تحولات اجتماعی و سیاسی به گونه‌یی متفاوت با آنچه انتظار داشته یا پیش‌بینی کرده‌ایم، و در غیبت ما، روی داده‌اند و ما جا مانده‌ایم! غالب نقد‌هایی که تاکنون از جانب روشنفکران و مبارزان ما به "مذهب" شده است، از این دست است.

اکنون، پس از طی بسیاری تجربه‌های تلخ و رنج‌آور بن‌بست و ناکامی، امید آن می‌رود که با چشمانی بازتر، با ذهنی روشن‌تر و با دلی گشاده‌تر، در راه ایجاد فضای "نقد" سالم و ریشه‌یی و بویژه برقراری سنت "اندیشه انتقادی" گام برداریم.

امید است که این مجموعه بتواند، با توجه به توان و امکانات محدود موجود، بیان-
گر تلاشی هرچند کوچک در این مسیر باشد.

این مجموعه از ۳ "دفتر" و یک "ضمیمه" تشکیل شده است :
"دفتر اول"، "دیباچه‌یی بر لائیسیته"، انقلابی و مردمی"، خود شامل سه فصل
است.

فصل اول آن، که به پاره‌یی کلیات می‌پردازد، در مردادماه ۱۳۶۸ در استکهلم
نگارش یافته است و، صرف‌نظر از بعضی دستکاریهای جزئی بعدی، قبلاً در نشریه،
سیاسی-تئوریک - اجتماعی پویش، شماره ۵، مرداد و شهریور ماه ۱۳۶۸، ارائه گردیده
است. در این فصل، ضرورت طرح "لائیسیته"، انقلابی و مردمی" و نیز تصویری کلی
از آنچه نگارنده تحت این عنوان نامیده است، مورد بحث قرار گرفته است. همچنین،
به تفاوت‌های آن با انواع "الحادگرایی"، "مذهب‌ستیزی"، "ماتریالیسم" و نیز با
"لائیسیته"، به مفهوم متداول آن، اشاراتی صورت گرفته است.

فصل دوم، در اساس، در تیرماه ۱۳۶۷ در استراسبورگ نوشته شده است. در این
فصل، نگارنده، به‌طور مشخص‌تر و به منظور ارائه، درک روشن‌تری از مفهوم و الزامات
"لائیسیته"، انقلابی و مردمی"، به مقوله، "نسبیت باورها و مفاهیم عقیدتی و مذهبی"
می‌پردازد. ریشه‌داری، گستردگی و تداوم باورها و مفاهیم مذهبی در غالب جوامع از یک
سو، چهره، فرهنگی و عقیدتی جامعه، ایرانی و جامعه‌های مشابه از سوی دیگر و
پیشینه، عقیدتی و فکری من از سوی سوم، باعث شده است که در این فصل تکیه، اصلی
را، از طریق نمونه‌ها و مثال‌های مشخص، بر روی اینگونه باورها و مفاهیم بگذارم. هدف
از این فصل، اینست که بر بررسی نسبی‌گرایانه، باورها و مفاهیم مذهبی و عقیدتی، در
ارتباط با عوامل، شرایط و زمینه‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی و نیازها و جهت‌گیریها
و جنبه‌های ملی، اساطیری و روانشناختی دریچه‌یی گشوده گردد.

فصل سوم این "دفتر" که نگارش آن اساساً به مهر و آبان ۱۳۶۵ در پاریس بر می-
گردد، به شرایط امروز جامعه، ایرانی و برخی از روندهای عقیدتی و فرهنگی آن و نیز
بیان نظری این شرایط و روندها پرداخته شده است. بویژه، در آن، موضوع حیاتی و
کلییدی "قطع رشته، وابستگی به اقتدار تعیین‌کننده، گذشته و گذشتگان" مورد
بحث قرار می‌گیرد.

همان‌طور که از مطالب این مبحث بر می‌آید، روی سخن نه فقط با عناصر "مذهبی"
بلکه با عناصر "غیر مذهبی"، "چپ" و غیره نیز هست. در این فصل، همچنین، سعی

کرده‌ام تا با اشاره به نیازهای اساسی انسان چندبعدی و نیز با برخورد به "مذهب" به‌عنوان يك "دست‌آورد بشری"، در راستای نسبیت بخشیدن به خودِ دو مقوله، "مذهبی" و "غیر مذهبی" و فراتر رفتن از اینگونه تقسیم‌بندیها و مرزبندیها گام بردارم.

در رابطه با "دفتر اول" این مجموعه، ذکر دو نکته، زیر ضروری است:

نخست آنکه، به‌کارگیری واژه، "لائسیسته" در عنوان آن، ممکن است برای عده‌ی بی‌سوءال برانگیز باشد و، مهم‌تر از آن، نتواند - حتی به‌یاری دو واژه، "انقلابی" و "مردمی" - بیانگر تمامی محتوای مطلب باشد. البته، در طول بحث، تلاش شده است تا، به‌طور صریح یا ضمنی، نقاط اشتراک و افتراق آن با مفهوم و برداشت متداول از "لائسیسته" روشن گردد؛ با این وجود، در صورتی که در آینده واژه، مناسب‌تری برای بیان مضامین مطرح شده یافت گردید، در حفظ این واژه اصراری نیست. اما، تا آن زمان، و عجلالتا، دست‌کم از سوی نگارنده، استعمال آن موجه و بلامانع است.

دوم آنکه، برای تدوین فصول دوم و سوم این دفتر، در مقایسه با فصل اول، در فرمتها و نوبتهای بعدی، دست‌کاریها و تغییرات بیشتر و اساسی‌تری در دستنوشته‌های اولیه صورت گرفته است. این امر، با توجه به تاریخ نگارش نخستین آنها بدیهی و اجتناب‌ناپذیر است.

"دفتر دوم"، "مبارزه با بت‌پرستی و مبارزه با خودپرستی"، در مهرماه ۱۳۶۸، در آلتکلم به‌رشته، تحریر درآمده است. در این بخش، این دو مقوله را به عنوان مضامین اصلی و کلی مبارزه، امروز ما مورد تاءمل و بررسی قرار داده‌ام. همچنین، با بهره‌گیری از پایه‌ی مفاهیم و اصطلاحات مذهبی و عرفانی، از قبیل "وحی" و "پیامبری" امکان تقدس‌زدایی از آنها و زمینی‌کردنشان را خاطر نشان کرده‌ام. بنابراین بخشی از این "دفتر" را می‌توان، به‌اعتباری، ادامه و مکمل فصل دوم "دفتر اول" نیز دانست.

"آزادی"، دادگری، معنویت، عنوان "دفتر سوم" این مجموعه است، که در آبان ماه ۱۳۶۱ در استراسبورگ تهیه و تدوین گردیده است. در این دفتر، نگارنده مختصراً به بررسی روند کلی پیدایش و استقرار سرمایه‌داری و "سوسیالیسم"، بن‌بست و شکست کشورهای "بلوک شرق"، پاره‌ی چشم‌اندازهای آینده، طرح "پلورالیسم سوسیالیستی"، نقش "معنویت" در تلاشهای عدالت‌خواهانه و دموکراتیک حال و آینده و نیز دست‌آوردهای "شرق" و "جهان سوم" در این زمینه پرداخته است.

"پیرامون بریدن ز طبقه"، آخرین قسمت این مجموعه است، که به‌صورت "ضمیمه" ارائه می‌گردد. هدف از این مقاله، که نگارش آن به تابستان ۶۷ باز می‌گردد، نشان

دادن زمینه‌ها و راه‌های نزدیکی و پیوند میان عناصر روشنفکر و مبارز با متن مردم و زحمتکشان جامعه و اساساً تخفیف اینگونه فاصله‌ها و تقسیم‌بندیها و ازجمله تضعیف و تقسیم کار میان "کار فکری" و "کار عملی" است .

با توجه به مطالب و موضوعاتی که در این مجموعه گرد آمده‌اند، تا حدی روشن می‌شود که چرا عنوان **سیری در قلمرو درون** برای آن برگزیده شده است، اگرچه ابهام و ظرافتی که در مفهوم "درون" وجود دارد، همچنین می‌تواند این سوءال را به ذهن آورد که چرا به مجموعه، مطالبی که دربرگیرنده مسائل اجتماعی و "بیرونی" هستند، چنین نامی داده شده است، که قاعدتاً باید از آن پاره‌یی تا ملات عرفانی یا کاوشهای روانی یا "گفتگوهای تنهایی" انتظار رود؟ ! اما در برگزیدن این عنوان، ملاحظات زیر در نظر گرفته شده‌اند :

۱- تمامی این مطالب حاصل تاءمل در "خویشتن" و در "درون" است، اعم از "خویشتن" و "درون" فردی یا اجتماعی و تاریخی و ملی و بشری . اگر توجه کنیم که نمی‌توان میان "فرد" و "جامعه"، "فردی" و "جمعی"، "درون" و "بیرون" مرزهای غیر قابل عبوری ترسیم نمود، چندبعدی بودن این تاءمل آشکارتر می‌گردد .

۲- این مطالب حاصل "بازاندیشی" می‌باشند و "بازاندیشی"، در وهله اول، امری "فردی" است و لاجرم دارای يك جنبه، قوی و پررنگ "درونی" می‌باشد، چه به قلمرو "هویت" باز می‌گردد . به عبارت دیگر، برای زیر سوءال بردن بسیاری از بدیهیات و جزمیات نخست باید "خود" را به زیر سوءال برد و "درون" را مورد بررسی و کاوش قرار داد .

۳- موضوع و محور کلی و مشترك تمامی این مطالب عبارتست از انتقال تکیه‌گاه و تاءکید اصلی از "بیرون" به "درون"، از عوامل "بیرونی" به عوامل "درونی"، در فرد، در جامعه و در نوع انسان، و به عبارتی، ضرورت و چگونگی تحقق "خودمختاری" فردی و جمعی در انسانها .

۴- تحولات، روندها و جهت‌گیریهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و غیره، معنا و توضیح دقیق خود را نمی‌یابند و در راستایی "انسانی" تر و مطلوب‌تر سیر نمی‌کنند تا وقتی که "انسان" با نیازها، کششها، ابعاد و ویژگیهای "درونی" خود شناخته نشود . این جمله، دوپهل و عمیق مارکس در اینجا قابل تاءمل است : "اگر محیط انسان را می‌سازد، پس باید محیط را "انسانی" کرد" .

درمورد مقولاتی چون "معنویت"، "عشق" و "عرفان" این نکته روشن‌تر و مستقیم

تر به نظر می‌آید، و حال آنکه "آزادی" و "دادگری" نیز، در عین وجه قویا "بیرونی" و "اجتماعی" آنها، جدا از کشش و گرایش درونی انسان تاریخی - اجتماعی قابل تصور و تحقق نمی‌باشند، ه‌ضافا اینکه آزادی درونی انسانها، آزادی مغز و قلب آنها از عوا - ملی که از درون به بندشان می‌کشند، هدف و نیز لازمه، هرگونه تلاش اصیل آزادی - خواهانه و دموکراتیک است .

مجید شریف

نوشت

اسفندماه ۱۳۶۹

مارس ۱۹۹۱

دفتر اول

فصل اول

کلیات

تاکنون، و بویژه در این مقطع از تاءمل و بازنگری فکری و فرهنگی، درباره، دموکراسی، پلورالیسم و مسائل حول و حوش آنها بحثهای فراوان از سوی عناصر و گروههای ایرانی صورت گرفته است. این نگارنده نیز در حد توان خود به این موضوعات پرداخته است (۱). اما بی‌تردید این بحثها ناقص و بدون پشتوانه باقی می‌مانند اگر به مبانی بینشی و فکری آنها پرداخته نشود و اگر تا حدی روشن نگردد که برای پای-بند ماندن به آنها، هستی، انسان، جامعه و تاریخ را باید چگونه دید و مورد ارزیابی قرار داد. این امر مخصوصا زمانی که از "پلورالیسم سوسیالیستی" (۲) سخن می‌گوییم، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند؛ چه این ایده و این تز، به عنوان مقوله‌یی کمابیش اونوپییایی اما امکان پذیر، باید بر مبانی محکم و عمیق فکری و بینشی استوار باشد تا بتواند در برابر و درکنار سیستمهای موجود به ارائه، آلترناتیو فکری، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی توفیق یابد.

بررسی انواع نظامها و الگوهای استبدادی و دیکتاتوری، بویژه در دنیای امروز، در سطوح، کیفیتها و درجات مختلف، نشان می‌دهد که برای توجیه و تحکیم هر دیکتاتوری، اعم از "چپ" و "راست"، "ارتجاعی" و "انقلابی" و...، به یک دستگاه ظاهرا یا واقعا منسجم از ایده‌های جزمی و مطلق نیاز است که، صرفنظر از منبع تولید و عوامل انتشار و توزیع آنها، بهر حال کمابیش مستقل از شرایط اجتماعی و تاریخی و انسانی تلقی می‌شوند. حتی اگر این ایده‌ها زمانی بیانگر یک روند تاریخی یا تحول اجتماعی و بهر حال تبلور پراتیکها، واقعیتها، نیازها و ضرورتهای خاص بوده باشند، به تدریج از مبانی واقعی و عینی خویش جدا می‌شوند و به صورت ایده‌هایی مجرد و مطلق، تقدس می‌یابند و بدین ترتیب، خاستگاه و علت وجودی آنها نادیده

گرفته می شود و پرده پوشی می گردد. تابه حال دیده ایم که مذاهب، لیبرالیسم، مارکسیسم و... هیچیک از این قاعده، کلی برکنار نبوده اند.

برعکس، هر مجموعه، دکماتیک و مطلق گرایانه‌یی از ایده ها و مفاهیم که در آن، باور ها، شخصیتها، متون و ایده‌هایی اصالت مطلق و جزمیت چون و چراناپذیر می یابند، در صورتی که به بیان سیاسی درآید و در قالب یک جنبش یا قدرت سیاسی تبلور پیدا کند، راهی جز انحصارطلبی و دیکتاتوری، با تمامی پی آمدها، ویژگیها و الزامات آن، از قبیل انتقاداتستیزی و عدم تحمل عقاید مخالف، سرکوب، خشونت و... در پیش روی ندارد. این سرنوشت، لا اقل به دو دلیل، اجتناب ناپذیر است:

۱- غالباً در تولید و بویژه بازتولید این ایده ها و مفاهیم، مردم عینی و واقعی، با تجربه ها، آفرینشها و نیازهایشان، نقش مستقیم و فعال ندارند و حامیان متولیان اصلی آنها، نخبگان و زبندگان - از هر نوع - هستند که می توانند انحصار تولید آنها را برعهده گیرند و به صورت یک قدرت رسمی فکری و عقیدتی، پاسدار، توجیه گر و حامی قدرتهای تبعیدگرا (اُرتدُکس) و انحصارطلب سیاسی گردند.

۲- یکی از جنبه های قوی و آشکار دیکتاتوری، ستیز با واقعیت است. اندیشه های مجرد، مطلق و جزمی، آنگاه که در برخورد با دنیای واقعی، دچار لنگی، بن بست و ناکامی می گردند، اگر به انعطاف، انطباق و نسبیت گرایی تن در ندهند، ناچار به ستیز لجبازانه و سرسختانه با واقعیت روی می آورند و در این مسیر از دیکتاتوری، سرکوب و خشونت، حتی در قبال خود و طرفداران خود، گریز و گزیری شان نیست.

هم از این روست که امروز مشاهده می کنیم که در هر نقطه‌یی از دنیا، هرگونه و هر درجه از "گشایش دموکراتیک" در نظامهای اجتماعی و رژیمهای سیاسی موجود و قبول هر سطح و درجه‌یی از پلورالیسم فکری، عقیدتی و سیاسی، لازمه اش تن دادن به انعطاف و نسبیت بیشتر در جزمیات فلسفی، سیاسی و اجتماعی است. این امر خود را به صورت تساهل عقیدتی، آزادی فکری و مذهبی، گفت و شنود میان اندیشه ها و کلامها، بهره گیری از دست آوردها و عناصر فکری و عقیدتی مکاتب دیگر - حتی رقیب - و به طور کلی برهم زدن مرزبندیهای خدشه ناپذیر و عبورناپذیر نشان می دهد.

تجربه، شکست و ناپایداری رژیمهای دیکتاتوری و سیستمهای فکری و سیاسی و اجتماعی مطلق گرا و انعطاف ناپذیر در دنیای امروز به صورت ابری نسبتاً عام درآمده است و به نوبه، خود مردم را، در عمل، به ضرورت شرکت هرچه بیشتر در سرنوشت خود آشنا و معتقد نموده است. این "شرکت در سرنوشت"، برعکس چند قرن پیش یا چند دهه، اخیر، در چهارچوب حمایت یا دنباله روی از این یا آن گروه یا قدرت، شرکت در

انتخابات ادواری یا شرکت مطیعانه در "انقلاب" یا ۰۰۰ خلاصه نمی‌شود، بلکه دامنه، خویش را تا ابعاد عمیق‌تر و ارتق یافته‌تر اجتماعی و سیاسی و فکری و عقیدتی کشانده است؛ به‌طوری که، حتی انفعالی را که در مواردی از نظر سیاسی و اجتماعی دامنگیر اقشاری از مردم در جوامع مختلف - و از جمله جامعه، ایرانی - در دوره‌هایی شده است، از جنبه‌یی می‌توان چنین توضیح داد که اینان به شرکت در امور، برنامه‌ها و سیاست‌هایی که در تصمیم‌گیری و به‌طور کلی روند شکل‌گیری آنها نقش و تأثیر داشته و ندارند، بی‌علاقه‌اند؛ چه، اهل قدرت از آنان می‌خواهند که صرفاً مجری یا حامی برنامه‌ها و دستورالعمل‌هایی باشند که از مصادر و منابع "فوقانی" و "ماورایی" صادر و تولید شده‌اند. این امر نیز، به نوبه، خود، پایه، حقانیت و مشروعیت باورها، ایده‌ها و مفاهیمی را که در غیاب اقشار و طبقات اجتماعی، در دوره‌های تاریخی دیگر و شرایط اجتماعی متفاوتی تولید و بوسیله، منابع و مراجع انحصاری بازتولید و پاسداری شده‌اند سست می‌کند و به آنها ارزش و اعتبار نسبی می‌دهد، حتی اگر ارزش و اعتبارشان را از اساس زیر سؤال نبرد یا مورد طرد و نفی قرار ندهد.

پیدایش هرچه بیشتر احترام به خویشتن، اعتماد به نفس و ایمان به خود و توانا - پیه‌ای خود، در پاره‌یی از اقشار و عناصر مردمی، که به آنها اجازه، تفکر مستقل، انتقادی و خلاق می‌دهد، زمینه‌ساز و منحل دوری جستن از دگمهای عقیدتی و باورهای مطلنی است که بر "اعتبار ماورای تاریخی - اجتماعی" چهره‌ها، ارزشها و متون مذ - هبی و عقیدتی استوار است. به تدریج، در عده‌یی - نه‌چندان کم - از عناصر، این باز - اندیشی و تأمل بوجود آمده است که اساساً تا کی و به چه دلیل باید خود را پایبند و متعهد به باورها و آینه‌هایی بدانند که "بی‌حضور" آنها تولید شده‌اند و تا چند و تا - کجا موظفند به اقتدارهای بیرونی و گذشته سربسپارند و در برابر قطبها و شخصیتها دچار جاذبه و شیفتگی گردند. آنها از خود سوءال می‌کنند که چرا باید همچنان تکلیف آنها در زمینه، زندگی مادی، سیاسی، فکری، عقیدتی و معنوی بوسیله، نیروها و قدرتهایی تعیین شود، که در گذشته می‌زیسته و فعالیت می‌کرده‌اند و یا بهر طریق خارج از مدار زندگی فردی و جمعی آنها قرار دارند. آنان از خود می‌پرسند که چه کمبود یا ضعفی در آنها هست و چه قدرتها و تواناییهای خارق‌العاده و استثنایی بی در منتبها، مذهبها، شخصیتها، کتب و مآخذی که هر یک به درجاتی و به نحوی زاییده و ساخته و پرداخته، شرایط تاریخی - اجتماعی خاص خود هستند وجود دارد که امکان و اجازه، سرسپردگی را می‌دهد و تبعیت همیشگی را مشروعیت می‌بخشد، تا آنجا که حتی آثار خود را در نحوه، خوردن و نوشیدن و پوشیدن آنها و شیوه، تنظیم زندگی

فردی و اجتماعی و خانوادگی و مادی و معنوی‌شان بر جای می‌گذارد.

البته مدعیان قدرت، مراجع رسمی و بهره‌برندگان انحصاری و تمرکزگرا از ثروت - های مادی و معنوی نیز هرچه بیشتر متوجه پیدایش چنین روحیه و روند بازاندیشی در میان مردم می‌شوند، اما اگرچه خود نیز دیگر قلبا چندان به مطلقیت ایده‌ها و باورها پایبند نیستند، از آنجا که بیش از هرچیز به حفظ قدرت و منافع خود می‌اندیشند، در تلاش آنند که با پاسداری از ارزشها و باورهای کهنه، رسمی و قالبی - هرچند به‌گونه - یی رقیق‌تر - و با استناد و اتکا به آنها، اقتدار خویش را همچنان برقرار نگه‌دارند؛ با این تفاوت که اگر در گذشته این امر تاحد زیادی به صورت "طبیعی" و بی‌اختیار و بر اساس مکانیسمهای "غریزی"، موروثی، سنتی و خودبخودی صورت می‌گرفت، امروزه هرچه بیشتر، به کمک بالا بردن غلظت تبلیغات، القای ایدئولوژی، هیاهوها و جو - سازیهای مصنوعی، شیوه‌های مختلف تکفیر، تحریم و "افشاگری" و - در صورت لزوم - سرکوب و خشونت فیزیکی و شخصیتی و معنوی انجام می‌پذیرد. بدین ترتیب، عقاید و مذاهب هرچه بیشتر به صورت عاملی ثانوی و ابزاری در خدمت کسب یا حفظ قدرت و منافع سیاسی و اقتصادی در می‌آیند. در این مسیر، حتی مذاهب، اسطوره‌ها، تقدسها و مطلقیت‌های جدیدی - که منشاء آشکارا "زمینی" دارند - شکل می‌گیرند و تولید و تحمیل می‌گردند، "خدایان"، "پیامبران" و "امامان" تازه‌یی ساخته می‌شوند، گنبد و بارگاه‌های نوظهوری برپا می‌گردند و کلیساهای مدرن - حتی "بی‌خدا" - بر دوش ذهن و جان عناصر نا آگاه یا خودباخته یا اسیر تبلیغات و القائات پا می‌گیرند و ۰۰۰ تاروند رو به رشد آگاهی و خودآگاهی، ایمان به خویشتن و بازاندیشی را کند کنند یا متوقف سازند و هدف‌های سیاسی و اجتماعی خامی را برآورده نمایند (۲).

چنین تمهیدات و تلاشهایی، اگرچه به‌نوعی به معنای دامن زدن و تقویت دگم - ها و تاریک‌اندیشی‌های گذشته و بازسازی آنها به اشکال دیگر هستند، در عمل - و بی آنکه اصحاب و ارباب "قدرت" بخواهند - سست کردن معیارهای سنتی و جزمی را نیز به همراه دارند و در صورت کالبدشکافی، افشا و پرده‌دری آنها از سوی عناصر هشیار و آینده‌گرا می‌توانند به نسبت بخشیدن به اعتبار باورها و دگم‌های مذهبی و تعصبات سنتی بیانجامند، چه :

اولا، نشان می‌دهند که سرسپردگی در برابر چهره‌ها و شخصیت‌های "مقدس" و قائل شدن اعتبار ماورای تاریخی برای آنها لزوما از يك منشاء و منبع "متافیزیکی" یا ضرورت "ماورایی" مایه نمی‌گیرد و نقش تبلیغات، تحریک احساسات، مکانیسم - های سنتی و روانی، نیروی عادت و نیز نیازهای گوناگون مقطعی سیاسی و اجتماعی

و انسانی در آنها بسیار قوی است و بدین ترتیب، اعتبار بسیاری از دکمهای گذشته نیز به زیر سؤال می‌رود (۴) .

دوم اینکه، تولید و بازتولید تقدسها و مطلقیتها و ظهور مذاهب جدید، غالباً دارای بار و معنای ملدوس سیاسی است و در خدمت هدفهای مشخص مربوط به کسب و حفظ قدرت قرار می‌گیرد. همین امر نیز، به نوبه، خود و در زیر پوشش مطلقیت بخشیدن به آنها، از اعتبار مطلقشان بی‌کاهد (۵) .

اما، بهر حال، چنین اعمال، اقدامات و تلاشهایی، هر انگیزه‌یی که داشته باشند، به هر طریقی که صورت گیرند و به هر نتیجه‌یی که بیانجامند، امکان‌پذیر نخواهند بود اگر پیشاپیش در روانشناسی اجتماعی و سیستم فکری و فرهنگی و عقیدتی اقشاری از مردم زمینه‌های پذیرش آنها وجود نداشته باشد. به عبارت دیگر، گذشته از علل، عوامل و مصالح سیاسی و اقتصادی‌یی که همچنان تحریک احساسات، تبلیغ خرافات، بت سازی و مبالغه‌پردازی را ضروری، مجاز و میسر می‌گردانند، وجود زمینه‌های فکری و روانی به‌غایت ضعیف و عقب‌مانده در عده‌یی از مردم- با درجات مختلف- نیز در این مورد بسی کارساز و اثربخش است .

هم از این روست که امروزه، هر نیرو و عنصر مسئول و ترقی‌خواه، وظیفه دارد که اولاً: در راه مبارزه با دکمها، خرافات، مطلق‌سازیه‌ها و مبالغه‌پردازیهای فکری، فرهنگی، عقیدتی و مذهبی به جد بکوشد، و ثانیاً: با ایده و واقعیت "مذهب و عقیده در خدمت قدرت" - که "دخالته مذهب در دولت" را نیز در بر می‌گیرد- در هر لباس و به هر شکل که باشد، مبارزه کند و به عبارت دیگر رسمیت و مرجعیت مذهبی و عقیدتی را مورد نقد و پرده‌دری قرار دهد و این تلاش را تا مبانی فلسفی و تاریخی و اجتماعی ادامه دهد. این کار باید لااقل از دو طریق انجام گیرد: نخست، از طریق مستقیم- ولی "سلبی" -، یعنی برخورد انتقادی و افشاگرانه به خرافات، جزمیات و تعصبات مذهبی و عقیدتی و به بهره‌برداری سیاسی از آنها و نشان دادن بی‌اعتباری یا اعتبار نسبی باورها و ارزشهای مطلق تلقی شده و چون و چراناپذیر؛ دوم، از طریق غیر- مستقیم- ولی "ایجابی" -، یعنی گسترش اندیشه‌ها و ارزشهای نو و خودآفریده انسانی و علمی و پیش‌بردن و برجسته‌کردن بینش انتقادی و تحلیلی .

در اینجا ست که به مفهوم "لائسیسته" انقلابی و مردمی "می‌رسیم" همان‌طور که نکات بالا و نیز خود این اصطلاح نشان می‌دهند، این مفهوم با "لائسیسته" متداول "بورژوازی" دارای تفاوت‌های کیفی و اساسی است- اگرچه در برگیرنده، آن نیست- هست؛ چه اولاً، در حد "جدایی دین- و احیاناً عقیده- از دولت" خلاصه نمی‌شود و

تحت عنوان "مذهب امر خصوصی است"، نسبت به باورها، عادات و انگیزه‌های مذهبی بی‌تفاوت نیست، بلکه خود را در میراث مذهبی حساس و ذینفع و در آن دارای حق دخل و تصرف می‌بیند. ثانیاً، بیشتر به اقشار و طبقات ممتاز، اعم از بورژوازی جدید و یا روشنفکران و تحصیل‌کرده‌ها، روی نمی‌آورد، بلکه دامنه خود را تا تمامی يك جامعه در حال گذار از "کهنه" به "نو" و بویژه اقشار و طبقات زحمتکش-که بیش از هرکس به آزاد شدن از قیود دست و پاگیر و از خود بیگانه‌ساز نیازمندند- می‌کشاند. ثالثاً، برخورد و تلاش آن ریشه‌یی و بنابراین "انقلابی" است و به پرداختن به شاخه‌ها و ظواهر و احیاناً ارائه تفسیرهای جدید از ایده‌ها و باورهای کهن و دمیدن محتوای جدید در چهارچوبهای دکماتیک و کهنه بسنده نمی‌کند.

اما آنچه "لائسیسته، انقلابی و مردمی" را از برخی از انواع "الحادگرایی" و به-ویژه "مذهب ستیزی" -حتی با پوشش "انقلابی" و "پرولتری"- رایج در میان پاره-یی از روشنفکران و مبارزان متمایز می‌کند، چند ویژگی زیر است:

۱- به "مذهب" به عنوان یکی از دست‌آوردها و میراث‌های جوامع بشری در مرحله‌ای از زیست، تحول و تکامل خود می‌نگرد که بساری از پراتیکها و ارزشهای مثبت یا منفی، پیش‌برنده یا عقب‌برنده را در خود تبلور بخشیده و می‌بخشد و بنابراین باید با آن برخوردی علمی، نسبی‌گرایانه و منطقی کرد؛ پس در نقد "مذهب" پیشاپیش با انگیزه و هدفی مطلقاً طردکننده-که ناقض انصاف علمی و انسانی است- آغاز نمی‌نماید. به عبارت بهتر، در هر جریان و پدیده‌یی که با نام "مذهب" یا با ظاهر "مذهبی" خود را نشان می‌دهد، در جستجوی معنا و جوهر آن، پراتیکها، نیازها و ارزشهای "زمینی" و "انسانی" پی‌که بیان می‌کند، شرایط تاریخی و اجتماعی پیدایش آن و نقشی که در تحولات اجتماعی، سیاسی و فکری داشته و دارد، بر می‌آید.

۲- "لائسیسته، انقلابی و مردمی" بیان خلاق پراتیکها، نیازها و تجربه‌های عناصر و اقشاری از مردم جامعه در يك مقطع و یا روند تاریخی می‌تواند باشد و نه حاصل الگوبرداری‌ها- یا احیاناً "تاءملات"- نخبگان و تحمیل یا اعمال آنها از "بیرون" بر جامعه.

۳- بیشتر دارای بعد اجتماعی، "زمینی" و انسانی است تا "آسمانی" و فلسفی. بنابراین، بر دگمهای فلسفی‌بی‌که هریک توجیه‌گر انواع دیکتاتوریه‌های بسته و خفقان‌آور و عامل مرزبندی‌های غیرواقعی، مطلق‌گرایانه، صوری و تنگ‌نظرانه است، استوار نمی‌باشد.

به‌طور مشخص، تا آنجا که به نکات بالا مربوط می‌شود، "ماتریالیسم"، بویژه

از نوع مکانیکی و یا استالینیستی آن، هرگز قادر نیست "لائسیسته"، انقلابی و مردمی را توجیه یا هضم نماید، چه خود بیانگر نوع-ظاهرا جدید-ی از عارضه یا بیمباری "دگماتیسم مذهبی" و سبنای تحلیلهای يك بعدی، جزمی و جبرگرایانه از مسائل اجتماع-عی، اقتصادی، انسانی و تاریخی می باشد که کوس شکست و بن بست آنها امروزه بیش از هر زمان حتی در کشورهای "اروپای شرقی" به صدا درآمده است. دیدیم که نوع حاد این عارضه چگونه در زمان استالین حتی به اعمال سرکوب و خفقان علیه فرضیه ها و نظریه های جدید در علوم طبیعی، علوم اجتماعی و ۰۰۰ انجامید: "تئوری نسبیت" و "مکانیک کوانتیک" طرد گردیدند، تز "شیوه"، تولید آسیایی "به کمک بخشنامه های رسمی و سرکوب گرانه و جلسات فرمایشی از دور خارج شد و ۰۰۰.

در اینجا اشاره، مشخص تری به "ماتریالیسم" ضرورت پیدا می کند. "ماتریالیسم" - لا اقل در نوع متداول، رسمی و سنتی آن- به دلایل زیر صرفا می تواند مبنای فلسفی يك ایدئولوژی تبعدگرا و نكگرا قرار گیرد که در بعد سیاسی سرانجامی جز توجیه يك قدرت انحصاری، غیر پلورالیستی و گاه توتالیتتر ندارد:

۱- جداسازی "ایده" و "ماده"، بویژه در انسان، يك جداسازی مکانیکی و غیر واقعی است که حتی اگر به عنوان يك تقسیم بندی قراردادی برای تسهیل بررسی مسائل کارآیی داشته باشد، در عالم واقعیت، خالی از موضوع و مضمون است؛ چه، در-عمل، "ایده" و "ماده" جلوه ها و جنبه های مختلف يك واقعیت و تمامیت عینی-انسانی- اجتماعی تجزیه ناپذیر هستند و بنابراین دائما در یکدیگر پیشروی می کنند، برهم تاءثیر می گذارند، در هم نفوذ می کنند و از هم سرچشمه و مایه می گیرند: واقعیت مادی خود بستر، تکیه گاه، زمینه ساز یا مولد "ایده" ها می شود و "ایده" و "ذهن" نه-تنها خود به عمل و واقعیت مادی بدل می گردد و تحقق عینی می یابد، بلکه مظهر خویش را بر "ماده" و بر شناخت "ماده" می کوبد. حتی اگر این جمله، مارکس را که "وجود اجتماعی ماست، که شعور اجتماعی ما را می سازد" مبنای کار قرار دهیم، اولاین صدور و تولید "شعور اجتماعی" از "وجود اجتماعی" خودبخودی و بی واسطه نیست؛ ثانيا "وجود اجتماعی" نیز در هر مقطع خود شامل "شعور اجتماعی" تولید شده تا آن مقطع هست. حتی اگر در دوره های اولیه، زندگی و حرکت بشر بر روی کره، خاکی، بتوان او را بیشتر متشکل از "ماده" و تابع شرایط صرفا "مادی" و ضعیف و فقیر از-لحاظ "ایده" و "شعور" و "ذهن" دانست، در دوره های پیشرفته تر، چنین تفکیك و تقسیم بندی بی اساسا نادرست و غیر واقعی است و بنابراین حتی اگر هم "ماتریا-لیسم" برای دوره یی از زندگی بشر اعتباری داشته باشد و بتواند بعضی پدیده های

انسانی را توضیح دهد، اعتبار آن نسبی و موقتی است و نمی‌توان آنرا يك مبناي فلسفی جهان‌شمول و همیشه معتبر شمرد^{۲۰} به‌علاوه، چنین جداسازیهای مکانیکی و نارسایی، درك از مفاهیم "عین" و "ذهن" و^{۲۱} را نیز دچار اشکال کرده است. با نقد این تقسیم‌بندیها می‌توان به برداشتهای زنده‌تر و واقعی‌تری از این مفاهیم و رابطه، آنها دست یافت.

۲- بدین ترتیب، تقسیم‌بندی انگلس، در مورد فلاسفه، که آنها را برحسب اینکه "ماده" را بر "ایده" مقدم بدانند یا برعکس، "ماتریالیست" یا "ایده‌آلیست" می‌خواند (۶) و حتی به طبقات متضاد نسبت می‌دهد، نه‌تنها به‌دلیل فوق و شواهد و دلایل تاریخی نارساست، بلکه خود از يك تضاد درونی نیز رنج می‌برد: بر مبنای چنین تقسیم‌بندی‌یی، خود ابراز اینکه فلاسفه‌یی هستند که می‌توانند "ایده" را بر "ماده" مقدم بدانند، يك ادعای "ایده‌آلیستی" است؛ چه، براین اساس، می‌توان در "دنیای مادی" به ادعایی پرداخت که مبنایی در این دنیا ندارد و معلوم نیست از کجا آمده است! به عبارت دیگر، اعتقاد به "ماتریالیسم" - بویژه در بیان و روایت انگلسی - استالینی آن - با این ادعا که "ایده‌آلیسم" و "ایده‌آلیست" ها وجود خارجی دارند تناقض دارد!

۳- همین تقسیم‌بندیها تا به حال، از جنبه، سیاسی، اجتماعی و انسانی، نقش بزرگی در ایجاد خفقان سیاسی، تخطئه و سرکوب آزاداندیشی، تقویت و گسترش خصومت‌های بیجا و جلوگیری از تبادل فرهنگها و اندیشه‌ها داشته است که نه تنها نظامهای "سوسیالیستی"، بلکه نیز جوامع عقب مانده یا در حال توسعه - همچون جامعه، ما - نیز تا به حال از آثار و عواقب خفقان‌زا و وحشت‌آفرین آن بی نصیب نمانده - اند!

بر مبنای مطالعات و بررسیهای تاریخی، بیشتر چنین به نظر می‌آید که پیدایش و رشد "ماتریالیسم" در دوره‌یی ناشی از پیشرفت علوم طبیعی و صنایع بوده است؛ سپس ادامه و تکامل آن، بیانگر مبارزات و کشمکشهای خاص سیاسی و اجتماعی، عکس-العمل شماری از زیاده‌رویها و يك جانبه‌نگریها و نیز مبنای پاره‌یی تسویه حسابها و تعیین تکلیفها شده است؛ اما بعدها، همچون بسیاری از احکام، مقررات و باورهای مذهبی و عقیدتی، از مبانی اجتماعی، سیاسی، تاریخی و عینی خود جدا شده و به صورت يك نظریه یا حکم جهان‌شمول و یی چون و چرا درآمده است.

گذشته از آن، در تاریخ فلسفه، "غرب"، "ماتریالیسم" و "ایده‌آلیسم" بر بستر مشترك و مستمری پدید آمدند و رشد کردند، و به خاطر "خویشاوندی" یی که با

یکدیگر داشتند، متوالبا یا متناوبا درهم نفوذ نمودند، به یکدیگر بدل شدند، با هم کلاویز گردیدند و در مواردی با یکدیگر به همزیستی رسیدند و حال آنکه در "شرق" و در "جهان سوم" - به واسطه، روشنفکران و مبارزان دنباله‌رو و الگوپرداز و خودباخته و یا متولیان عقب مانده و سنتی - مایه، بسیاری از درگیریها و تسویه حسابها و جنگ و جدالهای فکری و گریهی و سیاسی و حتی نظامی و خونین گردیدند!

در قلمرو معرفتی، خلاصه کردن ابعاد اجتماعی و انسانی به يك بعد املسی و تعیین کننده و انتزاع نقطه نظرهای فلسفی از زمینه ها و شرایط اجتماعی و تاریخی و روانی آنها، به ارزیابی و تحلیل و تعلیل يك بعدی و تك علت گرایانه از پدیده های اجتماعی و انسانی و طبیعی انجامیده است.

در قلمرو سیاسی و اجتماعی، همانطور که گفته شد، جزم گرایی و جبرگرایی حاصل از "ماتریالیسم" توانسته مبنای فلسفی و ایدئولوژیک توجیه پاره‌یی از حکومت‌های خود - کامه و وحشت آفرین را فراهم آورد و راه را بر رشد اندیشه‌های متنوع و غیر رسمی و تحقق پلورالیسم فکری، سیاسی و عقیدتی ببندد.

بدیهی است که دیدگاه‌های اینچنینی، به میزان زیادی، در میان صاحبان یا مدعیان قدرت انحصاری و نیز کسانی که تحت عنوان مبارزه و جنبش سیاسی و اجتماع - عی در حریم امن تفکرات بسته و جزمی سرپناهی می جسته‌اند، بُرد، کارآیی و اعتبار داشته‌اند؛ برعکس، این دیدگاهها - به دلیل بالا - در میان جستجوگران حقایق علمی و نیز کسانی که به آزادی و خودمختاری انسان دلبستگی داشته‌اند از جاذبه و اعتبار کم بهره بوده‌اند: بسیاری از دانشمندان بزرگ علوم طبیعی - و حتی انسانی و اجتماعی - که کاشف، پایه گذار یا طراح قوانین، نظریه‌ها، تزا و فرضیه‌های دوران ساز و راه - گشا بوده‌اند، با دیدگاه ماتریالیستی میانه‌یی نداشته‌اند (مثلا ماکس پلانک، آلبرت انشتین و ۰۰۰). و شماری - نه چندان کم - از مبارزان راه آزادی و بهروزی انسان نیز نتوانسته‌اند پرواز لایتناهی انسانی و نیز نیاز انسان به آزادی و شکوفایی بی حد و مرز را در چنین چهارچوب‌های قیدآفرینی محدود سازند.

امروزه نیز تغییر و تحولاتی که به تدریج در رژیم‌های سیاسی و نظام‌های اجتماع - عی کشورهای "سوسیالیستی" پدید می‌آید و مضمون آنها پذیرش "گشایش دموکراتیک"، دخالت مردم در سرنوشت و اداره امور خویش و نیل به درجاتی از پلورالیسم است، بی تردید بازتاب خود را در مبانی عقیدتی و فلسفی و از جمله درک صرفاً ماتریالیستی از انسان، تاریخ و جامعه نیز می‌یابد - که می‌بینیم.

بنین ترتیب، در "لایسیته"، انقلابی و مردمی"، نه تنها با دگماتیسم مذهبی

مرزبندی می‌شود، مفاهیم و مقدسات مذهبی از "آسمان" به "زمین" می‌آیند و مطلقیت های مذهبی به نسبیت می‌گرایند و تابع شرایط، محدودیتها و ضرورت‌های انسانی و اجتماعی می‌گردند، بلکه چون مضمون و جهت این مرزبندی و نسبی سازی، آزادی و خودمختاری انسان، تحقق دموکراسی و پلورالیسم، نفی بهره‌کشی مادی و معنوی و مبارزه با انحصارطلبی سیاسی، اعتقادی، فکری و اقتصادی است، هر نوع دیگر از تعبد و تـک‌گرایی، پیشداوری و ساده‌سازی فکری و فلسفی و عقیدتی و سیاسی- و از جمله "ماتریالیسم"، "مذهب ستیزی" و... نیز به زیر سوءال می‌رود.

در این صورت، آیا می‌توان گفت که "لائسیسته، انقلابی و مردمی"، اندیشه و دیدگاهی "التقاطی" است؟ اگرچه در هر ایدئولوژی، اندیشه و دیدگاه انسانی درجه-یی از "التقاط" همواره اجتناب ناپذیر است، ولی پاسخ به این پرسش، به معنایی که معمولا منظور نظر است، منفی است. چنین نسبتی تنها در صورتی رواست که پیشاپیش ایدئولوژیها و دیدگاههای موجود را مجموعه‌هایی واقعا يك دست، كاملا تفكيك پذیر از یکدیگر و دارای حد و مرزهای غیر قابل عبور بدانیم، در حالی که چنین نیست. شاید پیروان و مبلغان این عقاید و افکار، که با حرکت از معیارهای قالبی و "جا افتاده" موجود خود را معمولا حامل "حقیقت مطلق" می‌پندارند، به-خاطر محدودیت دید و ظرفیت انسانی خویش، یا خودمحوربینی‌ها و یا پاره‌یی مصالح سیاسی چنین تصور نمایند. اما اگر از مداری بالا تر به عقاید و افکار نگریسته شود، تقسیم‌بندیهای صوری یا فلسفی به "مذهبی" و "غیر مذهبی"، "مادی" و "معنوی" و غیره جنبه‌یی نسبی و بردی محدود پیدا می‌کنند؛ بویژه که غالبا "اعتبار" خویش را از خلاصه کردن و محدود کردن نیازها و ابعاد اصیل انسانی و نیز عوامل اصلی مؤثر در پدیده‌ها به یکی به دست آورده‌اند. واقعیت انسانی و تمامیت اجتماعی، در طول تحولات خویش، متضمن ابعاد، جنبه‌ها و مراحل مختلف بوده است که نمی‌توان از یکی به نفع دیگری صرف نظر نمود، چرا که در عمل و عینیت صرف نظر نشده است.

آیا می‌توان "لائسیسته، انقلابی و مردمی" را اندیشه‌یی "شكاك" یا "لا ادري" و "اگنوستيك" دانست؟ به يك معنا آری! چه، بر عکس اندیشه‌ها و دیدگاههای جزمی و بسته، راه "شك" را بر خود و دیگران نمی‌بندد و به خود جرات می‌دهد که هرکس و هرچیز را در ترازوی نقد و داوری و حتی تردید قرار دهد. به علاوه، از پیش، حکمهای کلی، جهانشمول و لایتغیر را بر پدیده‌های اجتماعی و انسانی بار نمی‌کند و به ارزش‌گذاری از نوع "یا این یا آن" و سخت سربهایی از نوع "این است و جز این نیست" روی نمی‌آورد. اصالت دادن پیشاپیشی و مطلق به این یا آن عنصر از

هستی و سرنوشت عالم و آدم را در آن رقم زدن و در "جام جهان نما"ی "خدا" یا "ماده" همه کس و همه چیز را با تمامی جزئیات آن دیدن و بررسی کردن، و ابعاد مختلف آنرا ترسیم نمودن، خاصه افراد، گروهها و مکاتبی است که به "نسان" باور ندارند و انسان و مرده و از جمله زحمتکشان را در نهایت به "خودناباوری" و سپردن سرنوشت خویش به دست نیروهایی خارج از خود فرا می خوانند و آنگاه که مسأله بعدی اجتماعی و سیاسی بیابد، از آن جز توجه دیکتاتوری و خفقان و بهره کشی چیزی حاصل نمی گردد. به بند کشیدن و محدود کردن خلاقیت انسانی در چهارچوب های از پیش تعیین شده و مطلق فلسفی، سیاسی، عقیدتی و فکری - که بوسیله "نخنگان" و جدا از مسیر حرکت نسبی و واقعی، متحول و متنوع انسانی و مردمی ترسیم گردیده است - ستمی بزرگد به کرامت و آزادی انسانی است که جدا باید در قبال آن حساسیت به خرج داد و اعلام خطر نمود.

سوئال دیگری که در اینجا پیش می آید اینست که پس تکلیف ارزشهای انسانی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی چه می شود؟ این ارزشها اعتبار، حقانیت و تضمین خود را از کجای می گیرند؟ مفاهیم "مسئولیت"، "تعهد"، "فداکاری" و... چه باری پیدامی کنند؟ پاسخ این همه را می توان در مفهوم عمیق و همه جانبه "انسان اجتماعی" - تاریخی و بر روی "زمین" یافت. در حال حاضر نیز طبیعی ترین، ملموس ترین و قابل دسترس ترین مقوله و پدیده همین است و بس! اما برای دست یافتن به این مفهوم است که می توان - و باید - از تمامی مفاهیم مشترک و نیز مکمل، که در مرامها، مذاهب و اندیشه های انسانی وجود دارند کمک گرفت و سپس این مفاهیم را به مداري بالاتر ارتقا داد و به عبارت دیگر مفهوم "انسان" را گسترش بخشید تا آنجا که هر آنچه را نیز که تا به حال "آسمانی"، "فوق انسانی" و... تلقی می شده است در برگیرد و در خود همضم نماید. و به عبارت دیگر، پراتیک واقعی انسانی را از محدوده پراتیک ها و تجربیات صرفا حسی، مادی و حتی ذهنی و فکری فرا تر آورد و پراتیکهای معنوی، باطنی، روحی و عرفانی را نیز در آن جای دهد. در اینجا است که نگارنده، به عنوان فردی "لاییک" و فارغ از قیود دست و پاگیر و از پیش تعیین شده، "مذهبی"، "سیاسی" و عقیدتی به خود این حق و جرات را می دهد که از مفهوم عمیق "انسان" در دیده و دل يك اندیشمند بزرگ، آمانگرا و انقلابی - و در عین حال واقعیت گرا - در چهارده قرن پیش و متعلق به "شرق اسلامی"، یعنی "علی"، کمک بگیرد، که گفت:

" ای انسان :

درمان تو در خود توست و تواز آن آگاهی نداری

و درد تو نیز از خود توست و تو بدان بینایی نداری
تو همان "کتاب مبین"ی هستی که به یاری حروف آن رازهای نهفته آشکار
می‌گردند

آیا گمان می‌کنی که جرمی کوچک و اندکی؟

و حال آنکه "جهان بزرگ" در تو مندرج است .

بدین ترتیب، ارزشها و آرمانهای مثبت انسانی، که در طول تاریخ تولید، خلق و
و کشف شده‌اند و تکامل یافته‌اند، می‌توانند- و باید- در هر زمان و در هر جامعه‌یی از-
سوی انسانهای همان زمان و جامعه، با آگاهی و اختیار، به یاری گرفته شوند و بدور
از بار تحمیلی اقتدارهای دگماتیک، بوروکراتیک، کاریسماتیک و... یعنی نه از ترس
"دوزخ" و نه به طمع "بهشت" - از هر نوع -، بلکه با زدودن پوسته‌های قشری، مبانی
جزمی و عناصر غیر تاریخی آنها و به خاطر ضرورت حیاتی شان و نیاز و مصلحت
جامعه جذب شوند و، به یاری آفرینش انسانی، تکامل یابند . و آنگاه که افراد و گروه -
های انسانی به آن حد از "اطمینان نفس"، "خویشتن باوری"، "بلند نظری" و
"استحکام" رسیدند که در "دام" چهارچوبهای جزمی و از پیش تعیین شده نیفتند و
- بالاتر از آن - دغدغه، آنرا نداشته باشند که مبادا با بهره‌گیری از دست‌آوردهای
انسانی، در آن "دام" بیفتند، می‌توان مطمئن شد که "لائسیسته" به مفهوم عمیق آن
تحقق یافته است (۷) .

بی‌تردید، مسائلی به اهمیت آنچه در بالا ذکر گردید، چیزهایی نیستند که در چند
سطر یا چند صفحه "حل و فصل" گردند و این نگارنده نیز ادعای آنرا ندارد . ایمن
مسائل، در مناسبتهای مختلف و از سوی اندیشمندان، صاحب نظران یا علاقمندان
بسیاری - در سطوح و درجات گوناگون -، مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند و همچنان
می‌توانند و باید قرار گیرند، اما جهت بررسی و حل آنها باید هر چه بیشتر به سوی
"زمین" باشد، "زمین"ی که با انسان واقعی اجتماعی- تاریخی ارزش و اعتبار می -
یابد . به عبارت دیگر، در "لائسیسته"، انقلابی و مردمی"، از "زمین" واقعیات و از
امکانات "خودی" حرکت می‌کنیم : از آنچه می‌بینیم و می‌شناسیم و احیاناً می‌توانیم با
روشن بینی و ژرف اندیشی پیش‌بینی یا کالبدشکافی نماییم و نیز از آنچه خود، در
ساختن و پیش‌برد آن نقش داریم و می‌توانیم- و باید- داشته باشیم . در این صورت ،
دیگر نه مهره‌های قابل تعویض و نقش‌پذیر، بلکه موجودات زنده، آزاد، مختار و آفریننده
یی هستیم و در عین حال محدود به شرایط، قیود و قانونمندیهای شناخته شده یا
قابل شناخت .

بدین ترتیب، برعکس آنچه گاه تصور یا ادعا می‌شود، دعاها و کشمکشهای اصلی نیز نه در "آسمان"، بلکه در "زمین" جریان دارند، حتی اگر به صورت "آسمانی" توجیه کردند.

به آنچه در بالا گفته شد، این نکته را نیز باید افزود و بر آن تأکید کرد که در بسیاری از موارد مطلقیت و جزمیت یافتن ایده‌ها و باورهای نسبی فقط ناشی از عمل کرد قدرتهای سیاسی و اقتصادی حاکم، که به منظور توجیه قدرت و منافع خود به دستگاههای جزمی و مطلق‌گرا نیاز دارند، نیست. همچنین نمی‌توان همواره چنین اندیشید که تقدس یافتن پاره‌یی از آداب، عادات و اعتقادات صرفاً ناشی از جدایی آنها از مبانی، علل و شرایط اجتماعی و تاریخی و عینی آنها و فقدان تحرک، انعطاف و خلاقیت لازم در برخورد با شرایط جدید و متغیر است. اینها گاه خود می‌توانند در برابر علل و عوامل دیثری، نقش عامل ذرعی، شرط و حتی معلول پیدا کنند. بنابراین - این، در توضیح و تبیین چنین روند و پدیده‌یی باید به عوامل اساسی زیرنیز اشاره کرد: ۱- عدم خروج بخش وسیعی از مردم و حتی "روشنفکران" از قلمرو "ناخودآگاه" و تمکین گاه بی‌اختیار آنان در قبال آنچه، از "بیرون" یا "بالا" یا "گذشته" رسیده - است. این امر غالباً از اینجا بر می‌آید که از مردم، بوسیله خودشان و یا قدرتهای مسلط در تولید ایده‌ها و در چون و چرا در دست‌آوردهای گذشته سلب صلاحیت شده - است؛ ایمان و اتکا به خویش در آنها ضعیف گردیده، منبع کسب هویت از خودشان به "غیر" منتقل گردیده است و آنچه "خود" داشته‌اند، "زیگانه‌تما" شده است. در این امر، البته، نظام بهره‌کشی، مشغول بودن ذهن و وقت اکثریت مردم به "آب و نان" و تقسیم کار بهره‌کشانه میان "کار فکری" و "کار بدنی" نقش مهمی داشته‌اند، که در جای خود باید به آن پرداخت.

۲- معانی واقعی و عمیق و درعین حال مشخص ایده‌ها و باورها، فلسفه، وجودی و "شاء" نزول آنها، رابطه‌شان با نیازها، انگیزه‌ها و عوامل اجتماعی و روانی، مبدا تاریخی آنها و روند عینی جاافتادنشان از نظر دور مانده و پرده‌پوشی شده‌اند. این پرده‌پوشی خود زاینده، ابهامهای فراوانی گردیده و این ایده‌ها و باورها را در هاله‌یی از تقدس و رمز و راز پوشانده و مقولات اجتماعی و انسانی و چهره‌ها و شخصیت‌های مربوط به آنها را به صورت پدیده‌هایی محیرالعقول و استثنایی در آورده است. چنان - که می‌دانیم و می‌بینیم، چنین تحریف و استحاله‌یی، حتی در دنیای امروز و در میان و بوسیله نیروهای که ادعای ترقی‌خواهی و انقلابی‌گری داشته‌اند و در مورد پدیده - هایی که در منشاء "زمینی" آنها هیچ تردیدی از سوی هیچ کسی وجود نداشته نیز

اتفاق افتاده است (۸) .

بنا بر آنچه گفته شد، "لائسیسته"، انقلابی و مردمی"، در آن واحد، چند هدف را پیش روی خود می‌گذارد:

۱- زدودن تقدس و مطلقیت از چهره، باورها و ایده‌های نسبی و تلاش به‌منظور تخفیف، تضعیف و حتی طرد بار سنگین اقتدار نیروهای غیبی یا عینی بیرونی یا مربوط به گذشته، که به‌صورت "بت" درآمده استقلال، خودمختاری و خودآگاهی انسانی را به زیر مهمیز می‌کشند.

۲- بازگرداندن احترام به‌خویشتن و ایمان به خود و تواناییهای خود، به انسان‌هایی که پیشاپیش از آنها، بوسیله، خودشان یا دیگران در تولید ایده‌ها، باورها و مفاهیم، در آفرینشهای جدید و در تعیین سرنوشت خود سلب صلاحیت شده است.

۳- مبارزه، همه‌جانبه با قدرتهای انحصاری و تمرکزگرای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، که منبع تغذیه و بقایشان را، در بسیاری از موارد، در مطلق‌سازی، مبالغه - پردازی، پیشداوری و پرده‌پوشی و نیز در ناآگاهی، سربراهی، خودباختگی و خودکم-بینی مردم یافته‌اند.

۴- و سرانجام، از این مسیر، راه بردن به دموکراسی، پلورالیسم و حاکمیت مردمی واقعی و تضمین شده و نیز خودمختاری فردی و جمعی (۹) .

بدین منظور باید گامهای زیر برداشته شوند:

۱- شناخت و ریشه‌یابی پدیده‌های اجتماعی، سیاسی، مذهبی و عقیدتی، به - طور مستقل از روایات و برداشتهای قدرتها و نیروهای رسمی- اعم از "ارتجاعی" یا "انقلابی" .

۲- دامن زدن و پیش‌برد جنبشهای مستقل و متشکل اعتراضی و مطالباتی صنفی- سیاسی اقشار و گروههای اجتماعی، بر اساس نیازهای عینی و وجودی مادی و معنوی آنها و نیز جنبشهای فکری- سیاسی و فرهنگی- اجتماعی اصیل، مردمی و ترقیخواهانه .

۳- نفی نظری و عملی "نخبه‌گرایی" و جداسازی و تقسیم‌بندی "کار فکری" و "کار بدنی"، "هدایت" و "اجرا" و "۰۰۰"، از طریق ایجاد پیوند مناسب میان "تئوری" و "تجربه" و نیز تقویت نهادهای دموکراتیک، واحدهای خودمختار، شوراهای کارگری و سایر ارگانهای اقتدار جمعی .

۴- نفی جداسازیها، تقسیم‌بندیها و تبعیضات مذهبی و عقیدتی و نیز وحدتها و تضادهای بی محتوا، که در اثر پایبندی موروثی و سنتی و جزمی به این یا آن مذهب

وعقیده و غالباً به شکل صوری، ذهنی یا فرقه‌گرایانه بوجود آمده‌اند (۱۰) .

البته در اینجا باید افزود که شاید به آسانی مقدور نباشد که نکات بالا را به صورت "هدفها" و "کناهما" از یکدیگر جدا کرد؛ چه در واقع نیز چندان جدایی زمانی و حتی ارزشی از یکدیگر ندارند؛ مثلاً بدون تقدس‌زدایی و مطلق‌زدایی از چهره، باور-ها و ایده‌های نسبی، نمی‌توان به شناخت و ریشه‌یابی پدیده‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، مذهبی و عقیدتی موفق گردید و برعکس. بنابراین شاید بهتر باشد که از "هدفهای کلی‌تر" و "هدفهای مشخص‌تر" نام برد که هر یک گامهای عملی مربوط به خود و در رابطه با یکدیگر- را می‌طلبد.

منابع و توضیحات :

۱ و ۲- برای توضیح بیشتر رجوع شود به : "عوامل پیش برنده و کند کننده، دموکراسی و پلورالیسم"، پویش، شماره ۱، دی ماه ۱۳۶۷

۳- تصادفی نیست که، می‌بینیم امروزه در جامعه‌ی ایران اظهار عبودیت و سرسپردگی دیگر فقط در برابر قبور و زیارتگاههای سنتی ائمه و معصومین و مقدسین گذشته صورت نمی‌گیرد و تبلیغ نمی‌شود، بلکه قبر خمینی نیز عنوان "حرم مطهر" به خود می‌گیرد و "ضریح" او - حتی بیش از زیارتگاههای سنتی- عامل "معجزه" و محل "مرادخواهی" می‌گردد.

و بهمین ترتیب است مثلاً کیش شخصیت صدام حسین در عراق و در میان بخشی از توده‌ها و حتی "روتنفکران" ممالک عربی و اسلامی.

۴- اگرچه روند تثبیت آن دگمها متفاوت باشد و اگرچه حتی زیارتگاههای جدید - مثلاً "حرم مطهر" خمینی- "بازار زیارتگاههای قدیمی را در چشمان عده‌ی از مؤمنان "کساد" نماید!

۵- مثلاً با توجه به همین تجلیها و نقديسهایي که از سوی بلندکوها و ارگانهای رسمی تبلیغاتی و حکومتی، پس از مرگ خمینی، در قبال او صورت می‌گیرد و بوسیله، عده‌ی از پیروان یا مؤمنان ساده‌دل و نیازمند یا متعصب و خودکم‌بین و عقب‌مانده جذب می‌گردد، می‌توان به تجربه دریافت که در ریشه‌گیری تعدادی از باورها و چهره‌های "مقدس" تقریباً چه مکانیسمها و شیوه‌هایی به کار رفته است و یا لااقل این سوءال در ذهن عده‌ی پدید می‌آید که نکند در جا افتادن شماری از اتوریته‌های مذهبی و عقیدتی، تبلیغات رسمی، منافع سیاسی و اقتصادی و نیز ناآگاهی و خودکم‌بینی مردم تأثیر زیادی داشته است؟! در واقع، دیگر کافی نیست که صرفاً با استناد به مسائل اخلاقی یا مثلاً ارزشی- که غالباً از سوی عناصر مذهبی مخالف رژیم صورت می‌گیرد- چنین پدیده‌هایی را به عنوان نوعی از "شرک" و دخالت گستاخانه در قلمرو مقدسات سنتی تلقی کرد و از این زاویه مورد انتقاد یا حمله قرار داد؛ بلکه، بیش از آن، با توجه به امکان تقدس بخشیدن به عناصر آشکارا "زمینی"، انهم در اواخر "قرن بیستم"، در دیده و دل صاحب نظران نکته‌سنگ و باریک‌بین، حتی تقدس‌های

پیشین با قید احتیاط تلقی می‌شوند؛ اگرچه می‌دانیم که در گذشته بهر حال نقیشت تبلیغات قدرتهای رسمی در این زمینه کمتر بوده و عناصر "امالت" و "خودجوشی" از اهمیت و بار بیشتری برخوردار بوده‌اند. در هر صورت، از نظر ارزشی، آنچه را که امروز باید بیشتر مورد نقد قرار داد، اصل "مرقدسازی" و مدح و ثناها و سرسپردگیهای حقا-رت‌امیز و از خودبیگانه‌ساز در قبال انسانهای محدود و نسبی است و نه صرفاً کاربرد آن در مورد این یا آن چهره یا شخصیت.

و یا در همین مورد، باید توجه شود که تجلیل و تقدیس خمینی پس از مرگ او و ساختن گنبد و بارگاه برای وی تنها ابزار و وسیله‌ی نیست که در پناه و به یاری آن، حاکمان امروزی خود را توجیه کنند و با تکیه بر ناآگاهیها و سرسپردگیهای پایه‌های قسدرت خویش را مستحکم سازند؛ بلکه نیز به آنها امکان می‌دهد که، همزمان با تقدیس اشکال و ظواهر، ساز خویش را بزنند؛ بدین معنا که هم با محدود کردن و خلاصه کردن ادامه "خط امام" در تجلیل "قبر امام"، دهان معترضان یا "مسأله داران" بالقوه یا بالفعل را ببندند و هم با مدفون کردن شعارها و ادعاهای مربوط به "خط امام" در "حرم مطهر امام"، سیاستها و خواستههای جدید خود را آسان تر به مورد اجرا گذارند.

۶- مثلاً رجوع شود به: انگلس، لودویگ. فویرباخ و پایان فلسفه، کلاسیک آلمان

۷- به عنوان مثال، چه آن کسی که شراب نمی‌نوشد تا يك حکم جزمی مذهبی را - با هر انگیزه‌ی - رعایت کرده باشد و چه آن که عمد و اصرار دارد تا شراب بنوشد و نوشیدن آنرا به رخ این و آن بکشد، عمدتاً با این انگیزه که خود را "امروزی" و "سنت - شکن" قلمداد کند، صرف‌نظر از اینکه هریک در شرایطی می‌تواند بر دیگری برتری داشته باشد، در نهایت، از نظر افق فکری و ارزشی، در يك سطح قرار دارند.

۸- در عمل دیده‌ایم که نه تنها گور خمینی منبع "مراد" و "برکت" می‌شود، بلکه حتی "کتاب سرخ" مائو، در عمل حکم "کتاب مقدس" می‌یابد و منشاء درمان و معجزه و عامل رشد و ارتقای بی‌سابقه و بی‌اندازه تلقی و تصور می‌گردد. البته چنین تاءثیری در زندگی عناصری که، به خاطر کمی آگاهی و نیز نیازهای حیاتی مادی و معنوی، روح و فکرو عواطفشان به آسانی بازیچه می‌گردد، چندان هم غیر واقعی و دور از ذهن نیست!

۹- برای توضیح بیشتر در مورد "خودمختاری" فردی و جمعی، رجوع کنید به: C. CASTORIADIS, L'institution imaginaire de la société, Ed. du Seuil, Paris, 1975

نویسنده در این کتاب، با الهام از فروید، "خودمختاری" را به عنوان "تسلط خودآگاه بر ناخودآگاه" تعریف می‌کند (ص ۱۳۹).

۱۰- در این مورد، نگارنده در مقاله، زیر توضیحات بیشتری ارائه داده است: "درباره، طرح اخیر شورای ملی مقاومت"، شورا، شماره ۱۳ و ۱۴، آبان و آذر ۱۳۶۴

فصل دوم

نسبیت باورها و مفاهیم

در این مرحله، به چگونگی شکل‌گیری و پیشرفت ایده‌ها و مفاهیم مذهبی و عقیدتی نظری کوتاه و کلی می‌اندازیم، بدین امید که این مبحث بتواند، به نوبه خود، بر شناخت و ریشه‌یابی مستقل پدیده‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و عقیدتی پرتو بپسند و در جهت نسبیت بخشیدن و تقدس‌زدایی پاره‌یی از مفاهیم و باورها راهگشا باشد.

می‌توان از اینجا آغاز کرد که هر فرد، هر گروه، هر طبقه و هر جامعه‌یی، در هر دوره، تاریخی و یا در هر مرحله از حیات خویش، برای بیان و پیش‌برد تجربه‌ها، کشمکشها، آرزوها و هدفهای خود و به‌طور کلی آنچه "زندگی" و "موجودیت" اجتماعی و انسانی نامیده می‌شود، ایده‌ها، سمبلها، مفاهیم و اندیشه‌هایی را - آگاهانه یا ناآگاهانه - تولید یا بازتولید می‌کرده، اقتباس یا انتخاب می‌نموده و یا می‌آفریده و به‌رحال می‌پذیرفته است و اینهمه پس از مدتی جزء موجودیت جدید او در می‌آمده‌اند. این روند، همچنان، در هر نسلی، در هر مرحله‌یی و در هر جامعه‌یی ادامه یافته تا به روزگار ما رسیده است. اما این ایده‌ها، سمبلها، مفاهیم و اندیشه‌ها، که غالباً به صورت باوری عمومی و مشترك در میان اعضای يك جمع و گروه در می‌آمده و درون آنها جایگیر می‌شده‌اند، نقشها، وظایف و کارکردهایی می‌یافته‌اند که گاه از بیان و سبلیزه کردن تجربه‌ها و کشمکش‌ها و حتی نیازها، آرزوها و هدفها فراتر می‌رفته‌اند و به صورت عاملی در می‌آمده‌اند که روابط اجتماعی را تنظیم نماید، مقررات و قوانینی را وضع کند یا بر کشمکشها، ناهمگونیها و تضادها سرپوش گذارد، وضع موجود را حفظ و مخالفتها و انحرافها را سرکوب کند و یا، برعکس، به کشمکشها دامن زند، مبارزه

طبقاتی، اجتماعی و گروهی را تشدید و تسریع نماید، به نفی ریشه‌یی نظم مستقر و تلاش برای ایجاد نظام و شرایطی متفاوت بپردازد و ۰۰۰ این امر البته به عوامل مختلفی بستگی داشته است: این مقولات بوسیله، چه قدرت، گروه یا طبقه‌یی تولید یا بازتولید شده‌اند، در کدام مقطع تاریخی و بر بستر کدام مجموعه از شرایط اجتماعی-تاریخی و انسانی ایجاد شده‌اند و چه هدف و منظور اجتماعی و سیاسی را برآورده می-کنند؟ به‌طور خلاصه، در کجا، در چه زمان و بوسیله، چه مرجع و منبعی تولید شده - اند و خطاب به کدام مخاطبان و به چه وسیله‌یی و با چه هدفی انتشار یافته‌اند؟

بدین ترتیب، ایده‌ها، انکارها و ایدئولوژیها، در طول تاریخ و در جوامع مختلف و حتی در يك مقطع تاریخی و در يك جامعه، خاص و حتی در يك گروه یا طبقه، معین دارای نقشها، کارکردها و وظایف متفاوت و گاه حتی متضاد بوده‌اند؛ تا به آنجا که حتی يك مجموعه، مشخص از ایده‌ها، سمبلها و باورها و يك چهارچوب و محتوای معین ایدئولوژیک، در شرایط متفاوت و با مخاطبان و حاملان مختلف، نقش و کار-کردی کاملاً متفاوت می‌یافته است: مثلاً اگر در يك جا، از نظر تاریخی، اجتماعی و انسانی، نقشی پیش‌برنده و تکاملی داشته است، در جای دیگر نقش عقب‌برنده پیدا می‌کرده؛ اگر در جایی و شرایطی، بیانگر اعتراض و انتقاد به وضع موجود، مبلغ عصیان و آفرینش، دامن زننده، زمینه‌ساز و مساعد خودانگیختگی و جوش انقلابی بوده است، در جایی و شرایطی دیگر، حامل وظیفه، مشروعیت‌آفرینی برای قدرت مسلط، حافظ و خدمتگزار منافع طبقات حاکم و بهره‌کش، سرپوش‌گذارنده بر کشمکشهای اجتماعی و طبقاتی، قفل‌کننده، انرژیها، جوشها و انگیزه‌های پیش‌برنده و عامل توجیه و توصیه، خودسانسوری، خفقان و سرکوب بوده؛ اگر در جایی وحدتی واقعی، آگاهانه و انتخاب شده را به نمایش در می‌آورده است، در جایی دیگر وظیفه، ایجاد یکدستی صوری و انسجام اجباری یا القایی را برعهده داشته است؛ اگر در شرایطی به کار "پرده‌دری" می‌آمده - است، در جایی دیگر عامل "پرده‌پوشی" بوده است؛ اگر در جایی بیانگر و پیش‌برنده، کمابیش وفادار و صادق واقعیت‌های اجتماعی و انسانی، کشمکشهای عینی، تلاشها، آرزو-ها و نیازهای واقعاً موجود بوده است، در جایی و شرایطی دیگر تصویری کاذب و تحریف شده از واقعیات و کشمکشها و روابط اجتماعی ارائه می‌کرده است و ۰۰۰

گاه حتی در يك جامعه، در يك طبقه، در يك گروه و يك سازمان و حتی در يك فرد يك ایدئولوژی یا انکاره، خاص، در آن واحد و به اعتبارهای مختلف، چند نقش - حتی متضاد - را يك جا برعهده داشته و ایفا کرده است.

آنچه گفته شد، با شدت و ضعفها، درجات غلظت و رقت و نسبت‌های ترکیبی

متفاوت، در مورد تمامی انگاره‌ها و ایدئولوژی‌ها، از اسطوره‌ها، مذاهب و ایدئولوژی‌های سیاسی جدید صدق می‌کند (۱)۰ از جمله می‌توان نشان داد که حتی "آسمانی" تربین باورها، دگمها و ایده‌ها از این حکم و قاعده کلی مستثنا نبوده و نیستند و چه به لحاظ مبدا و شرایط و ضرورت ظهورشان - به عبارتی "شان نزول" - و چه به لحاظ مخاطبان اجتماعی‌شان و چه از نظر تحولاتی که در گذر تاریخ و در آمیزش با منافع، احساسات، نیازها، آرزوها و دخل و تصرفات گوناگون و مستمر نسلها، اقشار و طبقات مختلف پیدا کرده‌اند از چنین نسبیتهایی برخوردارند.

در برابر، می‌دانیم - و تجربه، یکی دو قرن اخیر به روشنی نشان داده است - که حتی در دورانهای پیشرفته‌تر علم و تمدن بشری، باورها، ایده‌ها و مفاهیمی که در منشاء "زمینی" و "انسانی" آنها دیگر هیچکسی و از جمله حاملان و تولیدکنندگان و مخاطبان آنها تردیدی به خود راه نداده‌اند، پس از چندی از مجموعه، شرایط پیدایش و مجموعه، روابط اجتماعی و علت وجودی خاص خود جدا شده و جنبه ابدی و جاودانی یافته‌اند؛ به علاوه، حتی اگر در مبدأ خود و یا در مواردی دیگر، بیانگر جنبشها، جوشها و شورهای اعتراضی، انتقادی و انقلابی بوده‌اند، در موارد متعددی نقش توجیهی و مشروعیت‌آفرینی برای حکومت‌های مطلقه، قدرتهای سرکوبگر و یا نیروهای انحصارطلب، استثمارگر و استعمارپیشه را بازی کرده‌اند. لیبرالیسم بورژوازی و سپس مارکسیسم نمونه‌های بارز و زنده‌یی از این نوع به دست می‌دهند.

در اینجا نمی‌خواهیم، به تفصیل، به علل و عوامل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و روانی این تحولات و "استحاله"ها و ریشه‌ها و دلایل نقشها، وظایف و کارکردهای متفاوت و متضاد ایده‌ها و انگاره‌ها بپردازیم؛ ولی به طور کلی باید بگوییم که هرچه تولید و بازتولیدشان رسمی‌تر بوده، و در قلمرو "صلاحیت" تخصصی و انحصاری فرد یا افراد، قشر یا اقشار محدودتر و ممتازتری با جایگاه، عناوین، امتیازات و اختیارات خاص و جاافتاده، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی قرار گرفته است و هرچه، در گذر زمان و در قبال شرایط مختلف، به جای دینامیسم و آفرینش و "اجتهاد"، دستخوش تکرار و در جازدن شده‌اند، جنبه بازدارنده، توجیه‌گرانه، پرده‌پوشانه و کنترل‌کننده، آنها غالب‌تر شده است. برعکس، هرچه در تولید و بازتولید آنها، از یک سو "آفرینش" نقش بیشتر و برجسته‌تری داشته تا "تکرار" یا "بازسازی" و از سوی دیگر اقشار وسیع‌تری از مردم، بر بستر پراتیک اجتماعی و انسانی خود و بر اساس مشاهدات و کشف و شهودهای بکر، صمیمانه، اصیل، مستقیم و مستقل خود، نقش فعال‌تر، خلاق‌تر و آگاهانه‌تری داشته‌اند، آنگاه این ایده‌ها و اندیشه‌ها نقش پیش‌برنده‌تر، سازنده‌تر و

روشنگرتری یافته و نیز نسبت به واقعیت تضادها و کشمکشهای موجود امانتدارتر مانده‌اند.

در همین چهارچوب است که می‌توان برای تقسیم کار و تضاد میان "کار فکری و "کاریدی" و نیز "کار ایدئولوژیک و هدایتی" و "کار اجرایی" جایی باز کرد: بی‌تردید این تضادها و تقسیم‌کارها با یکدیگر تفاوت دارند و هر یک در بستر عینی و مدار تکاملی خاص خود معنا پیدا می‌کنند؛ اما، بهر حال، در پیدایش و تداوم این نقش‌ها و کارکردهای متفاوت یا متضاد اندیشه‌ها و ایدئولوژیها نقش چشمگیری ایفا کرده‌اند. به‌عموم مثال می‌توان از سه نمونه، کلی یاد کرد: مراجع و قدرتهای رسمی و حکومتی در قبال جامعه و ملت؛ روحانیت رسمی در مذاهب در قبال پیروان و مؤمنان؛ نیروها و عناصر "انقلابی" و "پیشتاز" - به‌خصوص در جوامع کمتر پیشرفته از لحاظ فرهنگ و سنتهای دموکراتیک - در قبال "هواداران" به‌طور خاص و "توده، مردم" به‌طور کلی. همان‌طور که گفته شد، این تفاوت و تضاد، در نقش ایدئولوژیها، باورها و ایده‌های مذهبی نیز به شدت به چشم می‌خورد و شاید شدیدتر از هر مورد دیگر. اگر در اینجا به اینگونه باورها و ایده‌ها تکیه می‌کنیم، دقیقاً به‌خاطر اهمیت بلاواسطه و ملموسی است که در جامعه، ایرانی و جوامع مشابه در گذر تاریخ و تا به امروز داشته‌اند و همچنان تا مدت‌ها خواهند داشت.

فی‌المثل ایده و مفهوم "خدا" را در نظر بگیریم: بی‌آنکه بخواهیم در بحث فلسفی - هستی‌شناختی وجود یا عدم خدا یا بحث تاریخی و جامعه - روانشناختی ریشه‌ها و سوابق اعتقاد به خدا یا روندی که باعث پیدایش اعتقاد به خدای واحد در ذهن و احساس انسانها شده، وارد گردیم، باید بگوییم که خود این مفهوم و ایده، در طول تاریخ و در شرایط مختلف کارکردها و نقشهایی متفاوت و گاه متضاد داشته‌است (۲). در مواردی، به‌راستی، اعتقاد به "خدا"، بیانگر و تضمین‌کننده، عدم اتکا، اعتقاد و تمکین به خدایان زمینی و مظهر انتقاد و اعتراض به قدرتهای موجود و حاکم سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بوده است؛ خدایانی که انسان را برده و بنده، خویش می‌خواسته‌اند. همچنین، کنترل‌کننده، خودپرستیها و خودکامگیها بویژه در میان قدرتمندان بوده است (۳).

و در جایی دیگر، برعکس، ایده و سمبل "خدا"، عیناً انعکاس ذهنی یا هستی - شناختی خدایان زمینی، قدرتمندان و اصحاب و ارباب "زر و زور و تزویر" بوده‌است. به عبارت دیگر، خدای "آسمانی" مطرح می‌شده است تا خدایان "زمینی" مشروعیت و مطلقیت یابند (۴).

از همین رو، نه فقط صحنه "آسمان" بلکه، بیش و پیش از آن، صحنه "زمین"، میدان نبرد میان این دو "خدا" را، که هر یک جبهه و جناح خاص خود را داشته‌اند، تشکیل می‌داده است.

و یا اگر، در حالت و شرایطی، باور به "خدا" بیانگر ذلت و سرسپردگی توده‌ها و انسانهایی بوده که مقدرات خویش را، بی‌دریغ، در ید اختیار و قدرت نیروهای "غیبی" ماورای خویش قرار می‌داده‌اند، در حالت و شرایطی دیگر و به معنای دیگر، "خدا" بیان سمبلیک تلاش و پراتیک و مبارزه، انسانی بوده که باید از تنگ نظری - های گروهی و قبیله‌یی و قومی و از تضادها و تفرقه‌های محدود و حقیر فراتر رود؛ به - معنای يك الكو و مظهر تکامل و کمال بی‌کران و "بی‌سقف"، که آرزوها و نیازهای انسانی را که در پی جاودانگی، به دنبال قدرت و علم و عشق و عدالت و خرد و آزادی بی - حد و مرز است بیان میکند، و به عبارتی، به مفهوم "انسان" ایده‌آل، بزرگ شده و کرانه - ناپذیر در تمامی ابعاد شناخته شده است که حتی از محدودیتهای جسمی و مادی وزما - نی و مکانی فراتر رفته و سرانجام مرگ و فساد و ضعف و بیماری در او راهی ندارد. و در اینجا البته این تفکیک نیز ضرورت پیدا می‌کند که آیا به ایده‌ها و باورها و مفاهیم به شکل صوری و لفظی آنها نگریسته می‌شود و یا به شکل جوهری، عمیق و محتوایی‌شان و با توجه به شرایط و ضرورتها (۵).

در ایدئولوژی "ولایت فقیه"، "خدا" در هستی تقریباً همان جایگاه و نقشی را دارد که "ولی فقیه" و "رهبر" در "امت اسلامی" و "جامعه بشری" و برعکس؛ و اگر، در قرآن، "انسان"، خلیفه و جانشین "خدا" در زمین خوانده می‌شود، در چنین بینشی، این نقش و وظیفه به "فقیه" منحصر می‌گردد. به عبارتی، "آسمان" و "زمین"، "هستی" و "جامعه" و "خدا" و "رهبر" بر انگاره، هم ساخته و پرداخته می‌شوند (۶). چنین قرینه‌سازی و انگاره‌پردازی، به گونه‌یی گاه خفیف‌تر و گاه شدیدتر، در رژیمهای سلطنتی نیز سابقه و ریشه دارد و اصطلاح "خداگان" و حتی "خداوند"، که تاریخاً و سنتاً به فراوانی در مورد شاهان به کار می‌رفته است و در ادبیات ما نیز انعکاس پیدا کرده، مبین همین مساءله است (۷).

در جای دیگری خواهیم دید که "معاد" نیز از چنین چندگانگی در معنا و نقش برخوردار است.

و یا مفاهیم و ابدهایی مانند "معصومیت"، "ولایت تکوینی"، "ولایت تشریعی"، "سرشت خاص و برتر" و بطور کلی ویژگیها و تواناییهای استثنایی، مطلق و خارق - العاده‌یی که در مذاهب به پیامبران، امامان و قدیسیین نسبت داده شده‌اند. در مورد

تشیع، بی‌تردید، این مفاهیم و ایده‌ها یا برداشتهای خاص از آنها، خود، هریک به - صورتی، از جایگاه و اهمیت شاهان و پهلوانان تاریخی و اساطیری - که حامل و برخوردار - دار از "فره، ایزدی" و ... بوده‌اند - نیز مایه و تاءثیر گرفته‌اند. این امر تا حدود زیادی نیز در روند و بر بستر پیوند اسلام با ملیت ایرانی در قالب "تشیع"، و به - خصوص از دوران صفویه به بعد، شمول و رواج یافته است. به علاوه، بنا به مدارک موجود، درآمدن این باورها و سایر احکام و پایبندیها به صورت ایده، غالب و رسمی در شیعه، دوازده‌امامی، بدنبال پروسه‌یی از درگیریها، تضادها و کشمکشهای عقیدتی و فکری و حتی اجتماعی و سیاسی صورت پذیرفته است. با این وجود، تاملاتی درباره مفهوم و حتی اصل آنها، نظرات و برداشتهای متفاوت وجود داشته است (۸).

صرف نظر از اینهمه، این ایده‌ها و مفاهیم، از جنبه، اجتماعی و سیاسی نیز - بیانگر منافع، خواستها، انگیزه‌ها، احساسها و ضرورت‌های متفاوتی بوده و کارکرد - های متضادی داشته‌اند: از یک سو، برای عده‌یی از توده‌های شیعی، بویژه در دوره - های قیام و اعتراض اجتماعی و سیاسی، انحصار و اختصاص "ولایت" و "معصومیت" به چند چهره و وجود مشخص، نفی اسناد آنها به سلاطین و حتی فقها و روحانیون رami - رسانده است. از سوی دیگر، عده‌یی از فقها و کلامیون یا فلاسفه و عرفا برای آنها - معنایی معنوی و باطنی قائل بوده‌اند؛ این امر گاه سبب می‌شده که از آنها بی‌طرفی و بی‌تفاوتی نسبت به امر حکومت و قدرت - از هر نوعش - کناره‌گیری از سیاست و در - مواری توجیه همکاری با حکومت‌های "زمینی" و تن دادن به این حکومت‌ها را نتیجه بگیرند. و از سوی سوم، برای سلاطین، بویژه سلاطین صفوی و تا حدودی قاجاری و روحانیون وابسته یا متحد آنها و نیز توده‌های موءمنان، مشروعیت و تقدس حکومت سلطنتی و تبلور "ولایت" و "معصومیت" در "سلطان" را تداعی و توجیه می‌کرده است. سرانجام نیز حکومت "ولایت فقیه" بر مبنای این مفاهیم، برای خود توجیه ایدئولوژیک می‌یابد و مشروعیت می‌آفریند.

از اینها گذشته و به‌طور کلی، آرزو و روءپای تواناییهای بزرگ، تسلط بر قوا ی طبیعی، انجام اعمال خارق‌العاده و نیز نیل به کمال انسانی و صفات برجسته از دیر - باز در افراد انسان وجود داشته است و چون از یک سو در وجود عینی و در زندگی واقعی خویش اثری از آنها نمی‌یافته‌اند و از سوی دیگر، نسبت دادن آنها به یك موجود کاملاً "آسمانی" به اندازه، کافی ارضاکنده، آرزوهای بشری‌شان نبوده است، می‌بایست اینگونه ویژگیها را در شخصیت‌های تاریخی - که دارای برجستگی‌هایی هم بوده‌اند - متبلور ببینند و یا حتی به چهره‌های اساطیری نسبت دهند. اینست که

نه تنها در باورهای مذهبی بلکه در اساطیر ملی- از جمله در شاهنامه، فردوسی- به نمونه های فراوانی از این نوع برخورد می‌کنیم. اینکه چنین باورها و ایده‌هایی از نظر اجتماعی و سیاسی مورد چه بهره‌برداریه‌ها و تفسیرهایی قرار می‌گیرند و یا چه نقش و کارکردی پیدا می‌کنند، مسأله، دیگری است.

یا اعتقاد به "امام زمان" و غیبت و ظهور دوباره، او: در اینجا نیز قصد نداریم وارد این بحث شویم که آیا اساساً "امام زمان"، با مشخصات ویژه، خانوادگی و تاریخی، وجود داشته یا نه و یا غیبت و ظهور او، چه از نظر علمی، چه از نظر انسانی و چه از نظر تاریخی، معنا، ضرورت، واقعیت یا امکان دارد یا نه؟ همچنین به این نکته نمی‌پردازیم که اصل این ایده و اعتقاد به "منجی"، خلق الساعه و مختص به اسلام و تشیع نبوده و نیست و چه قبل و چه بعد از آن در سایر مذاهب و مرامها نیز به اشکال و به نامهای مختلف وجود داشته و دارد. اما در این نکته تردید نمی‌کنیم که اعتقاد به وجود وی و غیبتهای صغرا و کبرای او و در نتیجه مسأله، "انتظار"، بازتابها، نتایج و کارکردهای اجتماعی و سیاسی متفاوت و گاه متضادی را در پی داشته‌است: برای عده‌یی، "انتظار ظهور امام"، به راستی بیانگر نوعی "خوشبینی مثبت تاریخی"، يك "اوتویی مثبت"، عدم مشروعیت قدرتهای حاکم، امکان تغییر "وضع موجود" و تبدیل آن به "وضع مطلوب" و حتی امکان شرکت مستقیم و فعال توده‌های مردم در زمینه‌سازی چنین سرنوشت و سرانجامی بوده‌است (۹). برای اینان، همچنین، "جامعه، امام زمان"، بیانگر جامعیه‌یی برابر و عادلانه است که حتی در آن، طبق بعضی از روایات، "آسیابها از خون فقها و روحانیون می‌چرخد".

از نظر عده‌یی دیگر، در عین اینکه "انتظار ظهور" و اعتقاد به "حکومت عدل جهانی واحد"، عدم مشروعیت قدرتهای حاکم و موجود را می‌رسانده، نفی این شرایط صرفاً یا عمدتاً به دست توانای يك منجی مشخص، با اصل و نسب معلوم، میسر شمرده می‌شده؛ شخصیتی که در زمان معینی غایب شده و در آینده‌یی که دقیقاً معلوم نیست، ولی دنیا پر از ظلم و جور شده است، از پس پرده، غیب بدر می‌آید، مردم را رهبری، کارها را درست و دنیا را سرشار از عدل می‌کند.

در میان بسیاری از فقها و روحانیون نیز "مؤمنان"، اعتقاد به حکومت جهانی امام زمان، در عین حال که نافی مشروعیت نهایی و بیان غاصب بودن حکومتها، سلطنتی زمینی بوده‌است، نافی و ناهی هرگونه تلاشی از سوی مردم یا حتی فقها برای تغییر وضع موجود و استقرار حکومت نیز بوده‌است. گروهی از اینان، سرانجام، با حرکت از همین نقطه به توجیه حکومتهای سلطنتی موجود و حتی سازش و همکاری

با آنها رسیدند. در بسیاری از مردم نیز اعتقاد به اینکه "امام زمان می آید و خودش کارها را درست می کند"، بیانگر احساس ناتوانی و تسلیم و نیاز در قبال يك نیروی قدرتمند و کارساز بیرونی-اما "درونی شده"- بوده است (۱۰).

و باز سرانجام، با استناد به همان مفهوم کلی "انتظار"، اما پیش از ظهور "امام زمان" تاریخی و عقیدتی، حکومت فقها بر روی زمین و در جامعه، ایرانی در مقطعی شناخته شده از تاریخ بشری و ملی توجیه می گردد و حتی "ضرورت" می یابد؛ اما برای "حل" یا سرپوش نهادن بر تناقض پدیدآمده (تناقض میان حکومت "امام زمان" در "انتهای تاریخ" و غاصب بودن هر حکومت دیگر تا آن موقع، با حکومت فقها به عنوان "حکومت الهی" در این دوره)، این حکومت به عنوان "زمینه ساز حکومت مهدی" قلمداد می شود و شعار "خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار!" اختراع می گردد تا اتصال این حکومت به "انقلاب مهدی" بیان و عملی شود؛ اما، در عمل، "ولی فقیه" همان جایگاه، اختیارات، اهمیت و موقعیتی را می یابد که "مهدی" در پس پرده، غیب یا در حکومت جهانی آینده قاعدتا دارد یا باید داشته باشد و از آنجا که زمانی که احادیث و روایات و باورهای مربوط به "مهدی موعود" تولید و تدوین می شده اند، روابط و شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به پیچیدگی امروز نبوده اند، "ولی فقیه" جایگاه و اختیاراتی فراتر و پیچیده تر از او پیدا می کند و چه بسا، با حرکت از بعضی از توجیهات طرفداران ولایت فقیه می توان به این نتیجه رسید که در عمل این وجود رژیم ولایت فقیه است که برای "امام زمان" و موجودیت وی مشروعیت می آفریند و نه برعکس؛ چه اگر روحانیون و خمینی یی وجود نداشتند که، تحت عنوان "ولایت فقیه"، به قدرت و حکومت زمینی برسند و از عالم غیب، بوسیله، "امام زمان" مورد تاءبید و حمایت و هدایت قرار گیرند، اساسا فلسفه وجودی مهدی و "حضور" او در پس پرده، غیب، بی موضوع و خالی از مضمون می شد و او می بایست در انتظار شرایط مناسب و حکم الهی، بی اختیار و بی اثر باقی بماند؛

تصادفی نیست که می بینیم خمینی، عملا و رسماً، در دیده و دل و در ذهن و احساس توده، هوادارانش، همان نقش، اعتبار، منزلت، کرامت و فره مندی یی را می یابد که "امام زمان" - و حتی بیشتر (۱۱) - در واقعیت نیز، برای عده یی از مردم، بویژه عنا- صر عقب مانده، سنتی، که نیازمند "هویت" و "امنیت" هستند و سرسپرده و مجذوب یا مرعوب "قدزت"، ایده های مجرد، حتی اگر منبعث از یا مربوط به شخصیتها و چهره های تاریخی محبوب، "مقدس" و "معصوم" باشند یا تلقی شوند، آنقدر بار، سنگینی، تاءثیر و حضور ندارند که تبلور و تجسم عینی و ملموس آنها در يك "قدرت" موجود، که

به آنها "هویت" و "امنیت" می‌بخشد.

مهم‌تر آنکه، همین پرچمداران "حکومت اسلامی" و مبلغان "ولایت فقیه"، در مراحل مختلف یا به‌طور همزمان، از اینگونه مفاهیم، باورها و ایده‌ها، در تعبیرها و کارکردهای چندگانه بهره گرفته‌اند و البته هرچه به قدرت نزدیک‌تر شده‌اند و هرچه الزامات استقرار و حفظ قدرت، خود را به‌طور ملموس‌تر و فوری‌تر نشان داده است، آن برداشت و مفهومی را مورد تبلیغ و استفاده قرار داده‌اند که بیشتر نشان‌دهنده دعوت به تسلیم، تمکین و اطاعت بوده است: در نفی حکومت سلطنتی، شاه به‌عنوان "طاغوت" و "یزید زمانه" در برابر خدا، پیامبر و امام قرار می‌گیرد و حکومتش مانع برقراری حکومت خدا و سبب دوری از استقرار جامعه، عدل امام زمان است و دراستقرار "ولایت فقیه"، این‌بار توده‌های مذهبی باید تمام سرمایه، مبارزه، عصیان، اعتراض و نفی خود را در "طبق اخلاص" بگذارند تا "منجی موعود"ی که خودش می‌آید و همه کارها را درست می‌کند، به حکومت برسد و اینان همچون "صغیر"ی که نیازمند "قیم" است، به تصمیمها و اختیارات او سر بسپارند. بدین‌گونه و با این توضیح است که می‌بینیم، در مراحل، رژیم ولایت فقیه و مبلغان و سخنگویان و حامیان و حاملان ایده-ثُلُوژی آن، برای محکم کردن جای پای خود، حتی از برداشتهای معترض، ترقی‌خواها-نه، نوگرایانه و عدالتجویانه از اسلام و عقاید اسلامی برای رسیدن به حاکمیت و حفظ آن بهره می‌گیرند و حتی در مواردی آنها را به تصاحب خود در می‌آورند و گاه این-تصاحب را حتی به اندیشه‌ها و مفاهیم تولید شده یا تبلیغ شده از سوی "لامذهبان" نیز گسترش می‌دهند!

درواقع، از دلایل به حاکمیت رسیدن روحانیت شیعه در جامعه، ما، از يك سو، وجود ایده‌ها و باورهایی از آن قبیل که در بالا اشاره کردید در فرهنگ و روانشناسی اجتماعی، حافظه، تاریخی و ناخودآگاه جمعی مردم بود و از سوی دیگر تفسیرپذیری، انطباق‌پذیری و نقشها و کارکردهای متضاد و متفاوت آنها در شرایط مختلف تاریخی و اجتماعی و از سوی سوم، کلید داری و متولی‌گری آنها عمدتاً بوسیله، روحانیت و نیز توانایی روحانیت در استفاده از تعبیرها و برداشتهای مختلف آنها و نیز در دخل و تصرف در آنها بود، موقعیت و توانایی‌یی که گروهها و اقشار و نیروهای دیگر از آن محروم یا کم‌بهره بودند.

وقتی که مفاهیم، ایده‌ها و سمبلهایی که در بینش مذهبی بیانگر اصولی ازلی، ابدی و مقدس هستند، تا این حد در معرض تفسیرها و بهره‌گیریهای متفاوت و متضاد قرار دارند و وابسته به شرایط اجتماعی و تاریخی، منافع و کشمکشهای گروهها و

طبقات، انگیزه‌ها، سوابق و کرایشهای ملی، نیازها و کششهای رایانی و وجودی و ... می‌باشند، پدیده‌های مربوط به تاریخ اسلام و یا "فروع" و "احکام" و "مقررات" و غیره دیگر جای خود دارند. مثلاً وقایعی از نوع "صلح امام حسن"، "قیام کربلا"، "قیام زیدیه"، "ولایتعهدی امام رضا"، با وجود درجات اهمیت متفاوتی که دارند و با وجود اینکه هر یک به نوعی به مسأله "امامت" مربوط می‌شوند، از این قبیل هستند و اسناد تاریخی نشان می‌دهند که هر یک از آنها، چه از نظر میزان ضرورت و اعتبار مسأله و چه از نظر معنا و انگیزه و جهت‌گیری، در طول تاریخ اسلام و شیعه مورد بحث - های فراوان قرار گرفته و موضوع موافقتها و مخالفت‌های بسیاری بوده‌اند تا سرانجام اصل مسأله، لااقل در شکل و صورت - صرف‌نظر از انگیزه و مفهوم و جهت‌گیری - به شکل عقیده، غالب، رسمی و چون و چراناپذیر از سوی شیعیان، حتی شیعیان ترقی‌خواه و نواندیش، درآمده است. در مورد پیدایش و گسترش احکام حقوقی و "باید" و "نباید" - قانونی و شرعی، این وابستگی به شرایط و نیازها، این طی مراحل و نیز تأثیر پذیری از احکام و عادات و سنت‌های مذاهب، مراحل و شرایط پیشین، بسیار بارزتر است و قابل تحقیق‌تر و حتی مطالعه، تحقیقی و تحلیلی دوران پیامبر اسلام و جانشینان وی می‌تواند در این زمینه بسیار روشنگر باشد.

و اما در مورد انگیزه‌ها، علل و عوامل، مختلف جذب و تصاحب، باورها، ارزش‌ها و ایده‌های مذهبی از سوی توده‌ها و جایگیری‌شان در درون آنها، در اینجا باز جای درنگ و تأمل مختصری هست، اگرچه این مبحث و مباحث بالا باید با دقت، تفصیل و انصاف و بدور از هرگونه تعصب و پیشداوری مورد مطالعه و بررسی قرار گیرند، و اگر - چه در مورد اقشار و طبقات مختلف اجتماعی و در مراحل مختلف تاریخی نمی‌توان حکم یکسانی را به‌کار برد.

بهر حال، واقعیت اینست که ایدئولوکی‌های رسمی حکومتی یا مراجع رسمی مذهبی و عقیدتی معمولاً تلاش کرده‌اند باورها، ارزش‌ها و ایده‌ها و گاه حتی وقایع و پدیده‌های تاریخ مذهبی و نیز احکام و مقررات را چه از شرایط و ضرورت‌های اجتماعی - تاریخی شکل‌گیری و تداوم آنها و چه از نیازها و انگیزه‌های پایبندی به آنها و چه از حاملان و متولیان آنها و چه احیاناً از وقایع تاریخی و سیاسی بی‌که به "رسمیت" آنها انجامیده‌اند جدا نمایند و، با پرده‌پوشی این عوامل، به آنها جنبه‌ی مطلق و حقانیتی ازلی و ابدی ببخشند و از این طریق، تعهد دائمی به آنها را نه فقط به عنوان یک آرمان و ایمان بلکه حتی یک واقعیت عینی و پذیرفته شده از سوی اکثریت مردم به کرسی بنشانند و بر مبنای آن در مورد "مرتد" و "کافر" و ... نیز به صدور حکم و فتوا بپردازند.

و حال آنکه، در واقعیت عینی اجتماعی و تاریخی، نه این باورها و ایده ها، به آنگونه که آنها دوست دارند و تصور و ادعا می کنند پیدایش یافته، رشد و زندگی کرده اند و نه مردم یا قدرتها همواره و در همه حال نسبت به آنها برخورد و واکنش مشابه و ثابتی داشته اند.

از سوی دیگر، "مذهب ستیزان" نیز تلاش کرده اند که به گونه یی دیگر اندیشه ها، ایده ها و باورها و نیز وقایع، پدیده ها و ارزشها را از ظرف و بستر تاریخی و اجتماعی آنها، از جهت گیری و جبهه گیری عملی - سیاسی - طبقاتی آنها و به ناچار از وظایف و کارکردهای متفاوت و گاه متضادشان جدا سازند و به طور مجرد مورد "بررسی" و "نقادی" قرار دهند.

در رابطه با مبحث اخیر، می توان مثلاً در مورد جایگاه "امام علی" و "امام حسین" در روانشناسی فرهنگی و اجتماعی، حافظه، تاریخی و وجدان ملی مردم نکاتی را ذکر کرد. واقعیت این است که این دو چهره، صرف نظر از اینکه هر یک، به واقع، چگونه زیسته اند، چه شخصیتی داشته اند، چه ارزشهایی خلق کرده اند و در تاریخ دست آورد - های بشری چه جایگاهی دارند مسا له یی که بسیار قابل تعمق و مطالعه است و باید بآید منصفانه و بدور از تعصب از هر نوع و بویژه بدور از پیشداوری و برخورد غیر تاریخی بررسی گردد. همواره در باور و ذهن و وجدان بخش مهمی از مردم ایران، جایگاه قوی و محکمی دارا بوده اند. بی تردید، بخشی از این جایگاه مربوط به ارزش - هایی است که اینان آفریده اند و یا در تصور مردم و در تبلیغات چنین منعکس شده - است، ارزشهایی که البته با منافع و نیازهای عینی یا آرزوها و آرمانهای مردم مرتبط بوده است. از آنجا که اینگونه ارزشها تاکنون بارها ذکر شده اند، در اینجا به آنها نمی پردازیم.

اما در کنار ارزشها و آرمان های مزبور، اگر نقش "وجدان ملی"، حافظه، تاریخی یا اسطوره یی و انگیزه ها و نیازهای عینی و روانی را در این باور و دلبستگی و بویژه در انجام مراسم و آیینهایی که بیانگر آن هستند نادیده بگیریم، از بی راهه سر در می آوریم. تردید نباید داشت که "علی"، که تبلیغات رسمی حکومت های "ملی" در گذشته سعی کرده اند در او و بوسیله او، خاطره، جم و کاووس و کسری و یزدگرد را زنده سازند، در خارج از تبلیغات رسمی و برای مردم ایران، یادآور "رستم دستان" نیز هست، تا آنجا که در بیان این یاد آوری و تداعی، حتی مولوی، آنگاه که "زین همراهن سست - عناصر" دلش می گیرد، "شیر خدا و رستم دستان" را در کنار هم آرزو و طلب می کند (۱۳). همچنین فراموش نکنیم که علی، در عین حال، کسی است که با کشورگشاییهای

خلفا سر سازکاری ندارد و در زمان حکومتش به ایران حمله‌یی صورت نکرده است . به علاوه ، ستم‌پیشکی خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس و کارگزارانشان و تصویر منفی‌یی که از آنها ساخته می‌شود، در دیده و باور مطلق‌گرای بسیاری از توده‌های مردم، علی را به نقطهء مقابل بالا می‌برد و برعکس . بویژه ، وقتی که تبلیغات رسمی اموی و عباسی از او و فرزندانش چهره‌های منحرفی می‌سازد، در ذهن توده‌یی که، از ستم اعراب به - تنگ آمده است ، وی جایگاهی مطلق و مافوق می‌یابد . با این همه ، این مطلق‌گرایی و مبالغه‌گری نه در تواریخ معتبر جای آنچنانی دارد و نه در ادبیات جدی و ماندنی . مثلاً در تاریخ طبری ، علی موجودی است "زمینی" که حتی زمانی که فرمانروا و فرمانده ، لشکر است ، مورد مخالفت قرار می‌گیرد . با دیگران به بحث می‌نشیند، ناچار است برای اعمال و فرمانهایش دلیل بیاورد و در برابر منتقدان و مخالفان از خود دفاع کند . نه "سپاهی از فرشتگان" به یاری اش برمی‌خیزد و نه "امدادهای غیبی" دست او را می‌گیرند !

همینطور "حسین" : وی فرزند همان "علی" است و ناچار، در ذهن مردمی که "وراثت" و انتقال صفات و کرامات و ارزشها از پدر به پسر برایمان امری تا حد زیادی طبیعی است - که در نظامهای گذشته ، بهر حال ، عامل خانوادگی نقش بسیار مهمی نیز داشته است - وارث ویژگیهای پدر . گذشته از آن ، شهادت حماسه‌انگیز و فداکارانه ، او و یاران و بستگانش در صحرای کربلا برای شیعیان - و حتی گاه غیر آنها - نقطهء امید و اتکایی است ، نشانهء امکان و گاه ضرورت تلاش برای برچیدن ستم است . در عین حال ، از نظر عده‌یی دیگر ، فرزندزادهء پیغمبر بودن و تافته‌یی جداافتده داشتن بر دوش "حسین" وظایفی می‌گذارد که لزوماً این وظایف برای تودهء شیعی وجود ندارد - و این ، از جنبهء الگویی "حسین" سی‌کاهد . از اینها گذشته ، "شکست" و مرگ او ، که در پی پافشاری "دشمن" برای گرفتن بیعت از او ، صورت می‌پذیرد ، می‌تواند غم‌انگیز و یأس‌آور باشد .

اما ، تا آنجا که به وجدان ، هویت و حافظهء ملی و اساطیری باز می‌گردد، شهادت "مظلومانه" او یادآور "شیاوش" شاهنامه و قتل او در مظلومیت و غربت و در اثر پیمان - شکنی نیز هست (۱۴) .

ولی مهم‌تر از این همه ، بار عاطفی و معنوی این شهادت و این اندوه در تسکین درد ها و محرومیت‌های مردم و یا اعتراض به ستمگری است . زنده نگهداشتن یاد حسین ، به صورت تعزیه‌ها و عزاداریها ، در مواردی به مردم این امکان یا بهانه را می‌داده است که علیه ستم موجود به اعتراضی منفعل و خاموش و منفی و گاه نیز فعال بپردازند ،

ظلم و ستم را افشا و مقاومت و فداکاری را تبلیغ و ستایش کنند.

ولی در موارد عام‌تر و مکررتر، هر فردی که در عزای حسین و خاندان و بارانش به نکر مصیبت و گریه و نوحه می‌پرداخته است، دردها و محرومیت‌های خود را نیز به‌خاطر می‌آورده، به‌یاد آنها می‌گریسته و بی‌پروا "عقده‌گشایی" می‌کرده است: معصومیت "علی اصغر حسین" او را به یاد فرزندان شیرخواره‌یی می‌انداخته است که در اثر بی‌شیری و بی‌غذایی یا بیماری‌های ناشناخته و یا خفگی در حوض آب و ۰۰۰ از دست داده است؛ مظلومیت "علی اکبر حسین" او را به یاد نوجوانان و جوانانش می‌انداخته که در عنفوان جوانی "ناکام" شده‌اند؛ اعتراض "زینب" در بارگاه یزید و ابن زیاد، زنی را که خود جرات هیچ‌گونه اعتراضی نداشته و همواره باید در برابر هر ظلم و فشاری تمکین می‌نموده است؛ تسکین می‌داده، ارضا می‌کرده و احياناً از غرور و احساس همدردی سرشار می‌نموده است. برای بسیاری از زنان، "محرم"، گذشته از اینکه به آنان مجال این "عقده‌گشایی" بی‌ملاحظه و بی‌ریا را می‌داده است، فرصتی بوده تا از چهارچوب محدود خانه بدرآیند و برای ساعاتی یا روزهایی چند هم که شده از کار-های تکراری و یکنواخت خانه، از ستم شوهر و از فشارهای دیگر خلاص شوند، مردمان دیگر و از جمله مردان دیگر را ببینند و دلی تازه کنند! (۱۶)

اما در کنار چنین انگیزه‌ها و نیازهایی، وقایع تاریخی و علل و عوامل سیاسی و نظامی نیز در تبدیل مجموعه‌یی از باورها، ایده‌ها و سمبل‌ها به انگاره، عمومی و هویت و وجدان جمعی نقش داشته است. از حمله، اعراب به ایران، با تمام ویژگی-هایش- و از جمله خشونت‌هایی که در آن به‌کار رفته است- که بگذریم، رسمیت یافتن مذهب تشیع از سوی شاه اسماعیل صفوی در ایران، نقش بسیار مهم و تعیین‌کننده‌یی در تداوم، بازسازی و ریشه‌گیری باورها، ایده‌ها و سمبل‌های مذهبی بویژه در مورد خاص تشیع داشت، اگرچه بی‌تردید قبل از آن نیز تشیع در میان بخش‌هایی از مردم ایران مورد باور و حتی در مقاطعی پرچم مبارزه و مقاومت و اعتراض بود.

اما، از سوی دیگر، می‌دانیم که این رسمیت، که مذهب شیعه را از میان اقلیتی به اکثریتی گسترش داد، دارای انگیزه‌های سیاسی-ملی بود و به شیوه‌هایی بیش یا کم خشونت‌بار و سرکوبگرانه صورت گرفت. طبق مدارک تاریخی، در شهر تبریز، حتی برخی از علمای شیعی مذهب از اعلام رسمیت تشیع اکراه داشتند، چه فقط يك سوم مردم را شیعیان تشکیل می‌داده‌اند (۱۷) و می‌دانیم که از دوره، صفویه به بعد است که روحانیت شیعی به صورت يك قشر و گروه رسمی جاافتاده ظهور می‌کند و انواع و اقسام تبلیغات، تحقیقات، تالیفات و آموزش‌های مذهبی گسترده با حمایت حکومت

ها و بوسیله، روحانیون و فقها دامن زده می‌شود و به‌پیش می‌رود. در این زمینه، ملای مرتجع و سرکوبگری چون «ملا محمد باقر مجلسی» برجسته‌ترین چهره، این چند قرن است. بگذریم از اینکه اساساً در طول تاریخ جوامع مذهبی و از جمله جامعه، ایرانی، روحانیت همواره بزرگترین نقش را در حفظ، تبلیغ، تداوم، تغذیه و تحکیم جزئیات مذهبی، ترویج خرافات و تعصبات و سرکوب مخالفان سیاسی و مذهبی داشته است.

در پایان این قسمت از بحث، ذکر و تکرار این نکته نیز ضروری است که باورها، ایده‌ها و سبب‌های مذهبی-بویژه روایت‌های نوسازی شده و تجدیدنظر شده، آنها- در پاره‌یی از موارد و مراحل، پرچم و بیان مبارزه و اعتراض مردم علیه قدرتها و طبقات حاکم، به خاطر استقرار عدالت و دفاع از حیثیت انسانی بوده اند. نمونه‌های «سربداران»، «قرمطیان» و... در این زمینه روشنگر هستند. اما، در عین حال، این واقعیت را نیز نباید از نظر دور داشت که در بیشتر موارد، تولید، بازتولید، کلیدداری و دخل و تصرف در باورها، ایده‌ها و سبب‌های مذهبی در اختیار و احصار گروه‌های محدود و ممتاز رسمی بوده است و اقشار وسیعی از مردم تقریباً در هیچ مرحله‌یی از آن نقش فعال، خلاق، انتخاب‌گر و آگاه نداشته‌اند. انتقال و تداوم این مفاهیم و ارزش‌ها نیز، اگرچه عمدتاً با «پذیرش» و «درونی شدن» آنها از سوی اکثریت مردم، ولی به‌رحال، خارج از اراده، اختیار و آگاهی آنان و از طریق نهادهایی مانند خانواده، آموزش و پرورش و... و البته با هدایت و فشار روحانیت و دولت صورت گرفته است و از همین ر و حقانیت و مشروعیت و اعتبار خود را عمدتاً از عادت، تکرار، کمیت و رسمیت گرفته - اند. توده‌های مردم در گذشته نتوانسته‌اند و فرصت آنرا نیافته‌اند که با بینش‌های تحلیلی و انتقادی و به‌یاری آفرینش و انتخاب به‌چون و چرا در عقاید و آرای خویش و تولید ارزش‌ها و اندیشه‌های جدید بپردازند؛ چه اساساً در مجموعه، سیستمی که بر آنها حاکم بوده، جایی برای عرض‌اندام آنان به‌عنوان موجودات مستقل و صاحب اختیار باقی نمی‌مانده. صلاحیت عقیدتی و تخصص مذهبی، پیشاپیش، از طریق انحصار آموزش و پرورش و تقسیم‌کارهای مختلف اجتماعی از حیطه، اختیارات و حساسیتهای آنان خارج شده است و حتی در دوره‌های تحولات فکری و عقیدتی و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی نیز، اگرچه در این زمینه فعال‌تر شده و جوشش بیشتری به‌خرج داده‌اند، در مجموع دنباله‌رو عناصر پیشرو یا روشنفکر و صاحب‌نظر بوده و باقی مانده اند. اما، متأسفانه اینگونه روشنفکران و پیشروان نیز آرا و کارهایشان کمتر از آفرینش و اصالت و بازاندیشی ریشه‌یی برخوردار بوده است و غالباً یا به‌رنگ‌آمیزی عقاید و آرای کهن می‌پرداخته‌اند و یا در عمق و در اساس از جریان‌های فکری و فرهنگی و عقیدتی و

سیاسی برون مرزی و متعلق به شرایط فرهنگی و اجتماعی و تاریخی دیگر مابه و تاءثیر می گرفته و همانها را عینا و یا با دستکاریهایی غالبا ناپخته و ناچسب منتقل می کرده اند.

این را هم باید افزود که - از جمله به دلایل بالا - در غالب موارد، در عمل - و نه در ذهن آرمانگرای روشنفکران و مبارزان مذهبی ترقی خواه - این، برداشتها، جنبه ها و کار - کردهای بازدارنده و عقب برنده، ایده ها و باورهای مذهبی بوده اند که کارآیی و تأثیر داشته اند و روح و ذهن اکثریت مردم را اشغال می کرده اند و اگر چنین نبود، بی تردید در دهه های آخر قرن بیستم روحانیت به قدرت نمی رسید.

منابع و توضیحات :

۱- در مورد تحلیل جامعه شناسانه، این امر رجوع شود به : پییر انصار، ایدئولوژیها، کشمکشها و قدرت، ترجمه، مجید شریف، انتشارات ارش، استکهلم، ۱۳۶۸

۲- در دوره های گذشته و بویژه در دهه ها و سالهای اخیر، آنچه در این زمینه در میان روشنفکران و مبارزان و یا اهل بحث و جدل بیشتر معمول بوده است، همان بحثهای کلامی - فلسفی و به عبارتی "اسمانی" و یا حداکثر پاره ایی بحثهای تاریخی مربوط به گذشته بوده است و نه کارکردها و جوهر و جهت گیری عینی اجتماعی و "زمینی". اینست که در همان حال که "خدای آسمانی"، با یلایم و صلوات، به خاک سپرده می شده است، بسی خدایان آشکار و پنهان زمینی به جای آن، در ذهن و عمل این افراد آفریده می شده - است. این یا آن محصل مدرسه، به دنبال اولین تجربه های مطالعاتی یا مبارزاتی، با غرور و ناپختگی، بسیاری از باورهای گذشته و از جمله باور به "خدا" را مورد نقد و تمسخر و حمله و نفی قرار می داد؛ اما، در برابر، گروه مورد علاقه اش و حتی مسئول بلا - واسطه، سازمانی اش، به خاطر اتوریته، عینی و ملموس خویش برایش حکم "خدا" پیدا می کرد. بگذریم که چنین افرادی اگر به واقع وارد جامعه می شدند و یا بعدا تحت عناوین و شرایطی چون "زندگی مخفی" و ... از روند زندگی عینی اجتماعی نمی - بریدند، نگاه بشمار "خدایان" آشکار و پنهان دیگری در انتظارشان بود!

۳- این کارکرد ایده و مفهوم و سمبل "خدا" را از جمله می توان تا حدی در کلام "علی"؛ نگاه که تلاش می کند تا "خوارج" را از ستیزه جویی باز دارد و به مبارزه، مشترک علیه "معاویه" ترغیب و متقاعد نماید، باز یافت، آنجا که خطاب به آنها می گوید: "۰۰۰ با دشمن خدا که می خواهد نور خدا را خاموش کند بجنگید ۰۰۰ به خدا اگر خلیفه، شما شوند با شما چون خسرو و هر قل عمل کنند" (تاریخ طبری، ترجمه، ابوالقاسم پاینده، ج ششم، ص ۱۶۰۲)

و یا زمانی که جمعی از یاران وی، پیشنهاد می کنند که نخست با خوارج درگیر شوند و نگاه به جنگ معاویه روند، توصیه می کند: "۰۰۰ گفتگوی اینان را بگذارید و سوی جمعی روید که با شما می جنگند که ملوک جبار شوند و بندگان خدا را، بندگان خویش کنند" (همان جا، ۱۶۰۴)

مشابه این کارکرد مفهوم و ایده، "خدا" را در داستان "جمشید" در شاهنامه، فردوسی می یابیم، آنجا که این پادشاه اساطیری، پس از پاره ایی توفیقات و تواناییها، بیه تفرعن و گردنفرازی رو می کند:

به کیتی جز از خویشان را ندید
ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس

چون نامور تخت شاهی ندید
چنان گشت گیتی که من خواستم
که گوید که جز من کسی پادشاست ؟

به دلش اندر آبد ز هر سوه — اس
همی کاست آن فر کیتی فروز

یکایک به تخت مہی بنگرید
منی کرد آن شاه یزدان شناس
تا آنجا که گفت :

هنر در جهان از من آید پدید
جهان را به خوبی من آراستم
بزرگی و دیهیم و شاهی مراست
و حاصل آن :

به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس
به جمشید بر تیره گون گشت روز

۴- در مورد این جنبه، در سطور و صفحات بعد مثلهایی آورده می شود.

۵- مثلاً در این ایده و باور مسیحی، که "عیسی مسیح پسر خداست"، بنکریم: می توان
انرا به معنای صرفاً لفظی و صوری آن گرفت، یعنی زایش و پیدایش یک شخصیت عینسی
انسانی - تاریخی، به نام "عیسی"، از "نطفه" خدایی، که به نوعی جسمیت و شخصیت
مادی یافته است؛ و آنگاه تحت عنوان "شرك" و یا استناد به "لم یلد ولم یولد" ("نه
فرزندی می آورد و نه خود فرزند کسی است")، به آن حمله کرد. و یا از دیدگاه الحادی یا
ضد مذهبی انرا مورد تمسخر قرار داد. اما از سوی دیگر، از جنبه، جوهری و محتوایی، در
این جمله، ساده حقیقتی بزرگ نهفته است. و آن بیان آفرینندگی و خداگونگی انسانی
است که سرانجام خود، پس از طی مراحل ضروری، ثلیفه و جانشین "خدا" می شود و به
"خدایی" - که لازمه اش بی کرانگی و بی نیازی و خود مختاری است - می رسد!

و یا این مصراع فردوسی که "به نام خداوند جان و خرد"، به خوبی کارگردانیده، "خدا" را
در معنا و مفهوم آفرینندگی و جان بخشی و خردمندی نشان می دهد، که سوگند به او، در
جوهر خود چیزی جز ستایش و توصیه، عقل و خرد، در انسان نیست.

۶- اینکه رژیم ولایت فقیه تا چه حد توانست این ایده را در عمل و بر روی "زمین" پیاده
کند، امر دیگری است. تجربیات و واقعیات چند ساله، اخیر نشان دادند که، علی رغم
پاره های موفقیت های نسبی، محدود و موقتی، این تدبیر و تلاش سرانجام به ناکامی انجامید؛
در حیات خمینی کمتر و پس از او بیشتر! تا جایی که حتی بسیاری از حامیان و حافظان
این نظام نیز به "رهبر خداگونه" تمکین نکرده و نمی کنند!

۷- لازم به ذکر است که حتی پیش از پیدایش و استغفار مذاهب بزرگ و جهانی، قدرت سیا-
سی و پادشاهی خود، مستقلاً، منبع اقتدار "کاریسماتیک" و تقدس بوده است و با نیرو-
های فوق طبیعی مرتبط شمرده می شده است. بسیاری از پادشاهان ادعای خدایی کرده -
اند و برای خود اختیارات و قدرتهایی را که معمولاً به خدا نسبت داده می شود قائل گشته -
اند. به عبارت دیگر، خود را نه تنها حامل و برخوردار از "لطف الهی"، بلکه مظهر و حتی
منشاء "الوهیت" شمرده و پادشاهی را، به نوعی، با "نظم کیهانی" پیوند داده اند. شاه
قرینه و رونوشت هستی و سرچشمه، قانون به شمار می آمده است. این پیوند و قرینه سازی
حتی خود را در قلمرو کلامی و زبانی و نظری نیز بارز ساخته است.

مثلاً در "سُغدی"، "کویش ایران میانه" در شمال شرقی ایران، واژه ای که برای شاه به -
کار می رفته است، از نظر شکل به واژه، "خدا" شباهت داشته و از نظر محتوا، به معنای
موجودی بوده است که ذاتاً قدرتمند است و منشاء قدرت هم اوست. همین واژه، بعدها،
در زبان فارسی به شکل "خدا" در می آید، که دارنده، حاکمیت مطلق است.
در این زمینه رجوع شود به:

Said AMIR ARJOMAND, The Shadow of God and the Hidden Imam ,

۸- مثلاً در قرون اولیه اسلامی و در زمان شکل‌گیری تشیع به صورت يك مکتب فقهی و عقیدتی، عده‌یی از پیروان "امامیه" به اسانی قادر به پذیرش "معصومیت" ائمه نبوده‌اند. پاره‌یی از اصحاب امامان شیعه، آنان را مردان علم و تقوی و صاحبان اقتدار حقوقی و قانونی می‌دانستند، ولی معصومیت‌شان را مورد بحث قرار می‌دادند. این امر حتی در هنگام جانشینی امام نهم به يك بحران منجر گردید؛ چه صلاحیت وی، به عنوان يك کودک خردسال، در تفسیر قانون الهی، از سوی عده‌یی جداً به زیر سؤال رفته بود. پس از آن هم، حتی در قرن چهارم هجری، نمونه‌های پراکنده‌یی از مقاومت در برابر اعتقاد به معصومیت ائمه مشاهده شده است. اما در دوره‌های بعدی، این باور به صورت یکی از ستونهای اصلی و چون و چرا ناپذیر سیستم اعتقادی شیعه دوازده امامی در آمد. (در این زمینه به منبع بالا، ص ۳۵، مراجعه گردد)

۹- در مورد چنین درك و برداشتی رجوع شود به: علی شریعتی، "انتظار مذهب اعتراض"، مجموعه آثار ۱۹

۱۰- البته، شبیه این نوع از "انتظار" بعداً تا حدودی و به صورتی دیگر نیز از سوی پاره‌یی از "نیروهای انقلابی" به صورت انتظار "چريك نجات‌بخش"، "قهرمان"، "نیروی پیش‌تاز" و ۰۰۰ دامن زده شده و تبلیغ گردیده است، که بیانگر تداوم و نفوذ بینش "امام زمانی"، به معنای ذکر شده در بالاست.

۱۱- عکس او در ماه دیده می‌شود، نور از چهره‌اش ساطع می‌گردد، خودش و حتی مقبره‌اش دارای برکات، کرامات و معجزات است، از هر گناه و خطایی مبرا است و ۰۰۰ و مبلغ زبون و عوام‌فریبی چون "فخرالدین حجازی" نیز این احساس و تمایل را به صراحت به صورت درخواست از خمینی برای آشکار کردن چهره واقعی خود و اعتراف به این- که "امام زمان" است، بیان می‌دارد.

۱۲- مثلاً در مورد "ولایتعهدی امام رضا"، يك نمونه ملموس از تضادها و اختلاف برداشت‌ها را، که تاحدی انعکاس مباحثات و مجادلات تاریخی و عقیدتی است، می‌توان در مطلب زنده زیر از شریعتی یافت:

"بررسی کوتاه مسأله ولایتعهدی امام رضا"، مجموعه آثار ۲۸ (روش شناخت اسلام) لازم به ذکر است که عباراتی از این مطلب، که حاوی برخوردها و اشارات انتقادی و نسبی‌گرایانه به بعضی از ائمه شیعه است، در هنگام انتشار، مشمول سانسور گردیده است!

۱۳- "زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا ورستم دستانم آرزوست"

۱۴- در همین داستان "سیاوش"، نمونه‌های متعددی از تشابه و تقارن میان اساطیر و باورهای ملی و مذهبی می‌توان یافت: داستان سیاوش و سودابه و عاشق شدن سودابه بر سیاوش، عدم تمکین سیاوش و سپس وانمود کردن آن نزد کیکاوس و از سوی سودابه به گونه وارونه و تحریف‌شده، یادآور داستان "یوسف و زلیخا" در متون مذهبی و از جمله در قرآن است؛ گذر کردن سیاوش از آتش، به منظور اثبات بی‌گناهی خود و آن- گاه نجات او، داستان گلستان شدن آتش نمرود بر ابراهیم را تداعی می‌کند؛ و سرانجام قتل سیاوش، به فرمان افراسیاب و با وسوسه و سعایت نزدیکان پادشاه توران، در تنهایی و مظلومیت و به دنبال وفای به عهد سیاوش و پیمان شکنی افراسیاب، شهادت

حسین و یارانش را با زمینه‌سازی امثال ابن زیاد و به‌دستور یزید، به‌خاطر می‌آورد.
به‌طور کلی و به‌احتمال قریب به یقین، می‌توان گفت که داستانهای شاهنامه در شکل-گیری و زمینه‌سازی ذهنیت شیعیان ایرانی و برپژه در شاخ و برگ دادن به باورها و حساسیت‌های مذهبی نقش داشته است.^{۱۵} در برابر، تأثیر داستانها و باورهای مذهبی بر اساطیر و داستانهای ملی و نیز پاره‌یی از سرچشمه‌های مشابه این دورا نیز نمی-توان نادیده گرفت.^{۱۶} طبعاً این سرچشمه‌های مشابه، تا حد زیادی، به ارزشهای اخلاقی و انسانی و کشتها و نیازها و ارزشهای روحی و فطری مشترك و مسنمری بر می‌گردد که قابل تعمق بسیار است.^{۱۷}

۱۵- در اینجا باید به این نکته نیز اشاره کرد که بسیاری از شیوه‌ها و اشکال و رسوم عزاداری شهیدان کربلا، بویژه از زمان صفویه به‌بعد، با تأثیرپذیری و تقلید از مرا-سم عزاداری مسیحیان در اروپای قرون وسطا در خصوص مسیح و حواریون و شهیدای تاریخ مسیحیت، پدید آمد.^{۱۸} در این زمینه رجوع شود به: علی شریعتی، مجموعه آثار ۹ (تشیع علوی و تشیع صفوی)، صص ۱۶۸-۱۷۴

۱۶- تا چندی پیش، عبارتی موزون و رد زبان عده‌یی از زنان سنتی بود، با این مضمون که "محرم آمد و عید بزرگ ما زنها شد" بی‌تردید، هنوز مفاهیمی از جمله "تبریک و تسلیم" به مناسبت "شهادت" و یا "جشن خون عاشورا" و ۰۰۰ باب نشده بود یا در وجدان این زنان رسوخ نکرده بود که فکر کنیم به این معنا محرم برایشان "عید" بود! بنابراین، تردیدی نباید داشت که مجموعه‌یی از دلایلی که در این مطلب ذکر کردید- و نیز دلایلی دیگر-، يك مراسم مذهبی اندوهبار را در نظر زنان تبدیل به يك "عید"، که نشانه، سرور و شادی است، می‌ساخت.^{۱۹}

۱۷- "امر کرد که خطیبان شهادت خاص شیعه یعنی "اشهد ان تلایا ولی الله" و "حی علی خیر العمل" را در اذان و اقامه وارد کنند، در صورتی که اکثریت مردم ایران سنی مذهب ۰۰۰ بودند. این اقدام شاه اسماعیل تمام مردم حتی برخی از علمای شیعه، تبریز را نگران ساخت ۰۰۰ نزد وی رفتند و گفتند: قربانت شویم. دویست هزار خلق که در تبریز است چهار دانگدان همه سنی اند و از زمان حضرات تا حال این خطبه را کسی در تبریز بر مسلمانان نخوانده و می‌ترسیم مردم بگویند که پادشاه شیعه نمی‌خواهیم و نعوذ بالله اگر رعیت برگردند ۰۰۰ پادشاه فرمودند: ۰۰۰ من از هیچ کس باکی ندارم. بتوفیق الله تعالی، اگر رعیت حرفی بگویند، شمشیر می‌کشم و يك کس زنده نمی‌گذارم." (روحانیت، میراثی از قرون وسطی، ص ۲۳، به نقل از ادوارد براون، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه، غلامرضا رشید یاسمی، ج چهارم، ص ۴۲ و نیز: عالمرای شاه اسماعیل، ص ۶۰)

فصل سوم

شرایط امروز جامعهٔ ایرانی

و

برخی از روندهای عقیدتی و فرهنگی آن

باتوجه به آنچه در صفحات قبل دربارهٔ مفهوم کلی و ضرورت "لائسیسته، انقلابی و مردمی" و ارتباط آن با "دموکراسی" و "پلورالیسم" و بویژه با "پلورالیسم سوسیالیستی" گفته شد و نیز بحث مختصری که درباره، نسبت مفاهیم و باورهای عقیدتی و مذهبی ارائه گردید، اشاره‌یی مشخص‌تر به شرایط امروز جامعه، ایرانی و برخی از روندهای عقیدتی و فرهنگی آن و نیز بیان نظری این شرایط و روندها ضروری می‌نماید تا منظور نگارنده از "لائسیسته، انقلابی و مردمی"، به‌عنوان یک اندیشه و نظریه، بومی و در عین حال "چپ"، روشن‌تر گردد و برای مباحث گسترده‌تر آینده زمینه و نقطه، شروع مناسبی فراهم آید.

بی‌تردید، حاکمیت چندساله، "جمهوری اسلامی" و ظهور پدیده‌های "خمینیسیم" و "انتگریسیم" در جامعه، ایرانی و در سطح جهانی و تحولات بعدی آنها را می‌توان از مهم‌ترین وقایع نیمه، دوم قرن بیستم دانست؛ از آن جمله بدین خاطر که برای حل اساسی‌تر یکی از بزرگترین معضلات زندگی اجتماعی، بویژه در "جهان سوم"، یعنی رابطه، پیچیده، میان "سیاست" و "مذهب" شرایط مناسبی فراهم آورد. عملکرد "مذهب"، چه در زمینه، پیدایش پدیده، خمینیسیم و روی کارآمدن رژیم روحانی و چه در دوران حاکمیت این رژیم و چه در میان اپوزیسیون- حتی غیر مذهبی-، ابعادپنج- در پیچی یافته است؛ و بی‌تردید، بدون برخورد ریشه‌یی و بدون از محافظه‌کاری به آن، اساساً نمی‌توان امیدوار بود که این شرایط جای خود را به یک نظام واقعاً دموکراتیک و مردمی بدهد. بنابراین، همچنانکه، در شرایط چندساله، اخیر، ایدئولوژی- و مشخصاً مذهب- با سیاست عمیقاً و شدیداً گره خورده‌اند، در هر تلاش جدی برای تغییر ریشه-

بی اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی نیز این مقولات نقش و عملکردی جدایی‌ناپذیر دارند. به عبارت دیگر، هر تحول اساسی در روابط و نظام اجتماعی-اقتصادی و رژیم سیاسی، که هدف آن انتقال جامعه از دورانی کهنه به دورانی کبغیتا متفاوت و جدید است، اساساً نمی‌تواند بدون یک بازنگری اساسی در مذهب و ایدئولوژی و یک تحول عمیق و همه‌جانبه، فکری-فرهنگی و ارزشی صورت پذیرد.

همان‌طور که بارها تا، کید و تکرار شده است، حاکمیت روحانیت، به یک اعتبار، زاییده، کمابیش اجتناب‌ناپذیر فقدان چنین دگرگونی عمیق و گسترده‌یی بود و "مشروعیت" خویش را از سترونی‌نسبی فرهنگی جامعه، ما، بریزه در چند قرن اخیر بدست آورد؛ اما در عین حال، ضرورت و زمینه، یک برخورد رادیکال و یک بازاندیشی جدی به گذشته را فراهم کرد؛ برخوردی که، در طی آن، اقشار پیشرو و بالنده بتوانند تکلیف خود را با عناصر غیر علمی، غیر منطقی، ناآگاهانه، آگاهی‌ستیز، وابسته‌ساز و محدودکننده، موجود در فرهنگ و مذهب موروثی تعیین کنند و با به‌کارگیری عنصر تردید و چون‌وچرا در "مقدسات" و "پدیده‌ها" متداول-حتی در میان عناصر و نیرو-های ترقی‌خواه-وارد مرحله، نوینی گردند، که شاخصه، آن، رهایی قلبها و مغزها و در نتیجه اعمال از اقتدار تعیین‌کننده، گذشته و گذشتگان، و به‌طور کلی "دیگران" است و نیل به استقلال، خودمختاری و اتکای به خود واقعی در تمامی زمینه‌های فکری، فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و...

بی‌تردید، تنها نسل، گروه و ملتی خواهند توانست تا به آخر الزامات استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نیز دموکراسی واقعی را رعایت نمایند که پیشاپیش ذهن و درون خود را از اتکای دنباله‌روانه به مجموعه‌یی از باورها، آداب، عادات، متون و شخصیت‌های گذشته آزاد ساخته از مصرف‌کننده، فکری و فرهنگی به تولیدکننده و آفریننده، اندیشه و ارزش تبدیل شده باشند. تنها جامعه‌یی می‌تواند در این معرکه، بحران ارزشها و نظامها و مکتبها دامن خویش را از "غرقاب بلا" بیرون بکشد و شخصیت واقعی بیابد که ارزشها، قواعد و راه‌حلهای "خودساخته" را، براساس نیاز-ها و ضرورت‌های زنده، موجود و با بهره‌گیری از آفرینندگی و زاینندگی خویش، بوجود آورد و جایگزین ارزشها، اندیشه‌ها، مقررات و باورهای کند که از گذشته به ارث رسیده‌اند و علی‌رغم "مطلقیت" ظاهری، حداکثر دارای معنا و اعتباری نسبی می-باشند، مقولاتی که معیار "مشروعیت" و "حقانیت" آنها، در مواردی، تکرار، عادت، کثرت پیروان، موفقیت‌های محدود و مقطعی و احیاناً بحثها و استدلال‌های پیچیده و نادلنشین فیلسوفان و اندیشمندان گذشته و یا وابسته به اقشار و افکار روبه‌زوال،

بوده است .

همان طور که در قبل هم یادآوری گردیده، و تجربه، تاریخی بارها و بارها. و از جمله در جامعه، ما، نشان داده است، تا وقتی که اندیشه‌ها و ارزش‌ها حاصل "سعی" و "عمل" انسانهای نسبی، عینی و واقعی نیست، بلکه خارج از آن مدار و از سوی بیرونی‌های "مطلق‌العنان" - زمینی "یا" آسمانی - تزریق و القا شده است، همواره افراد با گروههایی وجود دارند یا به وجود می‌آیند که متولی چنین چهارچوبهای جرمی و "دگر-مختار" می‌شوند، آنها را به سود خود تعبیر و تفسیر می‌کنند، از آنها برای سوار شدن بر گرده، انسانها و مکیدن شیره، جان و هستی‌شان بهره می‌گیرند و مانع برقراری روابط و ارزشهای جدید و پویا می‌گردند. و مگر نه اینکه حتی در پیشرفته‌ترین و قدرتمندترین کشورهای سرمایه‌داری دنیا و قرن‌ها پس از پیدایش "لایسیته" و جدایی دین و روحانیت از دولت در غرب، "مذهب"، آنها را با برداشتهای ارتجاعی، یکی از اهرمهای ایدئولوژیک جفاچه‌های راست و مائورای راست را تشکیل می‌دهد؟ و مگر نه اینکه رژیمهای "غیر مذهبی" و "الحادی" نیز، هر جا که لازم شده است، از "مذهب" - و به طور کلی "عقیده" - به عنوان "ابزار قدرت" بهره گرفته‌اند؟

"مذهب" موروثی از طریق نهاد رسمی خاص خویش (روحانیت) و نیز سایر نهادها (دولت، خانواده، آموزش و پرورش و...)، از طریق ریشه‌هایی که در وجدان، اندیشه و احساس مردم دارد و از طریق مقررات و ارزشهای اخلاقی، عبادی و اجتماعی خود، در جامعه استوار شده است. بنابراین، برای جلوگیری از بهره‌برداری قدرتها از آن، باید نخست رابطه‌یی را که مردم را به "گذشته"، به صورت یک منبع معتبر و ناخودآگاه تغذیه، فکری و عقیدتی، پیوند می‌دهد، مورد بازاندیشی قرار داد و دست کرد. بدین منظور، بدیهی است که یک گام اصلی، خلع ید، خلع سلاح و خلع قدرت سیاسی، عقیدتی و اجتماعی نهاد رسمی مذهبی - یعنی روحانیت - است. اما این امر نه کافی است و نه می‌توان منتظر آن ماند؛ چه در صورت عدم آغاز به برخورد ریشه‌یی به مبانی و منابع تغذیه و اقتدار روحانیت، نه این نهاد به آسانی کنار می‌رود و نه در صورت حذف آن، می‌توان از بازسازی وظیفه و نقش وی در قالبهای دیگر - و حتی امروزی و "انقلابی" - معافیت جست. والا، چنانکه می‌بینیم، با پیشرفت روند "ولایت فقیه" و تحولات آن، بهر حال حتی در زمان حیات و قدرت همین روحانیت نیز، به دلایل و از طرق مختلف، قدرت سیاسی - عقیدتی آن هر چه ضعیف‌تر و کم‌رنگ‌تر می‌گردد.

اما مهم‌تر از آن اینست که مردم، بی روکش و پوشش جزئیات مذهبی - و به طور کلی

عقیدتی-، با نیازها، تواناییها، تکالیف، حقوق و منافع عینی خود آشنا شوند و در آنها ایمان به خویشتن تقویت گردد، تا آنجا که در ازای هر ناتوانی از برخورد مستقیم و مشخص با پدیده ها و مشکلات، گذشته های دور و عوامل بیرون از خویش را به مدد نطلبند و برعکس دریابند که در نهایت جز "خود" هیچکسی قادر به نجات آنها و نیز قادر به تعیین تکلیف، قانونگذاری و برقراری مقررات اخلاقی و قانونی برای آنان نیست؛ بیاموزند که در برابر هر راه حل جدیدی، بار دغدغه و وسوسه، باورها، شخصیتها، متون و مقررات گذشته بر دوش فکر و روحشان سنگینی نکنند و تصمیمها و انتخابهای خود را منوط به موافقت و رعایت آیات و روایات قدیمی- از هر نوع- نسازند.

باید همگی ما بیاموزیم و به دیگران نیز گوشزد کنیم که درجه، اعتبار هر شخصیت و هر نوشته و هر باور و راه و رسمی محدود و نسبی است و هر پدیده، انسانی، اجتماعی و تاریخی محدودیتهای ذاتی و نیز محدودیتهای ناشی از شرایط خاص را یدک می کشد و بنابراین نمیتوان همواره آنها را به عنوان الگو و مرجعی معتبر و خدشه ناپذیر مورد استناد قرار داد. هر چارچوب عقیدتی فقط تا حدی کشش و ظرفیت تغییر و تعبیر و تکامل دارد و در هر قالبی فقط تا جایی میتواند محتواهای متفاوت و متضاد و متحول را جای داد. پس برای شکستن بن بستها، انسانی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی در هر مرحله-ی- و امروز بیش از هر زمان- نیاز به چهارچوب شکنی، سنت شکنی و قالب شکنی است. به عبارت دیگر، دوران چو و چرا و بازاندیشی در خود آن چیزهایی است که نسل امروز و فردا، انسان این عصر و این قرن در ساختن، بارور کردن و ارتقای آنها نقش و سهمی نداشته و ندارند و نسلهای گذشته نیز در برابر آنها عمدتاً مطیع و مصرف کننده بوده اند؛ دوران تحول در مقررات و عاداتی است که متولیان عقیده و مذهب تلاش کرده اند تا با ارجاع آنها به منابع و منشاءهای غیبی و آسمانی و بابخشیدن بعد مقدس و اسطوره ای به آنها، انسانهای "زمینی" را از نزدیک شدن به قلمروها و میوه های "ممنوع" شك و عمیان و در نتیجه آفرینش و تولید بازدارند، تا همچنان بنده و برده، خدایان زمینی باقی بمانند.

اما، در این مسیر، بویژه باید دریافت که به طمع و اتکای دست آوردهایی که دیگران در دوره ها و شرایط دیگری خلق کرده اند، نمیتوان حرکت کرد. این دست آوردها و خلاقیت ها فقط بخشی از لوازم حرکت و مبارزه اند؛ مضافاً اینکه، با تحولات کشورهای "سوسیالیستی"، در موارد بسیاری محدودیتهای، کمبودها و حتی بن بستها، خود را نشان داده اند. ضعف اصلی جامعه، ما- و بویژه "روشنفکران" و "مبارزان" آن- در نفوس

توانایی تولید و آفرینش است و نه در حاصل و محصول آن! و این "درد مشترك" بسیا-
ری از نیروهای دست‌اندرکار ماست: سترونی فکری، علمی و هنری، عاریه‌گیری فرهنگی
و ایدئولوژیک، خو کردن به "فرهنگ مصرفی" و "مصرف فرهنگی" .

بدین ترتیب، آنچه گفته شد، فقط شامل حال "مذهب" و "نیروهای مذهبی" نمی-
شود. گاه نیروها و عناصر "غیرمذهبی" بیشتر سزاوار سرزنش اند: بسیاری از آنان
حتی غفلت زده‌تر از نیروهای "مذهبی" بوده‌اند، چرا که از روی خودمحوربینی و غرور
این تصور نادرست به آنها دست داده بود که به پیشروترین اندیشه‌ها و بینشها دست
یافته‌اند و بنابراین از هرگونه بازاندیشی و آموزش و خلاقیت بی‌نیازند! با در نظر
گرفتن اینکه احساس نیاز و کمبود، خودیکی از پیش شرطهای اساسی حرکت و تحول می-
باشد، کسانی که از این "نعمت" بی‌بهره بوده‌اند، غالباً چاره‌یی جز درجا زدن در
پیش رویشان نیست! به علاوه، نیروهای "مذهبی" - صرف نظر از درجه و میزان ترقی -
خواهی‌شان -، در قبال فرهنگ و تاریخ و اقشار اجتماعی "جامعه" ملی، در مقایسه
با نیروهای "غیر مذهبی"، و بویژه "چپ"، در مجموع از عنصر "خودی" و "بومی"
بیشتر برخوردار بوده‌اند.

بنابراین، زمانی که از قطع رشته و وابستگی به اقتدار تعیین‌کننده گذشته و
گذشتگان سخن می‌رود، روی سخن تنها با نیروهای "مذهبی" نیست، با عناصر و نیرو-
های "غیر مذهبی"، "چپ" و ... نیز هست. همان‌طور که گفته شد، چه بسا که پاره-
یی از آنها حتی بیش از "مذهبی" ها از این "وابستگی" رنج می‌برند، چه این وابستگی
می‌تواند در آنها مضاعف باشد: از يك سو، به طور مستقیم و غیر مستقیم، آگاه و نا-
خودآگاه، از فرهنگ مذهبی متداول و موروثی، در سیستم ارزشی و اخلاقی و در معیار -
های قضاوت خود تاءثیر پذیرفته‌اند و از این طریق به نوعی تحجر دچار شده‌اند و از -
سوی دیگر، به خاطر ضعف در تفکر مستقل و پویا و خلاق و به خاطر سهم بردن از
ضعفها و کمبودهای عمومی جامعه، چهره‌ها و دست‌آوردهای انقلابی و علمی یکی دوسده،
اخیر - که غالباً هم "غیر بومی" بوده‌اند - در وجدان، ذهن و احساس آنها جای‌پایی قوی
و سیطره‌آمیز و مسحورکننده گذاشته‌اند، به طوری که در هر حرکت و تصمیم‌گیری جدی
اجتماعی و سیاسی، بار این اتوریته بر دوش جانسان سنگینی می‌کرده است .

بر متنی از عقب‌ماندگی و مصرف‌کنندگی فکری و فرهنگی و برزمینه‌یی از عدم
برخورد ریشه‌یی - در عقیاس گسترده - به باورها و احکام و عادات از گذشته به ارث -
رسیده، حتی ورود پیشرفته‌ترین و انقلابی‌ترین اندیشه‌ها، بینشها و دانشها، که در
مبدء خود حاصل و همپای شکوفایی ریشه‌دار و دیرپای فرهنگی و فکری و تحولات

و انقلابات اقتصادی و علمی و اجتماعی و سیاسی بوده‌اند، همچون "وصله" ناجور" ی جلوه می‌نماید که، در نهایت، مگر در مواردی استثنایی، جز پوسته و تفاله‌یی از آنها جذب نمی‌گردد و جوهر و هسته، فعال و پویای آنها نادیده گرفته یا بدور افکنده می‌شود. سرگذشت و سرنوشت مارکسیسم و حتی تفکرات "لیبرالی" و "بورژوازی" در جوامعی چون ما غالباً چنین بوده است. و آنگاه که اندیشه‌ها و دست‌آوردها بدین‌گونه جذب می‌شوند، باز تحولات مقطعی - ولی تکان دهنده - سیاسی و یا جریانهای برون - جوش جهانی کافی است تا آنچه تا دیروز مقدس و یا دست کم قابل احترام بود، به - طرز بی‌رویه‌یی مورد طرد و حرمت شکنی و موضوع "انتقام‌جویی از گذشته" قرار گیرد. در میان ما، از سالها پیش تا به حال، "مذهب" و اخیراً هم "مارکسیسم" چنیــــن موقعیتی را داشته و یافته است!

پس سخن از "درد مشترك" ی است که شماری از عناصر و نیروهای کمابیش مسئول و متعهد جامعه، ما از آن رنج می‌برند، دردی که - همان‌طور که گفته شد - اختصاص به "مذهبی" و "غیر مذهبی"، "مسلمان" و "مارکسیست"، "راست" و "چپ" ندارد، دردی که ریشه در عوامل فرهنگی و روحی و ارزشی مشترکی دارد، دردی که اتفاقاً یکی از موارد و شواهد اصلی آن، بسیاری از همین تقسیم‌بندیهای صوری و کاذب است، چرا که اساساً مانع شده است جامعه، ما اجتماعاً و حتی در سطح روشنفکران و پیش‌نمازش وارد دنیای جدیدی شود که در آن، "راست" و "چپ" و "مرتجع" و "مترقی" و ... دارای معانی عریان خود و بدور از هرگونه ریاکاری و ظاهر سازی گردند.

به علاوه، در جامعه‌یی که "مذهبی" بودن غالباً تاءثیرپذیر از گذشته، سنتی و موروثی، و "غیرمذهبی" و "بی‌ویژه" - ضد مذهبی" بودن، در بیشتر موارد، حاصل یک دافعه، گریز و عکس‌العمل تند، ناپخته، نسنجیده و الگوبردارانه در برابر مذهب حاکم است - و بهر حال، در هردو، عوامل ناخودآگاه، غیر عقلانی و تاءثیر پذیرفته از جو حاکم نقش مهم و حتی تعیین‌کننده دارد - بی‌تردید، دسته‌بندیها و جبهه‌گیریها نیز همواره ناشی از مرزبندیهای شکل گرفته و عریان و محتوایی اجتماعی و آرمانی و طبقاتی نیستند. در چنین جو ابهام و آشفتگی نیز، بیشترین بهره را نیروهای ارتجاعی حاکم، که خود به معنایی حاصل همین ابهامها و آشفتگیها و همین مرزبندی - ها و تضاد و وحدتهای صوری و قالبی هستند، برده اند.

یکی از علل این که نیروهای غیرمذهبی یا مارکسیست در جامعه، ما کمتر توانسته‌اند در تحول فکر و فرهنگ جامعه و از جمله تضعیف مذهب سنتی و جزئیات عقیدتی و نیــــز جلب رضایت، اعتماد و همدلی مردم و همچنین در تحولات اجتماعی و سیاسی نقش موثر

و پایداری بازی کنند، این بوده که غالباً خواسته‌اند دکمهای جدید و بیگانه‌یی راجع کزین دکمهای قدیمی و اتوریته، جدید و ناماءنوسی را جایگزین اتوریته، قدیم سازند. این تصور و بهانه که جامعه، ما، صرفاً به علت مذهبی بودن، کمتر آمادگی پذیرش افراد، عناصر و نیروهای "غیر مذهبی" یا "لاییک" را داشته، چندان وارد نیست. در همین جامعه، مذهبی، چه بسیار عناصر "غیر مذهبی" و حتی "لامذهب"، که بسا صداقت، صمیمیت، حسن نیت، اصالت، شکیبایی، هشیاری و اثبات همدردی و پیوند با نیازها و دردها و حساسیتهای اساسی مردم حرکت کرده‌اند و توانسته‌اند در حد خود، تاءثیراتی - نه چندان کم- بر جامعه و بر محیط گرداگرد خود بگذارند و نیز کسب محبوبیت نمایند. نمونه‌هایی چون دکتر محقق، صمد بهرنگی، خسرو کلسرخ، غلام حسین ساعدی، هرچند در قلمروها و سطوح مختلف، از آن جمله‌اند.

تجربه نشان داده است که گاه حتی افراد بسیار متعصب، به شرط آنکه تا حدی حسن نیت و صداقت داشته باشند و به اندازه، کافی از قلمرو سیطره، فکری و تبلیغاتی متولیان رسمی مذهب و عقیده و اصحاب و ارباب قدرت بدور باشند، آمادگی شنیدن و حتی پذیرش و مهم‌تر از آن کشف و آفرینش سخنان و ایده‌های معقول و منطقی را دارند، حتی اگر با باورها و جزمیات کهنه، آنها ناسازگاری داشته باشند و یا به زبان مذهبی و با ارجاع به آیات و روایات مذهبی بیان نشده باشند. پس، بهانه، کسانی که تقمیر محافظه‌کاری یا ناتوانی خود و احیاناً عدم تمایل خویش به برخورد ریشه‌یی را به گردن مردم و "فرهنگ مذهبی" می‌اندازند و یا قادر به اعتراف شجاعانه بسا ضعفهای اخلاقی و بیانی خود نیستند، اساساً پذیرفته نمی‌باشد.

البته در اینجا منظور بهیچ وجه تقدیس "مردم" و مبرا دانستن آنها از خطا و ضعف نمی‌باشد. اگر چنین بود، اساساً این بحثها موردی نداشت! غرض انکشت گذاشتن بر این نکته است که عناصر "غیر روشنفکر" نیز، در روند فعالیتها و نشیب و فرازهای اجتماعی و زیستی خود، به خصوصیات، تجربیات و تاءملاتی دست می‌یابند یا راه پیدا می‌کنند که ذهن و بینش و برداشت آنها را نسبت به محیط گرداگرد خود رشد می‌دهد و نیز به آنها توانایی و آمادگی پذیرش سخنان، معیارها و ارزشهای نورامی-بخشد. و چه بسا اینان گاه از "روشنفکران" و "سیاسیون"، به خاطر محرومیت از منافع و شئون و تشخصات پیچ در پیچ طبقاتی و سیاسی و فردی و اجتماعی، کم‌بهره-بودن از ذهن پیچیده و توجیه‌گر و دوری از هر "دم و دستگاه"ی، تحرك و جسارت بیشتری داشته باشند و حتی به نکات و رموزی دست یابند که بسیاری از "روشنفکران" و مبارزان را به آنها راهی و دسترسی یی نباشد!

از آنچه در بالا آمد، چنین به نظر می‌آید که تا اینجا هنوز سخنی از جنبه، "طبقاتی" مسائل نیست. اما باید اضافه کرد که تحقق کامل هدفهایی که در بالا از آنها یاد کردید، جز با تلاش به منظور و در راستای نفی بهره‌کشی، شکاف و تبعیض طبقاتی امکان‌پذیر نمی‌باشد؛ کما اینکه، در شرایط ابهام و وابستگی و فضای بسته، فکری و فرهنگی، از آنجا که تشخصها و حدود مرزهای طبقاتی ناروشن می‌مانند، "مبارزه طبقاتی" نیز نارسا می‌گردد و به عدالت اجتماعی واقعی راه نمی‌برد.

بدین ترتیب، همان‌طور که قبلاً هم تأکید شده است، "لائسیته"، به مفهومی که در اینجا مطرح می‌گردد، نه به معنای نفی نقش و تأثیر سازنده، پاره‌یی از چهره‌ها و دست‌آوردها و ارزشهای مذهبی است و نه به معنای بی‌تفاوتی نسبت به هر آنچه به نام "مذهب" شکل گرفته و خود را نشان داده است؛ برعکس، بدین معنا نیز هست که اگر در تاریخ، فرهنگ و باورهای مذهبی، عناصر، ارزشها و چهره‌های انسانی، آموزنده و مؤثری وجود دارند، باید از انحصار قوم و فرقه، خاصی بدر آیند و به پهنه، انسانیت تعلق یابند. بدین منظور، باید هر فرد، هر متن و ما، خذ مکتوب و هر دست‌آوردی، جایگاه، ارزش و نقش واقعی خود را، بدور از گزافه‌گویی‌های فرقه‌یی و گروهی و برخورد-های سطحی، عاطفی، تنگ‌نظرانه، غیرتاریخی و پیشداورانه، باز یابد و نشان دهد. مطلق‌گرایی و مبالغه‌پردازی از هر سو، بد راه رسیدن به اشتراکات فرهنگی و "وحدت نژاد انسانی"، که لازمه اش امکان گفت و شنود و تاءثیرگذاری و آموزش متقابل است، می‌شود.

بنابر تجربه‌های فراوان، می‌توان ادعا کرد که، برای يك عنصر مذهبی- حتمی "انقلابی" - که همچنان چهارچوبها و باورهای گذشته را در اساس دارای تقدس و خدشه - ناپذیری می‌داند، اساساً در آینده - و حتی در حال حاضر - امکان‌پذیر نمی‌باشد که این چهارچوبها و جزمیات را به عناصر نواندیش و به دیگرانی که دارای پیشینه‌های "مناسب" نبوده‌اند، به‌طور قانع‌کننده، دلنشین، خودجوش، طبیعی و گسترده عرضه کند و بقبولاند. يك "مذهبی" منصف، آزاداندیش و بلندنظر، که چشم خود را بر روی دنیای گرداگرد و بیرون از خویش گشوده است، اگر به واقع مسائل، اصلی‌اوارزشها و شخصیت‌هایی است که به نام "مذهب" معرفی شده‌اند و آنها را به‌خاطر نقش انسانی‌شان و نه به‌خاطر ابراز منیت فردی و گروهی و کسب هویت متمایز و خون‌محمور بینانه نسبت به دیگران و توجیه جدایی‌های صوری و فرقه‌یی و یا در خدمت کسب و حفظ قدرت سیاسی، مورد احترام و تأکید قرار می‌دهد، ناچار است آنها را از پوسته، مطلق‌گرایانه،

جزمی و انحصاری خود بیرون بیاورد تا بتواند همچون ارزشها و چهره‌های انسانی، همگانی شان کند.

اگر، مثلاً، "محمد"، "علی" و ۰۰۰ به واقع اصالت، ارزش و نقش مثبت تاریخی و انسانی‌یی دارند، باید بتوان اینهمه را به زبانی "زمینی" و بدور از پیشداوریهای انحصاری و خاص فرقه‌یی و مذهبی بیان کرد. هیچ قوم و فرقه و "امت" و گروهی نمی‌تواند و نباید ادعا کند که به صرف میراث و پیشینه‌های متمایزی که نسبت به دیگران دارد، حقایقی را دریافته، می‌داند و درک می‌کند که دیگران از آن محرومانند. اگر وجدان انسان پیشرفته، جستجوگر، نقاد و ژرف‌اندیش امروز، حتی زمانی که به گرایشهای معنوی و عرفانی دست می‌یابد، قادر به پذیرش و هضم بسیاری مبالغه‌گریهای ماورای تاریخی-اجتماعی و چهارچوبهای باقی مانده از ادوار پیشین نیست، باید در ایمن مبالغه‌ها و در این چهارچوبها و نیز در نحوه، "تصاحب" و بیان آنها اشکالی وجود داشته باشد (البته بگذریم از برخی از "جدیدالاسلام"های وطنی یا غربی و پاره‌یی از "کاتولیک تر از پاپ"های جدید اروپای شرقی!).

امروزه می‌توان بسیاری از مبانی، اصول، چهارچوبها و معیارهای مذهبی را روی دایره ریخت و محک زد: اگر در آنها حقیقتی موجود است بیرون کشید و به زبان مشترک "انسانی" مطرح کرد و نوسازی نمود و اگر حقیقتی موجود نیست یا چنین امکانی وجود ندارد به کنارشان گذاشت.

نگارنده بر این عقیده است که سطح عمومی پیشرفت فرهنگ و دانش و معنویت بشر باید بتواند حتی در مقولاتی که تا به حال به عنوان "غیبی"، "فوق علمی"، "الهی" و ۰۰۰ تلقی شده‌اند تفحص کند و اگر در آنها حقیقتی و جوهری قانع‌کننده و حرکت‌آفرین و نکته‌یی عمیق، انسانی و ظریف موجود است بیرون کشد و به زبان انسانی بیان نماید و آیا غیر از این محک و معیار دیگری هست؟ آیا حتی اگر به "مطلق"، "غیب"، "عالم بالا" و ۰۰۰ اعتقادی وجود داشته باشد، جز کانالهای نسبی و محدود و مشروط و تاءثیرپذیر و تاءثیرگذار انسانی راه و مجرای برای عبور آنها وجود دارد؟! در این صورت، هیچ فرد، هیچ گروه و هیچ قدرتی نمی‌تواند پیشاپیش ادعا کند که ما - و رای سطح عمومی فرهنگ و دانش و معنویت بشر - همان "بشر"ی که "اشرف مخلوقات" و "جانشین خدا بر روی زمین" تلقی اش می‌کنند به حقایقی دست یافته است که باید به صرف اعتماد به او و یا با استناد به اعمالش از او پذیرفت! و او نیز، بی‌آنکه موظف به توضیح آنها و حرکاتی که براساس آنها انجام می‌دهد باشد، در "غیاب" و در "ناخودآگاهی" مردم و جامعه و از بالای سر آنها "حقایق" پذیرفته شده را اعمال نماید!

در زمان بازاندیشی در ارزشها و معیارها و باورها، هر عقیده و عمل و ارزشی بایسد بدور از پیشداوریهای سنتی و موروثی و فرقه‌یی و فرهنگی و قومی مورد ارزیابی و چون و چرا قرار گیرد. در غیر این صورت، خطری که تهدید می‌کند، قیم‌منشی و بازی با اندیشه و احساس و باور مردمان است. در نهایت هم اعمال و پیش‌برد چنین باورها و "حقایق"ی جز از طریق تحمیل، سرکوب، دیکتاتوری و خشونت صورت نمی‌پذیرد - چنانکه بارها دیده ایم و می‌بینیم.

تا به حال چنین تبلیغ شده است که بحثها و درگیریهای فکری و عقیدتی، بویژه در دوره، اوج‌گیری مبارزه، سیاسی، می‌توانند مبارزه را از مسیر اصلی منحرف کنند. اما باید گفت که چنین ادعایی معمولاً از جانب نیروهای صورت می‌گیرد که مبی - کوشند خود را از تیررس مبارزه، ایدئولوژیک برکنار دارند تا، با پنهان کردن بخشی از گره‌گاهها و نیز نیات واقعی خود، بهتر بتوانند هژمونی سیاسی و در نهایت ایدئولوژیک خود را اعمال نمایند، والا تجربه، حکومت فعلی ایران نشان داد که صرف موضع و حتی حرکت سیاسی - هر چقدر هم ظاهراً "رادیکال" و "انقلابی" باشد - نمی‌تواند جدا از بررسی خاستگاه و انگیزه‌های ایدئولوژیک و طبقاتی این موضع‌گیری، ماهیت مواضع و حرکات و آینده، حامل و عامل آنها را مشخص کند. اساساً زمانی که جریانها و گروههای مختلف سیاسی که ظاهراً بر سر هدفها و آرمانهای مشترکی در حال مبارزه متحدی هستند، "دست" خود را، که همان پشتوانه، فرهنگی، مبانی عقیدتی و نظری و "چرایی" حرکت آنهاست، "رو" نکرده‌اند، و این کار را به شکل اجتماعی انجام نداده - اند، وحدتها صوری، قراردادی، غیر صمیمانه، حسابگرانه و بر اساس توازن قوا و قدرت طلبی صرف یا غلیظ است و نه واقعاً بر مبنای آرمانها و منافع انسانی و مردمی. از این رو حتی ممکن است که نزدیک‌ترین متحدان سیاسی، به خاطر مشخص نبودن میزان نزدیکی و دوری واقعی فکری و عقیدتی و فرهنگی و منشاء و انگیزه، حرکت سیاسی، با اندک دوری و اختلاف در مشی یا موضع‌گیری سیاسی، حتی در عین وحدت، حالت د و رقیب یا دو بیگانه را پیدا کنند که فقط به دلیل شرایط خاص مبارزه و وجود "دشمن مشترك خطرناك" یکدیگر را به نحوی تحمل می‌کنند. در این حالت، حتی وحدت و اختلاف به صورت اتیکت تشریفاتی و آداب‌دانیهای متداول و یا تحمیل و اجبار در می‌آید. وجود پیشداوریهای فراوان در مبانی عقیدتی جریانهای سیاسی نیز از عوامل اساسی هستند که یا رسیدن به حداقل وحدت را غیر ممکن می‌کنند و یا وحدتهای موجود را صوری، لرزان و قرین خودسانسوری، ملاحظه‌کاری و نفاق می‌سازند. ایمن

پیشداوریه‌ها معمولا یا از خودمحوربینی سازمانی و ایدئولوژیک برمیخیزند یا از سر-سپردگی به باورها و دگمهایی که از گذشته به ارث رسیده یا از بیرون القاشده‌اند.

برعکس، هرگاه حرکت اجتماعی-سیاسی و مبانی فکری و نظری و عقیدتی آن بر-تکیه‌گاههای علمی، واقعی، انسانی و آرمانی استوار گردند و از پیشداوریه‌های ناخود-آگاه و مطلق‌گرایانه بدور باشند، امکان گرایش نیروهای آگاه بیشتری به آنها هست و در نتیجه گذشته از آنکه انگیزه‌های هر نیرو در این میان بهتر شناخته می‌شوند و امکان تبدیل و اصلاح انگیزه‌های خودمحوربینانه و قدرت‌طلبانه، گروهی، فرقه‌یی و سنتی به انگیزه‌های مردمی، انسانی و آرمانی وجود دارد، وحدتهای سیاسی میان گروهها و نیروهای متنوع دارای مبنای محکمتر و جوهر و محتوای اصیل‌تر و صمیمی‌تری می‌گردند.

البته روشن است که تلاش در چنین راستایی، در عمل به نفی اعتبار و حقانیت ایدئولوژیهای موجود منجر می‌گردد، چون اینگونه ایدئولوژیها اساسا با همان انگیزه‌ها و روابط سیاسی ذکر شده در بالا جفت و جور و به عبارتی "کوک" شده‌اند. بنابراین چنین تلاشی از امکان و ظرفیت بسیاری از نیروهایی که هویت و موجودیت خود را مدیون پاره‌یی پیشداوریه‌ها و اسم و رسمها و تشخصات جاافتاده بوده‌اند خارج است. اما چه باك! در همین مسیر است که روشن می‌شود که چه افراد و گروهها و اندیشه‌هایی توان و پویایی و شهامت اخلاقی نفی و به‌زیر سوءال بردن بخشی از گذشته و هویت خود را - که دیگر از کارآیی و سازندگی بازمانده - دارند و کدامها باید دیر یا زود به "بازنشستگی" تن دهند! بهر حال، خوش‌آیند یا ناخوش‌آیند، عرصه و ترکیب و صورت‌بندی نیروهای فعال و دست‌اندرکار آینده می‌تواند به‌کلی با آنچه تا به امروز بوده تفاوت داشته باشد و نیروهای تازه‌نفسی با اندیشه‌ها و راه‌حلهای جدیدی جای -گزین نیروهای سنتی موجود گردند، نیروهایی که به جای ایدئولوژیهای مطلق‌گرا، خود-محوربین و جزمی به مبانی انسانی و آرمانی و بیانه‌های واقع‌گرا از پزاتیکها و نیازهای مردمی دست یافته باشند. و از آنجا که این مبانی، پراتیکها و نیازها و اساسا واقعیت انسانی-اجتماعی متغیر و متنوع است و بیان این همه نیز می‌تواند از تنوع برخوردار باشد، این نیروها هم از تنوع واقعی و مقبول و به رسمیت شناخته شده برخوردارند و اشتراك و وحدت نسبی‌یی که میان آنها امکان‌پذیر است، بهیچوجه به معنای نفی و حذف و حل تنوعات نمی‌تواند باشد.

یکی از معانی و هدفهای "لائسیسته" به مفهومی که تا به حال مطرح کرده‌ایم - این است که ما به چنین مبانی و بیانه‌هایی دست یابیم. در چنین صورتی، هویتها، واقعی و اصیل و خودساخته هستند؛ یعنی انسانها، مردم و "شهروندان" هویتهای خویش را

بر اساس علم، آگاهی، تجربه و نیازها و ضرورت‌های "زمینی"، مشخص، پویا و دائمی-
 نوشونده کسب می‌کنند و نه بر اساس پسرمانده‌های سنتی و پیشداوری‌های قدرت‌طلبانه،
 نه، سیاسی. در این صورت، دیگر مثلاً "مسلمان" و "مسیحی" و "یهودی" و غیره و
 حتی نامگذاری‌های متداول ایدئولوژیک برچسب‌های اعتباری می‌شوند ناشی از مراحل
 تکامل فرهنگی و معنوی و یا دست‌آوردهای مقطعی انسان، که هرچه بیشتر در پرتو
 هویت نژاد واحد انسانی رنگ می‌بازند و پس نمی‌توانند و نباید، به‌خودی‌خود، عامل
 هیچ‌گونه تفرقه و تمایز و تبعیض و تفاخری گردند.



در این برداشت از "لائیسیته" منظور فقط این نیست که یک "مذهبی" به منشاء
 عقاید خویش صادقانه بیندیشد و چرایی مذهبی بودن خود را دریابد و تلاش کند تا
 هرچه بیشتر عناصر خودساخته و آگاهانه را جایگزین پیشداوری‌های ناشی از موقعیت
 سنتی و موروثی خویش نماید. بلکه منظور این نیز هست که یک "غیر مذهبی"، یک
 "مارکسیست" و یا یک ... نیز در امور و پدیده‌های اجتماعی و انسانی و از جمله "مذهب"
 و عناصر تشکیل دهنده و سیر تحولات آن با دقت و تعمق بنگرد. در این صورت، می-
 تواند، در کنار سایر منابع و دست‌آوردهای بشری، عناصر انسانی و آرمانی و پراتیک‌ها
 یا پدیده‌های اجتماعی و روانی دیگری را کشف کند که بوسیله، "مذهب" کشف و درک
 و بیان شده‌اند و یا توسط "مذهب" توجیه گردیده‌اند و یا لعاب و روکشی "مذهبی"
 ناشی از شرایط خاص خود یافته‌اند و یا به وسیله، "مذهب" پرده‌پوشی شده‌اند. ای-
 نکارنده نیز، مانند بسیاری دیگر، گمان می‌کند و حتی اعتقاد دارد که برای بسیاری از
 پدیده‌ها، مفاهیم و ارزش‌های "مذهبی" می‌توان مشابه‌ها و قرینه‌ها و یا جوهر "لاییک"
 یا "زمینی" یافت که یا به پدیده‌ها و شرایط خاص اجتماعی و روانی انسانی مربوط می-
 شوند و یا به آرمانها، نیازها و انگیزه‌های عام و مستمر وجودی انسان، تصادفی-
 نبوده و نیست که در طی سالها و دهه‌ها عناصر و نیروهای مذهبی همواره تلاش کرده-
 اند که برای پدیده‌ها و دست‌آوردهای علمی و اجتماعی امروزی و زمینی قرینه‌ها و معادل-
 های مذهبی بیابند و باورها و مقررات مذهبی خود را-گاه حتی به شیوه‌ی سرسختانه
 و ناچسب- با معیارهای امروزی یا "لاییک" توجیه نمایند و انطباق دهند! و البته
 آنچه این نکارنده می‌گوید، متفاوت با آن است، چون از حقانیت مطلق و پایدار باور-
 ها و مقررات مذهبی حرکت نمی‌نماید و آن‌گاه هم که از مشابه‌ها و قرینه‌های "زمینی"
 سخن می‌گوید، بدین معنا نیست که آن مشابه‌ها و قرینه‌ها لزوماً متعلق به این دوره
 هستند و همچنان و همیشه و یا در شرایط امروز معتبر هستند. همچنین باور ندارد که

کویا همه، حقایق اساسی و از جمله پیشرفته‌ها و دست‌آوردهای علمی و انسانی و اصول و ارزشهای مثبت اجتماعی آینده، پیشاپیش، در مخیله، پیامبران و معصومان و یادر لابلای سطور کتب مقدس نقش بسته‌اند و فقط باید عده‌یی پیدا شوند و به کشف و تفسیر و توجیه و انطباق آنها پردازند و آنهم زمانی که پیشرفتهای علمی و اجتماعی بشری پیشاپیش به چنین نتایجی انجامیده‌اند!

اما، بهر حال، لازمه، چنین تاءمل و مکاشفهی، که گاه می‌تواند دریچه‌های متنوعی را بر رموز و نکات انسانی و اجتماعی و مهم‌تر از آن نفی مرزبندیها، تنگ‌نظریها، بدگمانیها و خودمحوربینیها بگشاید، اینست که عناصر "غیر مذهبی" پیشاپیش به پدیده‌ها و مفاهیم "مذهبی" با دید "تابو"ها و مفاهیم پدیده‌های لعنت‌شده و مطرود ننکرند و از روی پیشداوری یا کینه‌توزی درباره، آنها قضاوت ننمایند. نه تنها بسیاری از تعالیم و مفاهیم "مذهبی" متعلق به ادیان بزرگ و شناخته‌شده، بلکه حتی شماری از اسطوره‌ها، افسانه‌ها، ادیان ابتدایی و حتی خرافه‌ها، در جوهر و عمق خویش دربرگیرنده، پاره‌یی از مفاهیم و نکات آرمانی و انسانی عمیق هستند. در دوره‌یی، چه ضعف و نقصان علم و آگاهی، چه نازل بودن درجه، عمق و پیچیدگی بشر، چه محدودیتهای زبانی و بیانی و چه ملاحظات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی باعث شده - اند که این مفاهیم به صورت و به زبان خرافه یا اسطوره یا افسانه یا تمثیل و یا باورهای مذهبی متداول با درجات مختلف عمق و تکامل بیان گردند. بگذریم از اینکه در مواردی، اندیشه‌ها، ایده‌ها، رموز و نکاتی که قرن‌ها پیش - و از جمله با زبان و بیان "مذهبی" - تولید و طرح شده‌اند، از لحاظ عمق و غنا و تعالی هنوز هم می‌توانند ذوق و احساس و اندیشه، انسانی ما را بهره‌مند و سیراب سازند و منبع الهام و تکامل باشند. بنابراین، هرگونه برخورد تنگ‌نظرانه، پیشداورانه و سطحی به آنها از بلوغ و کمال‌پذیری انسانی بدور است و در جای خود - زیر سرپوش پیشرفتگی و نوگرایی - می - تواند نشانه‌یی از عقب‌ماندگی و کمبود ظرفیت انسانی باشد!

اگر قبول کنیم که "انسان" را يك تحول کیفی از قلمرو حیوانی جدا می‌کند، ناچار باید بپذیریم که بسیاری از آرمانها یا تمایلات و کششها در انسانهای مراحل و جوامع مختلف، صرف‌نظر از شکل بروز و درجات گوناگون تکامل و پیچیدگی - مشترك بوده‌اند و همین‌ها "انسانیت" وی را تعیین می‌کنند. پس اگر بآیدیی باز و عمیق ونه با انگیزه - های پیشداورانه به دست‌آوردهای مختلف بشری - و از جمله "مذهبی" - بنگریم، می - بینیم که از شماری از این عناصر و دست‌آوردها می‌توانیم برای ساختن فرهنگهای مدرن و زمینه‌های واحد و مشترك انسانی و برای پی‌ریزی يك "لائسیسته" مردمی و

و انقلابی بهره بگیریم، کاری که بسیاری از آزاداندیشان مصلحان و انسان‌گرایان قرون جدید و معاصر در "غرب" و "شرق" هم کرده‌اند.

در این صورت، دیگر يك پژوهشگر واقعا منصف، مردم‌گرا و آرمانگرا، به صرف نداشتن مخرب و ارتجاعی‌یی که نهاد رسمی مذهبی و نیز انجماد فکری مذهبی ترویج شده توسط قدرتهای رسمی و یا رایج میان مردم داشته است، نمی‌تواند بدون مطالعه، جدی و همه‌جانبه به نتایج کلی برسد و مثلاً نتیجه بگیرد که "پیامبری" صرفاً نوعی فریبکاری و تحمیق مردم بوده است و پیامبران از دم بزرگترین شیادان تاریخ اند! بلکه لا اقل برای اثبات همین ادعا - که در ابتدا، حتی در بهترین حالت، جز فرضیه‌یی نمی‌تواند باشد - باید در آن واحد به شیوه، استقرار علمی و سپس به شیوه، قیاس متوسل شود. مثلاً در زندگی و حرکت و کلام و آموزش تك تك رهبران و پیشوایان و پیامبران مذهبی دقیق شود و با بررسی شرایط و معیارهای هر دوره و هر سرزمین و بدور از "دید غیر تاریخی به پدیده‌ها و ارزشها"، بررسی کند که آیا در مجموع در جهت تکامل جامعه و تاریخ حرکت کرده و ارزشهای نو و مثبتی آفریده اند یا نه و نیز آیا در زمان آنها جنبشهای واقعا انقلابی و ترقی‌خواه و اصیل و مردمی وجود داشته‌اند که اینان قرینه، کاذب و بدلی آنرا برای تحریف و انحراف به وجود آورده‌اند یا نه! و مهم‌تر از آن چگونه است که پیامها و آموزشهای آنها در طی قرن‌ها و همپا و به موازات ایدئولوژیهای مختلف و حتی پس از افول این ایدئولوژیها باقی مانده و پیروان زیادی به خود جلب کرده‌است و همچنان در معادلات و تحولات اجتماعی و سیاسی و انسانی نقش و تأثیر دارند؟ آیا این همه را می‌توان، بدون توجه به جوهر آن پیامها و آموزشها و با عدم مسئولیت نسبت به نیازهای بشری، صرفاً به "جهل" و "حماقت" نسبت داد؟! اگر چنانچه تحقیقات و تأملاتی صورت نگیرد، با آنگونه ادعاها و پیشداوریها، فلسفه، تاریخ و زیست انسان بر روی زمین مشحون از شایدها و توطئه‌ها و فریب‌خوردگیهایی می‌شود، که اساساً با سیر رشد و تکامل و آزادیخواهی انسانی مغایر و ناسازگار است!

بدین ترتیب است که می‌توان به بررسی بسیاری از ایده‌ها و باورها پرداخت. در فصل قبل تاحدی و به صورت اشاره‌وار و گذرا به پاره‌یی از آنها توجه کردیم و بخصوص، ابعاد اجتماعی، تاریخی، سیاسی و روانی و جهت‌گیریها و معانی مختلف و حتی متضاد بعضی از آنها را از نظر گذرانیدیم. این بررسی را می‌توان همچنان ادامه داد: مثلاً آیا برای "معاد" و "قیامت"، غیر از مفهوم متداول در فرهنگ مذهبی سنتی، مفهوم دیگری وجود دارد؟ و یا فقط يك "جهان‌پساز مرگ" می‌تراشد و آنرا از "جهان‌پیشاز مرگ" جدا می‌کند و جبران کمبودهای این جهانی را - بویژه برای محرومان و ستمدیدگان

به آن جهان موکول می‌نماید و در این میان بسیاری ادعاهای غیر علمی، غیر منطقی و غیر انسانی و حتی حاکی از "بده و بستان" را وارد می‌کند؟ آیا پیدایش اندیشه "معاد و" قیامت"، صرف نظر از بعد و بیان مذهبی متداول و سرنوشتی که در مذاهب مختلف پیدا کرده است، بیانگر نوعی نیاز، تلاش و امید آرمانخواهانه به "جاودانگی" و "بقا" نیست، که مشابه آنرا حتی می‌توان در افسانه‌های مختلف، از قبیل "گیلگمش" یافت؟ و یا آیا تضاد "دنیا- آخرت" نمی‌تواند، بسته به شرایط و موارد خاص خود، بیانگر تضادی میان مصلحت‌اندیشی مقطعی و ظاهری با ژرف‌اندیشی، کالبدشکافی و آینده‌نگری در قبال پدیده‌ها و روندها باشد؟ و آیا "قیامت" و "آخرت" نمی‌تواند در عین حال بیان سمبلیک پایان و سرانجام دوره و مرحله و مقطعی و آغاز دوره و مرحله و مقطعی جدید از حیات اجتماعی و تاریخی بشر باشد و بدین معنا نه يك "معاد"، "آخرت" و "قیامت" بلکه "معاد"ها، "آخرت"ها و "قیامت"ها داشته باشیم؟

با چنین دیدی، دیگر حتی کتب و متون مذهبی به صورت بیان گاه سمبلیک و رمزی و گاه عینی و صریح، گاه آرزومندانه و گاه گزارش‌وار از زندگی انسانهایی در می‌آیند که به طور واقعی در دوره‌یی از حیات بشر، در مرحله‌یی از تاریخ و در گوشه‌یی از جغرافیا می‌زیسته‌اند و دارای تلاش و حرکت عینی و ذهنی و احساسی بوده‌اند، با پاییی در واقعیات زندگی روزمره و مادی و اجتماعی و پاییی در تخیل، در رؤیا، در انگاره یا در آرمان، با پاییی در گذشته و پاییی در حال و پاییی در آینده، پاییی در ایستایی و سکون و جزمیت و پاییی در پویایی و تحرك و انعطاف، پاییی در جهش و جنبش و پاییی در رسمیت و قدرت و نهادیافتگی. متون و کتب مذهبی نیز در جای خود گزارشی می‌شوند از سرگذشت و سرنوشت موجود انسانی بر روی زمین، که باید بدون پیشداوری و تنگ‌نظری فرقه‌یی و سیاسی و مرامی مورد بررسی قرار گیرند، به قصد یادگیری، شناخت و "نقد" و نیز به قصد کار بستن حاصل این یادگیری و شناخت و نقد در حرکت امروز و فردا، و آنهم نه لزوماً یادگیری و شناخت و کاربرد محتوا و تعالیم مستقیم آنها، بلکه بررسی و تحلیل جامعه‌شناختی، تاریخ‌شناختی، انسان‌شناختی و روان‌شناختی از شرایط پیدایش این تعالیم، مطالعه، پراتیکه‌هایی که در خود تبلور بخشیده‌اند و کشف رمزها و نکات پشت و لابلای کلمات و جملات و کلامها.

انسان موجود و پدیده‌یی است نسبی و هر پدیده، مربوط به انسان نیز نسبی است و بنابراین دارای اعتبار نسبی می‌باشد. این، درجه و شکل و زاویه، نسبیت است.

که تفاوت می‌کند • بهمین دلیل، هر مذهب، هر عقیده و هر باوری نیز، اگر دارای اعتباری باشد، به‌خاطر آنکه انسانی است، اعتبار آن نسبی است، حتی اگر ساخته ذهن بزرگترین شخصیتها باشد و یا بوسیله بزرگترین شخصیتها بر زبان جاری و به دیگران منتقل شده باشد • "کتاب مقدس مذهبی" نیز از این حکم کلی بیرون نیستند • همان‌طور که گفته شد، هر خدا و هر مطلق نیز، اگر در هستی وجود داشته باشد، آنگاه که از کمالهای نسبی و محدود انسانی گذر می‌کند، به محدودیتهای آن "گرفتار" می‌آید و هر موج "حقیقت مطلق"ی، آنگاه که بوسیله گیرنده‌ها و آنتنهای انسانی دریافت می‌شود، دچار نسبیت می‌گردد • راه مبارزه با آن مطلق‌گراییهایی که نه در خدمت پرواز متعالی و بینهایت انسان بلکه در خدمت پرستش "مطلق"های زمینی و بت‌سازی از پدیده‌های انسانی و انجم‌اندیشه و احساس انسان است، گسترش و تبلیغ نسبی‌گرایی است؛ چه تا به‌حال نیز اندیشه و مفهوم "مطلق" و از جمله "خدا"، عمدتاً، توجیه‌گر قدرتها، خدایان و مطلقهای زمینی و یا عامل چشم‌دوختن انسانها به نیروهای مقتدر ماورای خود بوده است •

این کافی نیست که بپذیریم هیچ "معصوم"ی نمی‌تواند وجود داشته باشد • بدتر از آن اینست که تصور کنیم با به‌لجن کشیدن و حق‌کشی از کسانی که به‌عنوان "معصوم" معروف شده‌اند، با دگماتیسم و تحجز مذهبی مبارزه کرده‌ایم! راه درست آنست که انگیزه‌ها و علل سیاسی، روانی، عاطفی و جامعه‌شناختی "معصوم‌سازی" و جنبه‌های منفی و مثبتی را که در این امر موجود بوده بشناسیم • تنها در این صورت است که می‌توانیم از "آسمان" مطلق‌سازیها فرود آییم و مردم را نیازیاری دهیم تا هر شخصیتی را در جایگاه تاریخی-اجتماعی و انسانی خود-نه بیشتر و نه کمتر-بنگرند و ارزش‌گذاری کنند • اگر شخصیتی توانسته است در دوره‌یی نقش زیادی بازی کند یا تاثير مهمی بگذارد و احیاناً این نقش و تاثير در دوره‌های بعد نیز ادامه یافته باشد، باید دقیقاً به دنبال علل و عوامل مختلف آن رفت • حال ممکن است به بعضی از این علل و عوامل دست یابیم و به بعضی دیگر فعلاً دست نیابیم؛ ولی اینهمه باعث نمی‌شود که به اسرار و رموز غیبی و نهفته نسبتشان دهیم و یا اساساً منکر نقش مثبت آنها گردیم • بهر حال، انسان اندیشمند و چون و چراگر امروز دیگر نمی‌تواند پیشاپیش به "نمی-دانم چه؟" های ناشی از پیشداوریهای مذهبی و وارد کردن عوامل غیر قابل دسترس، ماورایی، غیر قابل تجزیه و تحلیل و غیر قابل درک و بررسی، که "درک آنها در انحصار نیروهای غیبی و نمایندگان انحصاری و تام‌الاختیار آنهاست متعهد گردد •

"انسان" نه فقط پدیده‌یی نسبی که پدیده‌یی چند بعدی و "چند زیستی" نیز هست؛ بدین ترتیب، "وحی"، "عرفان"، "معنویت" و ۰۰۰ نیز جزئی از همیمن تجربه‌ها، دست‌آوردها و "زیست" های متنوع انسان است؛ زیستنی گاه "در خود" و "با خود" و گاه "برون از خود"، زیستنی در همه ابعاد، جنبه‌ها و قلمروها. در این صورت، پراتیک عینی و فعال انسان اجتماعی-تاریخی-وبه عبارتی "پراکسیس" او-نه تنها بعد "مادی"، "اقتصادی" و ملموس را در بر می‌گیرد، بلکه شامل بعد "روحي"، "معنوی" و "درونی" نیز هست؛ پراتیک پیچ در پیچ و چندبعدی‌یی که، به تقریب، همیشه و در هر جا که "انسان" حضور داشته، بوده، به اشکال و درجات مختلف، ولی در مجموع تجزیه ناپذیر. در این صورت، عرفان و معنویت-همچنانکه هنر و فلسفه-به همان اندازه "عینیت" دارند که تولید اقتصادی؛ چه، این همه، در کلیتی فراتر، "انسان" را ساخته‌اند و می‌سازند، "انسان" تجزیه ناپذیر و چندبعدی را، که با هیچ پیش‌فرض تحمیل‌شده‌یی و هیچ تجربه و آزمایش علمی نمی‌توان گفت که کدام بعد در او اصالت یا تعیین‌کنندگی مطلق و همیشگی دارد و کدام بعد معلول و منبعث از دیگری است. اگر در دوره‌یی از زندگی بشر در روی زمین یا در سرزمینی، عامل اقتصادی تعیین‌کننده می‌شود یا می‌نماید، این واقعیت عینی است که به ما این امر را دیکته می‌کند و از آن گریزی نیست. اما تعمیم آن به هر دوره و هر جامعه‌یی و به هر شرایطی، نوعی جزمیت‌گرایی، تعصب و تنگ‌نظری را می‌رساند. گرایش‌های عرفانی و معنوی نیز اموری هستند که واقعیت تاریخی، واقعیت زیست انسان بر کمره، زمین به اثبات رسانده است. گریز از آنها یا تفسیر آنها با معیارهای صرفاً مادی و اکونومیستی و یا نسبت دادن آنها به خرافه و توهم و جهل تلاشی است بی‌نتیجه برای تحمیل الگوها و قالبهای يك‌بعدی و پیش‌ساخته بر انسان چندبعدی و درنهایت قالب‌ناپذیر، و نیز خط‌بطلان‌کشیدن بر گنجه‌یی غنی از دست‌آوردهای جهش و جوش و خلاقیت و تعالی انسان در زمینه‌های هنری و روحی و فکری. شکست و بن‌بست چنین الگوها و قالبهایی، که امروزه و هر روز شاهدش هستیم، نه تصادفی است و نه صرفاً از عوامل اقتصادی و سیاسی ملموس ناشی می‌شود، بلکه دارای جنبه‌ها و عوامل فرهنگی و روانی و معنوی و انسانی متنوعی است که از واقعیت چندبعدی و چند-زیستی انسان برمی‌خیزد.

در چنین دیدگاهی، "انسان" نه فقط يك "آفریده" که يك "آفریننده" نیز هست که در کار ساختن خویش و جهان خویش نقش و مشارکت دارد؛ در همان حال که می‌آفریند آفریده می‌شود و در همان حال که آفریده می‌شود می‌آفریند. چنین موجودی چگونه

می‌تواند همواره تحت سیطره، مجموعه‌یی از باورها، قوانین و مقررات از پیش تعیین شده، اخلاقی، عبادی و اجتماعی و در تحت نفوذ تعیین‌کننده، تعدادی از شخصیتها و متون باقی بماند، که متعلق به مرحله‌یی از تکامل و زیست او بر روی زمین و در جهان هستی بوده‌اند؟! همچنین چگونه می‌تواند برای همیشه زندانی ابعاد و جنبه ها و زیستهای محدودی گردد؟!



و در پایان این بحث کوتاه باید افزود و تکرار و تأکید کرد که: امروزه مردم، به ویژه بالنده‌ترین، غیرتمندترین، حساس‌ترین و اندیشمندترین عناصرشان، دیگر نمی‌توانند به آسانی به آنچه "بی‌حضور" آنها، به عنوان بدیهیات تعیین و تحمیل شده - است تن دهند. امروز دیگر حتی عناصر "نا آگاه" را هم نمی‌توان به صراحت متقاعد کرد که صغیر و حقیر و نیازمند قیمهای گوناگون تاریخی و اجتماعی و سیاسی و جها - نی‌اند. "اراده آزاد شهروندان" و "حق تعیین سرنوشت" زبانی به راستی تحقق پیدا می‌کند که حتی در زمینه عقیده و اندیشه به نقش خودمختار و انتخاب آگاهانه، انسان تاریخی - اجتماعی قائل و پایبند باشیم.

• بر طبق بینش "ولایت فقیه"، که مبنای ایدئولوژیک توجیه، ضرورت قیم برای مردم است، انسان، به خاطر اینکه جزئی از يك "کل" است، در نهایت قادر به تشخیص سود و زیان خود نیست و بنابراین باید همواره از سوی "خدا" و نمایندگان "نیمه انسان - نیمه خدا" ی او برایش تعیین تکلیف و قانونگذاری شود. تجربه، تلخ بیش از يك - دهه، گذشته، با تمام ابعاد ناهنجار و حشت بار آن، و همچنین تجربه، بن‌بست تاریخی "ولایت فقیه"، به روشنی نشان داد که آن مبنا - و مبانی مشابه آن - تا کجا غیر انسانی، غیر عملی و دروغین است.

این تجربیات، زمانی که با تجربه، سالها حکومت تك‌حزبی در کشورهای اروپای شرقی و غیره در کنار یکدیگر نهاده می‌شوند، همچنین نشان می‌دهند که هر جزمیت و مطلق‌گرایی‌یی خواه‌ناخواه زاینده، انحصارطلبی، تمام‌خواهی، دیکتاتوری و خفقان است. • نشان می‌دهند که هرگونه اعتقاد به "ولی"، "قیم" و ... برای انسان و نفسی ضرورت و امکان اندیشه، نقادی و خلاقیت در قلمروهای فکری، هنری، روحی، سیاسی و معنوی، خواه‌ناخواه، به نفی انسان، به سرکوب انسان و به زندانی کردن اراده و آزادی انسان می‌انجامد.

دفتر دوم

"شاءن نزول" : در شبی از شبهای تابستان ۶۸، که نیمه شبان برای کار بیرون رفته بودم، همان طور که ذهنم مشغول بود و به مسائل مربوط به روابط انسانی و سیاسی، چه در جامعه، چه در "جنبش سیاسی" و چه در درون جمعی که در آن زمان در آن فعالیت می‌کردم می‌اندیشیدم، يك باره، در این "عبادت شبانه"، جرقه‌یی در ذهنم زد و پرسشی و پاسخی، بدون فاصله‌یی محسوس، در درونم گذر کردند:

- مضمون یا مضامین اصلی و کلی مبارزه، امروز ما چیست یا چه باید باشد؟

- مبارزه با "بت پرستی" و مبارزه با "خودپرستی"

این پرسش و پاسخ، که بدون مقدمه‌چینی و برنامه‌ریزی آگاهانه و سنجیده، و البته بر اساس انباشت تجربه‌ها، دلمشغولی‌ها، مشاهدات و زمینه‌های قبلی در درونم شکوفا شده بودند، به یکباره تکانی شدید در من بوجود آوردند، چیزی شبیه "وحی" - البته نه به آن مفهوم و با آن برداشت سنتی، متافیزیکی، القایی و استثنایی - انگار مدتی پس از تاءمل در مسأله، "پیامبری" و طرح و ارائه آن، در مشخص کردن مفهوم و مضمون آن در عباراتی کوتاه، يك گام دیگر به پیش گذاشته بودم. با اندك توجه و دقت دریافتم که در واقع هم جوهر تمامی آنچه تحت عنوان "پیامبری" (۱)، "ادامه، راه و اندیشه، شریعتی" (۲) "لائسیسته، انقلابی و مردمی" و... اندیشیده و درك کرده بودم، چیزی جز این دو عبارت ظاهراً کوتاه - که دنیایی معنا با خود و در خود حمل می‌کنند - نیست. يكباره و به سرعت، يك دوره تاریخ تمدن بشری - هر - چند مطالعه، دقیق و عمیق و مفصلی از آن نداشته باشم - از جلو چشم دل و جانم عبور کرد.

دیدم که این دو عبارت، مضامین اصلی و کلی- و در عین حال ملموس و مشخص- مبارزه، قیام و دعوت و حرکت غالب پیامبران، مصلحان، فرزندان، عارفان و حتی اندیشمندان و هنرمندان و فیلسوفان انسان‌گرا در طول تاریخ تمدن بشری را تشکیل می‌دهند، که هریک به زبان خود، در شرایط خاص خویش و به شکل و شیوه، متناسب با زمانه و زمینه، خود و البته در چهارچوب تواناییها و امکانات خویش و ظرفیت جامعه‌شان بدانها پرداخته‌اند. پس از آن، عدم تداوم حرکت آنها، ناپیکیری اخلاف و پیروانشان، رشد جزمیت و خرافه‌پر دازی، تبدیل راه و هدف آنها به ابزار کسب و حفظ قدرت، تبدیل شیوه‌ها و مصداق‌ها و شعارهای آنان به هدف یا به موضوع پرستش و دکماتیسم و ... بوده است که باعث شده :

اولا، این شعارها مفاهیمی کلی و دهان‌پرکن به نظر رسند .
ثانیا- و بهمین خاطر- به صورت پند و اندرزها و توصیه‌های اخلاقی- آنهم در - رابطه با زندگی فردی - و البته منجمد و محصور در مصداق‌های خاص دوره و سرزمین خود در آیند .

و حال آنکه، به خوبی می‌توان دریافت- و تجربه، آن شب مرا بیشتر متقاعد کرد و به این "مکاشفه" رساند - که این شعارها و عبارات ظاهرا کوتاه و کلی، به واقع، ماحصل و تبلور رنجها، اندیشه‌ها، تجربه‌ها و پراتیک‌های غنی، فشرده و گسترده‌یی هستند و فقط زمانی که آنها را از جایگاه اجتماعی- تاریخی خود و نیز از تداوم و استمرار تاریخی- انسانی شان جدا می‌کنیم، به صورت عبارات و شعارهای کلی و تکراری و جزمی و ایستا و احيانا خسته‌کننده- که حامل و رساننده، پیامی نیستند- در می‌آیند : مثلاً تصور می‌شود که "مبارزه با بت پرستی"، خاصه و در انحصار عده‌یی از "پیامبران" دست چین شده، "ابراهیمی" است که با سنکد و چوب یا مظاهر طبیعی‌یی که "کفار" و "مشرکان" به عنوان "بت" یا "خدا" می‌پرستیده‌اند مبارزه می‌کرده‌اند تا مردم را به پرستش "خدا"ی نادیده وادارند و از طریق آن "خدا" به پرستش و تقدیس نمایندگان انسانی اش بر روی زمین و احيانا به اطاعت از يك قدرت رسمی سیاسی- مذهبی- مستقر با منافع خاص اقتصادی و سیاسی‌اش . و یا "مبارزه با خودپرستی"، يك شعار غیر مسئولانه، صوفیانه است در محدوده و حوزه، اخلاق فردی، به منظور ارضاء و تزکیه، نفس یا تقرب به خدا .

و حال آنکه، معمولاً چنین نبوده و نیست : هریک از این شعارها، توصیه‌ها و عبارات معنا و مضمونی را بیان می‌کنند بسی فراتر از واژه‌های جامد و مرده و حتی بسی فراتر از معنای ظاهری یا حتی تفصیلی که به ذهن

متبادر می‌شود و با کلام بیان می‌گردد. مضمون و جوهر آنها، در يك کلام، "پراتيك" و مهم‌تراز آن "پراکسیس" است، یعنی عمل و تجربه، زنده و جاندار، که چه در جامعه و چه در زندگی درونی و بیرونی فرد جریان دارد و هدف آن نیل به "آزادی"، "خود-مختاری"، "خودآگاهی" و "آفرینندگی" انسانی است. چنین عبارات و کلامهایی، از آنجا که حاصل و تبلور چنین تجربه‌های "درونی" و "بیرونی" هستند، عمل‌آفرین و حرکت‌زا نیز می‌توانند باشند و به‌نوبه خود تجربه‌های دیگری را دامن می‌زنند، به شرط آنکه در خود محصور و منجمد نگردند، خود به‌صورت "بُت" جدید و عامل "خود-ارضایی" دیگری درنیایند، واژه‌ها، اشکال و مصداق‌های آنها مطلقیت و اصالت نیابند و سرانجام به‌شرط آنکه بیانگر نیازها و خواستها و انتظارات بالقوه و بالفعل، آگاهانه و ناخودآگاه، صریح و فروخورده، يك نسل، يك جامعه، يك ملت یا يك طبقه باشند. تنها در این صورت است که گاه چند واژه یا عبارت، حتی اگر کلی یا تکراری به‌نظر آیند، به‌اندازه چندین‌کتاب معنا به‌همراه خویش دارند، معنایی البته نه تکراری، که نوبه‌نو و آفرینش یافته و آفریننده.

و بدین سان است که "وحی" نیز معنای خاص خود را می‌یابد و در جای خود می‌نشیند، دست کم با چند ویژگی زیر:

۱- القایی نیست، یعنی از "بیرون" و از "بالا"، به شکل "تازیانه"یی متا-فیزیکی، که بر پیکر انسان و تاریخ زده می‌شود، "نازل" نمی‌گردد؛ بلکه پدیدیهی است "انسانی"، درون‌جوش و متکی بر زمینه‌ها و ویژگی‌ها و آمادگی‌ها و تاءملات درونی و رابطه، تنکاتنکد و متقابل میان این تاءملات و زمینه‌ها با دنیای عینی و واقعی - که در آن "مادیت" و "معنویت" جدایی ناپذیرند.

۲- يك استثنا نیست، که صرفاً بر موجودات مقدس و دست‌چین‌شده، که از "ازل" نامشان بر دیواره‌های بهشت ثبت شده است!، وارد گردد؛ نه خاصه، موجودات نخبه با ویژگی‌های انحصاری و استثنایی و با طبیعت و "آفرینش" ممتاز و متمایز، است و نه امتیازات انحصاری و اختیارات استثنایی بوجود می‌آورد. "وحی" قاعده‌یی است انسانی، هرچند که در موارد استثنایی و محدود بروز پیدا کند یا برجسته گردد و بنا-براین، همچون هر استثنایی، می‌تواند، در شرایط مناسب، ره به قاعده‌یی-هرچند محدود - ببرد. استعدادی انسانی است، استعدادی بالقوه در درون و وجود انسان، که در-صورت از خودبیگانه نشدن و یا خروج - هرچند نسبی- از دنیای "از خودبیگانگی" و "روزمرگی" و "تکرار"، در هر انسانی، می‌تواند به درجاتی شکوفا گردد و به فعلیت در-آید و از جمله خود را در الهام و آفرینش هنری، عرفانی، فلسفی و حتی علمی و سیاسی

نشان دهد.

۳- يك تجربه در آن واحد "درونی" و "بیرونی" است، یکی از شیوه‌ها، راه‌ها و مجاری نیل به "آگاهی اجتماعی" و "خودآگاهی انسانی" و رسیدن به حقایق و رموز انسانی و اجتماعی، که البته با شیوه‌ها و مجاری عام‌تر و متداول‌تر از قبیل کسب‌دانش و فن از طریق مطالعه و مشاهده و آزمایش و تجربه، علمی و ... تفاوت دارد و سطح و مدار دیگری از "شناخت" و "پراتیک" را نشان می‌دهد و در بر می‌گیرد. بیانگر يك جوشش، شورش، جنبش، جهش، تب و تاب و التهاب، در درون انسانهایی است که رابطه‌شان با دنیای بیرونی نه تنها قطع نشده است، بلکه برعکس تلاش کرده‌اند تا در آن عمیق‌تر بنگرند و از سطح پدیده‌های مجرد و منفرد و مجزا، از سطح آنچه هست و به "نظر" یا به محاسبه و اندازه‌گیری می‌آید، "فرا" تر آیند و یا در آنها "فرو" تر روند و به روندهای کلی‌تر، به معنای عمیق‌تر، به آینده و "آخرت" پدیده‌ها، به علل و ریشه‌های آنها و ... خیره شوند، در آنها تامل و اندیشه کنند و سرانجام با آنها به يك رابطه، تاءثیر و تاءثر متقابل، شناخت وجودی و حضوری و تغییر و تحول ریشه‌یی متقابل برسند.

بدین ترتیب، "وحی" با "عرفان" و "هنر" و "فلسفه" خویشاوندی بیشتری می‌یابد تا با "علم" و "تکنیک" و "عقل" - به مفهوم متداول و محدود آنها - و حتی با "سیاست" و "ایدئولوژی" - باز به مفهوم متداول و محدود آنها - و شاید بتوان گفت، که در مداری بالاتر این همه را با یکدیگر آشتی می‌دهد و در قلمرویی گسترده‌تر، که همانا وجود انسان تاریخی - اجتماعی است، به نوعی از هماهنگی می‌رساند.

شاید به يك معنا بتوان گفت که "وحی" نه پدیده یا شیوه و یا تجربه‌یی متضاد و حتی متفاوت با "عقل"، "علم"، "تکنیک" و ...، بلکه تبلور و فشرده، آنها - و نیز ابعادی دیگر - در سطحی بالاتر و در عمقی زنده‌تر و در ارتباط هرچه بیشتر با "درون" و "ماهیت" انسان است و نیز دامن‌زننده، پیش‌برنده و صیقل‌دهنده، این همه - می‌توان گفت که "عقل" و "علم"، آنگاه که با "عشق" و "عمل" تواءم می‌گردند و از سطح شناخت صرفا حسی یا حتی ذهنی فراتر می‌آیند و به تمامی وجود آدمی گسترش می‌یابند، به قلمرو "وحی" ارتقا پیدا می‌کنند و از آنجا، بار دیگر، آفریننده و انگیزنده، "عقول" و "علوم" دیگر می‌شوند و تصادفی نیست که انشتن می‌گوید: "حیـرت عرفانی شاه‌فـنر تحقیق و تامل علمی است" و باز هم تصادفی نیست که کشف هر قانون‌مندی علمی و دوران‌ساز - حتی در علوم طبیعی و "دقیقه" - با تامل عمیق درونی و بیرونی و با خروج از دنیای "روزمَرگی" و "تکرار" همراه بوده است.

بدین ترتیب، در جایی، "بینش علمی"، "احساس عرفانی" و "کرایش عقلانی"، حد و مرزهای ساختگی خود را درهم می‌شکنند و در هم نفوذ می‌کنند و در آن جاست که انسان می‌تواند - به تقریب - با "تمامیت" خویش ظاهر گردد، در پدیده‌ها نفوذ کند و در آنها تاءثیر عمیق بگذارد. و باز به همین ترتیب است که تاءملات عمیق درونی و جنبشها و جهشهای روحی و فکری و ارزشی گاه سرآغاز و نماینده، تمدنهای بزرگ و چندبعدی و دوره‌های شکوفایی دانش و معنویت و تمدن بشری بوده‌اند.

۴- بنابراین، "وحی" فراتر از چهارچوبهای متداول "مذهبی" و "غیر مذهبی" قرار می‌گیرد و فقط قلمروهایی را در بر نمی‌گیرد که ناتوانی و نارسایی و نقصان فکری یا کلامی بشری و یا خیالبافی و پرده‌پوشی و توجیه‌گری، تحت عنوان "ماوراء الطبیعه"، با مرزهای غیر قابل عبوری از "طبیعت" جداشان ساخته است. بهتر است بگوییم که اساساً چنین قلمروهایی را در بر نمی‌گیرد! "وحی" بیان آرزوها، نیازها، توانایی‌ها، تجربه‌ها و پراتیکهای اصیل و درون‌جوش بشر است، آنگاه که از مصلحت‌های متداول، از روزمرگی و از توقف و رکود در ظواهر فراتر می‌رود و "طرحی نو" در می‌افکند و به "آفرینش" دست می‌زند و خود "خدا"ی خویش‌تن می‌شود و اما نه "بت" خویش؛ آنگاه که زنجیر از دست و پا و دل و مغز خود می‌گشاید، بر "ناخودآگاه" مسلط می‌شود، پرده‌پوشی و مصلحت‌اندیشی را به‌کناری می‌نهد، با "خود" صادق می‌گردد و مرزهای فرقه‌یی و قومی و قبیله‌یی و جغرافیایی و حتی طبقاتی را در می‌نوردد و در تمامیت انسانی - اجتماعی غرقه می‌گردد و جز به رستگاری، آزادی و تکامل انسانی نمی‌اندیشد. حتی اگر پیام و دعوت وی، در مرحله و مقطعی، بر دوش يك بستر مادی محدود - ملی، گروهی یا طبقاتی - حمل شود و یا به زبان "باید" و "نباید" های مذهبی و عقیدتی بیان گردد، اما، بهر حال، جهت و انگیزه، آن "انسان" و تکامل انسانی، در ابعاد مادی و معنوی است.

بنابراین، ما نه تنها در این عمل 'ابراهیم'، که بت‌ها را می‌شکند و تبر را به گردن "بت بزرگ" می‌اندازد، يك عمل "وحی گونه" می‌بینیم، نه تنها در این سخن "مسیح"، در هنگام سنگسار زنی روسپی از سوی "موءمنان" که "نخستین سنگ را کسی بیاندازد که هیچ گناهی مرتکب نشده باشد"، ردپای "وحی" را می‌نگریم، نه تنها در این کلام "محمداً، در قرآن، که "اُ تعبدون ما تحفون" (۲) (آیا آنچه را که خود تراشیده‌اید، می‌پرستید؟!)، سخن "وحی" را در می‌یابیم، بلکه در این جمله، "هراکلیتوس"، که 'لر یلرودخانه دوبار نمی‌توان شنا کرد، چه در بار دوم نه شناگر همان فرد است و نه رودخانه همان رودخانه"، نیز "وحی" را در می‌یابیم، بلکه در جرعه‌یی که در ذهن نیوتن

پس از مشاهده، سقوط سیبی از درخت می‌زند و به کشف قانون جاذبه، عمومی ره می‌گشاید نیز وحی را می‌بینیم و می‌یابیم، بلکه در این دریافت "مارکس" نیز که "کار" را جزئی از وجود انسانی می‌خواند که نباید به صورت کالا، درآمد و به مزدوری سرمایه تن دهد، چیزی جز "وحی" مشاهده نمی‌کنیم و نیز در این ادعای "شریعتی" کسه "هجرت" و "تمدن" را لازم و ملزوم یکدیگر می‌شمارد و نیز در این گفته، "کازانتزا-کیس"، که "در گذار از قلمرو حیوانیت به قلمرو انسانیت، بزرگترین مرشد آدمی رنج است" (۴) و نیز ۰۰۰ و نیز در بسیاری از کلامها و اعمال درون جوش و اویل و "طبیعی" هزاران انسان بی‌نام و نشانی که هر روز و هر ساعت، "زندگی" را با تمامی غمها و شادیه‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌ها و نشیب‌ها و فرازهایش لمس می‌کنند و از درون سنگلاخ‌ها راهی به سوی آب و آبادانی و از درون تاریکی‌ها راهی به سوی نور می‌گشایند و ۰۰۰

و اگر از قلمر "انسانی" بیرون آییم و به "طبیعت" بنگریم و با ایجاد پیوندی وحدت‌گرا میان "انسان" و "طبیعت" مفهوم "وحی" را گسترش دهیم، در آنجا نیز می‌توانیم این زنجیره را دنبال نماییم: ۰۰۰ و نیز در میمونی که به یاری تجربه و غریزه- و احیانا تاءمل- برای دست یابی به خوراکی دست نیافتنی جعبه‌ها را بر روی هم می‌چیند و از آنها بالا می‌رود و نیز در تلاش بچه‌گره‌یی که به محض خروج از فضای بسته، درون شکم مادر، در جستجوی شیر به پستان وی چنگ می‌زند و پس از روزی چند چشمان بسته را بر روی دنیای بزرگ می‌گشاید و نیز در پر و بال زدن پرنده‌یی که حتی به قیمت از دست دادن جان، آنگاه که در فضای بسته‌یی خود را گرفتار می‌یابد، در آرزوی پیوستن به بیکرانها، به این دروآن در می‌زند و ۰۰۰ و نیز در غنچه، گلی که شکوفا می‌شود، برگی که رشد می‌کند و سر خویش را بالا می‌گیرد و ۰۰۰ و نیز در باریکه-جویی که در تنهایی راه خود را از میان تخته سنگ‌ها و یا از درون خاک و گل می‌جوید و می‌یابد و ۰۰۰ و اینهمه، هریک، به میزانی که نشانی از "زندگی" و "آزادی" با خود دارند و حمل می‌کنند، به گفته، شمس تبریزی، هم "محل وحی" و هم "کاتب وحی" خویشانند، چرا که "خود" هستند، "خود" طبیعی، اصیل و صادق و نه "خود" کاذب، از خود بیگانه و اسیر.

و اما- همان طور که گفته شد- به گمان من، مضمون "پیامبری" روزگار ما و جامعه و جنبش ما، همچنان همان دو مفهوم عمیق و کمابیش فراموش شده است: "مبارزه با بت-پرستی" و "مبارزه با خودپرستی"، که اینک باید بیشتر به آنها پرداخت، که "از هر زبان که می‌شنوی نامکرر است".

مبارزه با "بت پرستی"

برای اینکه مفهوم و مضمون این مبارزه روشن شود، باید نخست ببینیم که "بت پرستی" چیست و چه چیزهایی به صورت "بت" در می آیند. در بینش و حافظه، متداول و عادی و عامی مذهبی، "بت" معمولاً عبارتست از مجسمه ها و اشیایی که، به اشکال کوناگون، از سنگ و چوب و پارچه یا سایر مواد ساخته می شوند و مورد پرستش قرار می گیرند. انسان پرستنده، "بت" از آنها طلب "حاجت" و "مراد" می کند، هست و نیست خود را ناشی از آنها می داند و آنها را دارای حق و توان دخل و تصرف در زندگی، سرنوشت و سود و زیان خویش می شمارد؛ به عبارت بهتر، به آنها "وابسته" و "دلبسته" می شود. و در این صورت است که خوش آیند و جلب لطف آنها را، به هرکاری دست می زند، از صدقه و قربانی و دعا و نذر و نیاز و آداب و حرکات و آیینها و ستایشها و... بت، از آنجا که مایه، برکت شمرده می شود، مورد احترام قرار می گیرد، در جای مخصوص از آن نگاه داری می شود و در برابر آن هرگونه سرسپردگی و خضوع موجه می گردد.

بی تردید، اعتقاد به "بت"، تعظیم و تکریم آن و خودباختگی در قبال آن، از "نیاز" هایی بر می خیزد و البته این نیازها در اقشار و طبقات و جوامع و مراکز مختلف فرق می کند و بهمین ترتیب شکل و جنس و نقش و نوع رابطه با "بت" ها، ثابت نیست و تابع همین نیازها و بنابراین تابع ویژگیهای اجتماعی، گروهی، تاریخی و فرهنگی است: نیازی که حاکمان و صاحبان انحصاری قدرتها و ثروتها را به بت سازی و بت پرستی می کشاند، با نیاز اقشار و گروهها و طبقات محروم و نابرخوردار تفاوت می کند، و بهمین ترتیب گاه شکل و جنس بت آنها، بت این قبیله می تواند با بت آن قبیله تفاوت داشته باشد و گاه حتی در جنگ و تصادم و رقابت و تضاد باشند. بت مناطق خشک و بی آب و بیابانهای لم یزرع با بت مناطقی که از بی آبی رنج نمی برند تفاوت می کند. در يك مرحله، کمتر پیشرفته، بت خود دارای اصالت است و در مرحله بی پیشرفته تر، بت يك تجسم مادی و عینی از يك نیروی غیبی و ناشناخته و حتی يك واسطه، میان "انسان" و "خداوند" است. در جایی پدیده ها و واقعیات عینی و طبیعی مستمر و نسبتاً پایدار، همچون ماه و خورشید و ستاره و کوه و دریا و گیاهان و حیوانات و انسانها موضوع پرستش قرار می گیرند و در جایی آنچه دست ساز انسان است. در دوران قبل از "اسلام"، برای تجار و برده داران، "بت" ها معنایی داشتند و نیازها و منافع را برآورده می کردند و برای بردگان و محرومان - حتی همان بت ها - معنای دیگری را می رساندند. بت کده ها و شهرهایی که در اطراف آنها وجود داشتند یا ساخته می شدند، بهانه و مایه، رونق بازار کسب و کار، اعم از بازار کالاهای

گونگون و یا بازار برده، بودند. و به ناچار، کلیدداری و پرده‌داری بتخانه‌ها خود يك مقام و موقعیت اجتماعی بود که به هرکسی تعلق نمی‌گرفت. شتران و آدمیان در برابر بت‌ها قربانی می‌شدند و در وصف بت‌ها شاعران، اشعار آبدار می‌سرودند و بنابراین نه تنها بازار تجارت، بلکه حتی بازار شعر و ادب، به اعتبار بت‌ها رونق می‌یافت. بت‌های متعدد باعث یا بهانه، جنگ‌های قبیله‌یی می‌شدند و حول آنها تضادها و وحدت‌هایی شکل می‌گرفت. خلاصه اینکه، آنچه "انسان"، خود، ساخته و تراشیده بود، به دست وی، بروی مسلط می‌گردید و یا آنچه انسان در ساختن آن نقشی نداشت، فقط به اعتبار تاءثیری که در زندگی وی داشت یا به آن نسبت داده می‌شد، تعیین‌کننده، زندگی او می‌گردید. تقدس بت‌ها و مظاهر طبیعی و پرستش آنها، نسل به نسل، به صورت ارزش و اعتقاد، منتقل می‌شد؛ آداب و رسوم و آیین‌های مربوط به آنها از يك نسل به نسل بعد به ارث می‌رسید و پرستش آنها امری بدیهی تلقی می‌گردید که تخطی از آن نوعی "ارتداد" و به منزله، خروج از "دین آباء و اجدادی" شمرده می‌شد و سزاوار طرد و تنبیه و حتی اسارت و نابودی.

در چنین جوامعی، هرگونه تحول و پیشرفت جدی اجتماعی منوط به آن بود که بت‌ها و ارزش‌هایی که حول آنها شکل گرفته بود چگونه مقابله گردد، چرا که صرف‌نظر از هر انگیزه یا نیازی و هر شکل و شیوه‌یی برای بیان این انگیزه یا نیاز، مشخصه، اصلی "بت پرستی" و رابطه با "بت" این بود که فرد انسانی، تمامیت وجودی، استقلال و شخصیت و سرنوشت خویش را تابع "غیر" می‌گرداند، تابع قدرت و نیرویی بیرون از خود و ماورای خود.

از همین رو بود که مصلحان و "پیامبران"، برای ایجاد حرکت در جامعه و به منظور کمک به خروج جامعه از این بن‌بست حقارت‌آمیز، می‌بایست با "بت‌ها" و نیز با "بت پرستی" به مبارزه بر می‌خاستند؛ یعنی، در گام نخست، از "نقد" ارزش‌ها و روابطی آغاز می‌کردند که همچون طلسمی وجود انسان‌ها را در خود فشرده بود و آنها را به "از خودبیگانگی" و "خودباختگی" دچار کرده بود. از آنجا که این ارزش‌ها و روابط در وجود بت‌ها و نوع رابطه با آنها متجلی می‌شد، مبارزه نیز ظاهراً علیه همین بت‌ها و پرستش آنها صورت می‌گرفت. برای بسیاری از افراد نیز این مبارزه باری بیش از این نداشت. در عمل و در واقع، پیش از اینکه افرادی، به عنوان "پیامبر"، در جامعه پیدا شوند و مبارزه با بت و بت پرستی را به صورت دعوت و پیامی جدی و اجتماعی و محتوایی مطرح سازند، افرادی از "عقلای قوم" و یا حتی از "مردمان عادی" به نقش و اعتبار بت‌ها بی‌اعتقاد و یا لاقلاً بدگمان می‌شدند، حال یا به یاری تعقل و

استدلال خویش- که " چگونه می‌توان به پرستش موجوداتی که خود نابودشدنی هستند و دستخوش فساد و کهنگی، پرداخت و از عناصری که خود قادر به دخالت در شرایط و سرنوشت خود نیستند، انتظار لطف و مداخله داشت؟! "- و یا به یاری تجربه- که در عمل می‌دیدند بتها در زندگی‌شان نقشی بازی نمی‌کنند- و یا با آموزش از سایر مذاهب و اندیشه‌ها - منتها یا به شیوه‌های صوری و غیر مؤثر به مبارزه با آنها می - پرداختند- مثلاً از طریق فحاشی یا سنگانداختن به بتها- و یا اساساً جرات یا امکان چندانی برای بروز نارضایتی و بی‌اعتمادی خود نداشتند، چرا که با خشونت و سرکوب حامیان و حافظان ارزشهای بت پرستی روبرو می‌شدند، چه این ارزشها فقط جنبه فرهنگی و فکری و عقیدتی نداشتند، بلکه توجیه‌گر و حافظ منافع و موقعیت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی صاحبان قدرت نیز بودند و تردید در آنها و ایجاد شکاف در دیواره عادات و اوهام می‌توانست بسیاری از "مقدسات" دیگر را نیز به زیر سوءال ببرد و راه - گشای تردیدها و ناباوریه‌ها و اعتراضات دیگر گردد.

و اما " پیامبری " هر دوره و هر جامعه می‌بایست به‌ناچار و عمدتاً متناسب با ارزشها و گرایشهای همان دوره و جامعه باشد - بتها فقط نیازهای مادی مردم را پاسخ - گو نبودند، بلکه نیازهای معنوی‌شان را نیز پاسخ می‌دادند - ظرفیت مردم هر دوره برای کسب " آزادی " محدود بود و هر آزادی از " زندان " در واقع معنایی جز بزرگتر شدن " زندان " نمی‌توانست داشته باشد - پیامبران و مصلحان نیز، به‌عنوان انسانهایی که پایی در همان شرایط داشتند، حتی اگر می‌خواستند، نمی‌توانستند از دوران خود بسی فراتر ببینند و حرکت کنند؛ اگرچه بسته به نوع تجربه و تاءمل درونی خویش و مشا - هدات و آموزشهای بیرونی و بسته به میزان فاصله‌گیری از مصلحتها و ملاحظات و روزمرگیها می‌توانستند به " نکات " و " رموزی " از وجود و نیاز و حرکت انسانی برسند که قابل تکامل، تداوم، پایایی و پویایی و نیز قابل تعمیم به خارج از مرزهای محدود ملی و قومی و جغرافیایی باشد -

هنر اصلی این پیامبران و مصلحان این بود که بهتر از بقیه قادر بودند " اسرار " نهفته را آشکار نمایند، آنچه را که در ناخودآگاه یا در درون افرادی از جامعه بود، بارز سازند و به بیان در آورند و خلاصه اینکه درون پدیده‌ها را بشکافند و هسته‌های رشد و تکامل را از زیر رسوبات بیرون کشند، ناگفته‌ها و ناگفتنیها را بگویند و نادیده‌ها و نادیدنیها را به معرض نمایش گذارند - طبیعی است که در این مسیر کسانی بیشتر با آنها همراه می‌شدند که خواه به دلیل شرایط عینی زندگی خود و خواه به دلیل رشد نسبی اندیشه و احساس و تعقلشان، شرایط موجود برایشان قابل هضم و تحمل نبود و در حفظ

و ادامه، آن نیز منافع‌ی نداشتند.

اما مبارزه با "بت" و "بت پرستی"، در حد يك شعار عقیدتی و فکری خاص "روشن فکران" یا کسانی که دارای کنجکاو‌یها و حساسیت‌های فکری و ارزشی بودند و یا افرادی محدود از قربانیان بت‌ها باقی نمی‌ماند و قرار هم نبود باقی بماند، چرا که حافظان این نظام ارزشی و روابط اجتماعی متناسب با آن را حساس می‌کرد و منافعشان را به خطر می‌انداخت و بنابراین به زودی تبدیل به يك جنبش اجتماعی می‌شد که منافع و قدرتهای سیاسی و اقتصادی خاصی را هدف قرار می‌داد. در اثر پیشرفت دعوت و جنبش، به تدریج پوسته‌های ارزشی و عقیدتی از روی منافع اقتصادی و سیاسی و فرهنگی به کناری می‌رفت و آن منافع خود را ملموس و عریان نشان می‌دادند و متقابلاً منافع و نیازهای اصیل مادی و معنوی انسان‌هایی نیز که از "وضع موجود" ناراضی بودند، ملموس‌تر می‌گردید و هر چه بیشتر در جلو چشمانشان قرار می‌گرفت.

اما این حرکت نمی‌توانست در حد "نفی" باقی بماند. مرحله، رشد اجتماعی - تاریخی همچون همیشه ایجاب می‌کرد که این "نفی" در يك "اثبات" بیان خاص خود را بیابد. مثلاً مبارزه با "بت پرستی" در جهت "خدا پرستی" و به اتکای آن معنا می‌یافت. ایده، "خدا" و "خدا پرستی"، در ابتدا، بیان سمبلیک تلاش و پراتیک و مبارزه‌یی بود که باید از تنگ نظریهای گروهی و قبیله‌یی و قومی، از تضادها و تفرقه‌های محدود فراتر رود و، در چهره، "خدای واحد و مشترك"، به وحدتهای گسترده‌تر و فراگیرتری در سطح اجتماعی و ملی و حتی "فرا ملی" منجر گردد. در اینجا بود که به تدریج يك "ایدئولوژی" تبلور می‌یافت و در برابر "ایدئولوژی" و سیستم ارزشهای موجود و حاکم قرار می‌گرفت؛ چه بدون آن امکان مبارزه، جدی، گسترده، همه‌جانبه و سازمان‌یافته با "وضع موجود" وجود نداشت؛ بدون آن، نیروهای معترض و مخالف، جهت و هدف واحدی نمی‌یافتند. می‌بایست جای خالی "پرستش" قبلی نیز با اعتقاد و ایمان دیگری، که به ناچار و در مقیاس اجتماعی، شکل "پرستش" جدیدی به خود می‌گرفت، پر شود، که البته - لا اقل در مراحل اولیه - بار و معنای آن هم با پرستش گذشته فرق داشت و نیز جهت‌گیری و اثرگذاری آن.

به اتکای همین جهت‌گیری و همین اعتقاد، نیروهای بالنده، زیادی آزاد می‌شدند بی‌آنکه چندان ضرورت چون و چرا در منبع و موضوع جدید پرستش را - که در عین حال یادآوری موضوع دعوت پیامبران و حکمای پیشین نیز بود - ببینند و یا اساساً برایشان مطرح باشد. اگر هم مطرح می‌شد، بهر حال در چهارچوب توان و کشش فکری آن مرحله و آن زمان پاسخهای قانع‌کننده، مستدل، پیش‌برنده و انگیزه‌بخش وجود داشت.

تا زمانی که "حرکت"، جمعی و اجتماعی بود و نتیجه، ملموس آن، وحدت ملی و اجتماع - عی، کسب پیروزی، آزاد شدن از قیود گذشته، نفی قدرتهای موجود و پیشرفت در زندگی مادی و معنوی، "خدا" نیز سمبل و ایده‌یی بود که می‌توانست به معنای آزادی و آزادسازی باشد، به معنای رهایی از "بندگی" بتها و بت‌سازان و بت پرستان برده‌دار و مالدار و قدرتمند و تاریک‌اندیش و قبیله‌گرا و در دنباله، آن رهایی از بندگی قیصرها و کسرایان و، در بعد فردی و وجودی، به معنای باز شدن دست و پا و مغز و دل انسان برای پروازی بی‌انتهای در فضایی بی‌مانع، که در آن پایبندیها و وابستگیهای زمینی، از قبیل بتهای سنگی و چوبی و حامیان و حافظان و نفع‌برندگان آنها، سد و مزاحمی نباشند، به معنای يك الكوويك مظهر تكامل و کمال، بی‌آنکه سقف و طاقی داشته باشد، به معنای بیان آرزوها و نیازهای انسانی که در پی جاودانگی، به دنبال قدرت و علم و عشق و عدالت و آزادی بی‌حد و مرز است و وفق دید و حرکت او را هیچ مانع ملموس و مادی بی‌محدود و مسدود نمی‌سازد، بیان سمبلیک حد-یا بی‌حدی-رشد و حرکت انسانی که نمی‌خواهد زندانش را بزرگتر سازد، بلکه در پی آنست که بر هرچه زندان و اسارت بشورد، البته دور از ذهن و غیر واقعی و غیر تاریخی به نظر می‌رسد اگر تصور کنیم که انسان عادی آن دوره و زمانه چنین چشم‌اندازها و گرایشهای متعالی‌یی داشته باشد، ولی بررسی مفهوم و ایده، "خدا" در برخی از متون عرفانی - مذهبی و ادبی - هنری و سیاسی - تاریخی در قرون و هزاره‌های گذشته نشان می‌دهد که لا اقل در کلیات و به‌طور ضمنی یا ناخودآگاه چنین تصور و برداشتی وجود داشته است: "خدا"، انسانی بزرگ شده و مطلق شده در تمامی ابعاد شناخته شده است که حتی از محدودیت‌های جسمی و مادی و زمانی و مکانی فراتر می‌رود، مرگ و فساد و ضعف و بیماری در او راهی ندارد و... حتی، در "صدر اسلام"، انگیزه‌ها و چشم‌اندازها و وفق دید کسانی که به پیامبر اسلام روی می‌آورند و می‌گروند، با یکدیگر کاملاً متفاوت است و از لحاظ سطح و عمق درجات متفاوت و ناهمگونی را در برمی‌گیرد (۵).

اما هرچه بیشتر حرکت و جنبش از صورت اعتراضی و شورشی و نفی‌کننده، آن خارج می‌شود و مسأله، "کسب قدرت سیاسی" را در دستور کار قرار می‌دهد و هرچه نقش مردم و اقشار اجتماعی در اعمال این قدرت کمتر می‌شود، نیاز به يك "ایدئولوژی تعبیدی" بیشتر می‌گردد و در نتیجه، در مذهب رسمی، "خدا" مفهومی قدرتمندانه‌تر و دور از دسترس‌تر می‌یابد و دارای اقنوم و جایگاهی کاملاً دور و متفاوت از انسان می‌شود. (مثلاً مقایسه شود میان "خدا"ی مسیح که با "انسان" خویشاوندی دارد، با خدای مذاهب رسمی و حکومتی و از جمله مسیحیت رسمی، که حتماً باید بواسطه، حکومتها،

نهادها و مراجع رسمی مذهبی و سیاسی برقراری رابطه و اعمال اقتدار نماید) .
 این بار دیگر، "خدا"، نه يك انسان تكامل یافته، گسترش یافته و بزرگشده، نه
 يك مفهوم، سمبل و ایده برای نفی "خدایان" زمینی و بتهای عینی و ملموس و نیسز
 بت تراشان و بت سازان، بلکه انعکاس خدایان زمینی می شود: قدرتی در "آسمان"، که
 قدرتهای "زمینی" را توجیه و حمایت می کند و مشروعیت می بخشد و بنابراین "قادر متعال"
 است، بر همه چیز و همه کس مسلط است، در همه جا حاضر و ناظر است، بر و در زندگی
 خصوصی "بندگان" مشرف و نافذ است و در تمامی ابعاد آن مداخله می کند، مقررات
 ازلی و ابدی و خدشه ناپذیر و لایتغیر وضع می کند، آنهم نه فقط در زمینه، روا بسط
 اجتماعی - اقتصادی، بلکه نیز در قلمرو زندگی خصوصی: نحوه، خوردن و پوشیدن و
 نوشیدن، نحوه، تنظیم زندگی مادی و معنوی، فردی و اجتماعی و... خلاصه، به قول
 "خمینی" - در کتاب ولایت فقیه، برای تمامی ابعاد و مراحل زندگی از قبل از تولد و در
 حالت نطفه و جنین تا پس از مرگ دستورالعمل و رهنمود و مقرراتی دارد که موبه مو
 لازم الاجراست و چه از طریق حکومتها و قدرتهای زمینی - و از جمله "روحانی" - و چه
 به کمک تنبیهات و پاداشهای دنیوی و اخروی اعمال و تحمیل می گردد. خلاصه، موجودی
 است "توتالیتیر"، مطلق العنان و قیم صفت. به طور کلی، "خدا"، از يك سو، به صورت
 "بت"ی ذهنی در می آید که درون افزا و انسانها را تحت سیطره، خود می گیرد و از -
 سویی به صورت قدرتی سیاسی - اجتماعی - اقتصادی، که از طریق نمایندگان و سخنگریان
 خویش، مالکیت و حاکمیت خود را اعمال می نماید. بهمین ترتیب، مرام و مذهبی که
 زمانی در مقابله با "بت"، "بت پرستی"، "بت سازی" و "بت تراشی" پدید آمده -
 بود و در بر افکندن آن رسوم و باورها - لا اقل در شکل و مصادق - موفق بود، خود به صورت
 بتی جدید در می آید، بتی که بهمان اندازه که از حالت مادی و ملموس و دارای ابعاد
 و اشکال مشخص خارج می شود و تجرد و انتزاع پیدا می کند، پیچیده تر، مسلط تر و
 پایدارتر می شود، چه ابعاد تسلط و کنترل آن دیگر همواره ملموس، شناخته شده و قابل
 تعریف نیست. وقتی که "مذهب" به صورت "قدرت"، "سنت" و "نهاد" در می آید و
 در ابعاد مختلف زندگی اعمال نفوذ می کند، خود تبدیل به "بت"ی می گردد، با تمامی
 ویژگیها و الزامات آن و حتی ویژگیها و الزاماتی جدید: آداب و شعائر و شعارهای
 خاص خود را دارد، که از حد شیوهها و اشکال بیان نیازهای درونی و معنوی و مشترکات
 روحی فراتر می رود و به صورت الزامات و سنتهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی درمی -
 آید؛ تقدیسها و تقدسها، تکریم و تعظیمها، زیارتگاهها و "بتکده"ها، متولیان و
 "پرده داران" و "کلیدداران" خود را دارد؛ قدرتهای سیاسی و اقتصادی حول آن شکل

می‌گیرند یا از آن رونق و اعتبار و مشروعیت می‌یابند و نیز از آن حمایت و حفاظت به عمل می‌آورند. و سرانجام، این "بت" جدید، برای ادامه کار و پیش‌برد مصالح خویش "قربانی" نیز می‌طلبد.

در این صورت، تمامی اجزا و جنبه‌ها و ابعاد آن، به درجات، به صورت "بت" در می‌آیند: "خدا"، "پیامبران"، "امامان"، "قدیسان"، "پیشوایان مذهبی"، "روحا-نیون"، "شهیدان"، کتب و متون و مآخذ اصلی و فرعی، اصول و فروع، احکام و مقررات، عادات و آداب و کلمات و حتی آنچه مستقیماً یا حتی غیر مستقیم منشأ "مذهبی" - به مفهوم خاص - ندارند، و احیاناً ریشه و منشأ آنها سیستمهای اجتماعی - اقتصادی و رژیمهای سیاسی هستند، ولی به "مذهب" نسبت داده شده‌اند.

درست است که آداب و مقررات و تشریفات که در قبال این "بت" های جدیدتر به کار می‌روند، لزوماً به زمختی و عقب‌ماندگی و زندگی گذشته نیستند و از تجرید بیشتری برخوردارند و گاه "فاخر" تر می‌نمایند، اما از "بت" بودن معبودهای جدید چیزی کم نمی‌کنند؛ بدین معنا که مقررات و ارزشها و سنتها و چهره‌هایی که یساخته و پرداخته، انسانها در دوره‌هایی خاص هستند و یا انسانهای یک دوره و جامعه در آفرینش و انتخاب آنها نقشی نداشته‌اند، بر آمیزادگان مسلط می‌شوند و مقدرات آنها را تعیین می‌کنند، بیرون از مسیر عینی و روند عادی رشد و حرکت و زندگی انسانها، بر اساس ویژگیهای "ماورایی" انحصاری و استثنایی، که به کمک مطلق سازی، مبالغه - پردازی و خارج کردن پدیده‌ها و موجودات عینی از جایگاه واقعی و اجتماعاتی - تاریخی شان ایجاد شده و به آنها نسبت داده شده‌اند. بدین ترتیب، مردمان و انسانها، با سلب صلاحیت از خود در تولید مفاهیم و ایده‌ها، با سپردن مقدرات خویش به دست نیروهای غیبی یا عینی بیرون از خود و "فرا" تر از خود، در برابر اقتدار، تقدس و برتری آنها تمکین به عمل می‌آورند و از آنجا که این امر با بار عاطفی و درونی و روانی همراه است، درواقع به نوعی سرسپردگی و خودباختگی، وابستگی و دلبستگی از خود - بیگانه‌سازی می‌انجامد که هرگونه تردید و "انحراف" در آن و از آن، گناهی نابخشودنی و مستوجب مجازات دنیوی و اخروی تلقی می‌گردد.

به همین ترتیب است که قدرتهای انحصاری و ممتاز ایجاد می‌شوند و جای پای خود را در جامعه و در درون انسانها محکم می‌کنند و مورد پرستش قرار می‌گیرند (۶). اما در دوره، معاصر، حتی در جوامع سنتی و نیمه‌سنتی - که بار عادات و باورهای کهنه و موروثی همچنان در روابط اجتماعی، ارزشهای اخلاقی و رژیمهای سیاسی آنها سنگین و مهم است - بت‌ها در همین حد محدود نمی‌شوند و انواع و اقسام بتهای دیگر،

چه با پیچیده‌تر شدن و گسترده‌شدن قلمرو بتهای قبلی و چه تحت تاءثیر الزامات و امکانات دنیای جدید پدید می‌آیند: "بت مصرف"، "بت ایدئولوژی"، "بت تجدد"، "بت سکس"، "بت ماشین"، "بت دولت"، "بت سازمان و نهاد"، "بت شخصیت - های مختلف"، "بت مالکیت"، "بت قدرت"، "بت فردگرایی"، "بت انقلاب"، "بت مبارزهء مسلحانه"، "بت فداکاری"، "بت شهادت"، "بت لذت و رفاه"...

پارهی از این بتهای عینا از گذشته به ارث رسیده اند و فقط در دوران جدید پیچیده‌تر شده با امکانات علم، تکنیک، تبلیغات و فرهنگ و ارزشهای اجتماعی و سیاسی مسلح و مجهز شده‌اند و پارهی دیگر اساسا متعلق به دوران معاصراند. در - ضمن، میزان اهمیت و وزن آنها در اقشار، گروهها، طبقات و نیروهای مختلف یکسان نیست و گاه حتی در نقطهء مقابل قرار دارد. مثلا برای يك سازمان سیاسی "انقلابی" که در آن "مبارزهء مسلحانه"، "فداکاری"، "شهادت" و... - آنها با برداشتهای خاص و محدود خود - تبدیل به محور و معیار مطلق سنجش و ارزش‌گذاری همه‌کس و همه چیز شده و یا "ایدئولوژی"، "رهبر"، "قدرت" و... به صورت بت درآمده‌اند، "مصرف و یا "فردگرایی" (لااقل در سطح پیروان) "بت نیست و یا دست کم جنبهء اصلی ندارد؛ "لذت" - به مفهوم متداول آن - و "سکس" نه تنها "بت" نیستند، بلکه حتی - گاه به شکلی افراطی، مبالغه‌آمیز و غیر طبیعی - نكوهیده و ناپسند و یا بسیار کم - اهمیت تلقی می‌شوند؛ یا برای يك عنصر "غیر سیاسی" - که در بند زندگی روزمره ، شخصی است - بتهایی چون "مصرف"، "لذت و رفاه" و... می‌توانند وجود داشته - باشند، و اما "انقلاب"، "شهادت" و "فداکاری" قاعدتا چنین نقش و جایگاهی را ندارند.

نکتهء قابل توجه آنکه، همچون گذشته، و حتی شدیدتر از آن، لزوما "بت ساز" و "بت تراش" با "بت پرست" یکی نیستند: چه بسا کسانی که خود در مرکز پراتیک بت سازی و بت تراشی یا "بتی" قرار نداشته باشند، ولی بت تراشان اصلی، به کمک تمهیدات و شیوه های تبلیغاتی، القای ایدئولوژی، جو سازی و... سیستم ارزشی را جا انداخته و به صورت بت درآورده باشند که آنان حتی بی آنکه در آن چندان ذی - سهم و ذی مدخل باشند، به پرستش آن بت بپردازند. مثلا چه بسیار هستند از افراد طبقات پایین، که اساسا شرایط زندگی مادی شان در عمل اجازه نمی دهد که مصرف - پرست باشند، که "ماشین" را تقدیس کنند، که "مالکیت خصوصی" را مقدس بشمارند، اما در اثر تبلیغات قدرتهای موجود و در پیوند با شرایط و زمینه های محرومانهء زندگی، "رفاه"، "لذت"، "مصرف" و... برایشان ایده آلی در حد "بت" است. یا

کسانی که اساساً حاضر نیستند روند عادی زندگی امن و راحت خود را رها نمایند، اما در برابر کسانی که "بت" مبارزه، مسلحانه، شهادت، فداکاری، اصالت رهبر و ۰۰۰ را می‌تراشند، حالت سرسپردگی و خودباختگی دارند.

بهرحال، نباید تردیدی داشت که امروزه سرسپردگی در برابر قدرتهای بیرونی یا درونی‌شده و مقولاتی که، با خروج از جایگاه و ارزش واقعی‌شان، به صورت مطلق درآمده و خودباختگی بت پرستانه، عده‌یی را برانگیخته‌اند، عامل اصلی نفی شخصیت، استقلال و خودمختاری انسانها- فردیا جمع- است. با حرکت از این نقطه می‌توان به این نکته التفات کرد که اولاً، برای هر گروه، قشر یا طبقه‌یی چه چیزهایی "بت" است یا می‌تواند باشد و ثانیاً، این "بت" ها تا چه حد القایی و ساخته و پرداخته، دیگران است و، برعکس، تا چه حد خود افراد و گروهها در پراتیک مستقیم بت‌سازی و بت- تراشی شرکت دارند.

و اما، در جوامعی از نوع جامعه، ما- که موضوع اصلی بحث است- به دلایل سیاسی و اجتماعی، تاریخی و فرهنگی و روانی، "بت" اصلی همچنان "مذهب" یا به‌تسّر بگوئیم "مذهب پرستی" است، با تمامی ویژگیها، ابعاد و اجزای آن و با تمامی آنچه به‌نوعی به آن مربوط می‌گردد، از ایدئولوژیها- "مذهبی" و "غیر مذهبی"- سازمانها، نهادها، قدرتها و ۰۰۰ چه، می‌دانیم که در چنین جوامعی حتی حاملان و مدعیان ایدئولوژیهای "مدرن" نیز، به‌نوعی، از "مذهب" حاکم و رایج تا، تأثیر پذیرفته‌اند، که این تأثیر به صورت مستقیم یا غیر مستقیم، پنهان و آشکار وجود دارد: در سیستم ارزشی، در روابط، در باورها، در شیوه‌ها، در مناسبات و ۰۰۰ و اگر چنین نبود، در دهه‌های آخر قرن بیستم، يك "حکومت مذهبی"، آنهم بدست و در پیکر روحانیت در چنین جامعه- یی مستقر نمی‌گردید. حال، البته، این "بت پرستی" می‌تواند در بعضی رقیق‌تر و در عده‌یی غلیظ‌تر باشد؛ ولی بهر حال، توده‌های "عادی" و "عامی" به‌نوعی و تحمیل- کرده‌ها یا روشن‌فکران، مبارزان و نیروهای سیاسی، به‌نوعی دیگر- و به درجات و اشکال متفاوت- مسخ و مسحور آن هستند. چنین ادعایی زمانی بهتر قابل هضم می‌گردد که توجه کنیم که این وضعیت، گاه حتی به صورت ضدیت یا حساسیت بیمارگونه و افراطی نسبت به "مذهب" یا شکل خاصی از آن بروز می‌یابد، که البته حالت پیچیده‌تری از "بت پرستی" است!

بنابراین، هنگامی نیز که از مبارزه با بت پرستی "سخن می‌رود، منظور اصلی از آن نه مبارزه با "مذهب"، به هر قیمت و به هر شکل بلکه مبارزه با "بت مذهب" است. این "بت" خود را عمدتاً به صورت‌های زیر نشان می‌دهد:

۱- مجموعه‌یی از دگمها، تعصبات، خرافات، اتوریته‌ها، "باید" و "نباید" ها و نهادهای رسمی

۲- حکومتها و قدرتهای مذهبی و به‌طور کلی هرگونه بهره‌برداری از "مذهب" در خدمت کسب و حفظ قدرت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی روشن است که حتی اگر بخواهیم از تقسیم‌بندیهای رایج "مذهبی" - "غیرمذهبی" حرکت کنیم، چنین مبارزه‌یی- همان‌طور که تجربه نیز تابه‌حال نشان داده است- نه‌تنها به "غیر مذهبی" ها محدود نمی‌گردد، بلکه "مذهبی" ها در آن بیشتر سهیم و ذینفع‌اند.

اما این مبارزه ناقص می‌ماند اگر، همزمان با آن، با سایر انواع بت‌ها نیز که هر- يك به‌میزانی در اقشار و طبقات مختلف جامعه، ما و از جمله در میان مبارزان و روشن- فکران ما جاذبه دارند به‌مبارزه پرداخته نشود که از آن جمله‌اند: "قدرت"، "ایدئولو-ژی"، "شخصیت"، "تجدد"، "مصرف" و ...

مبارزه با "خودپرستی"

اما "مبارزه با خودپرستی"، اگرچه ظاهراً مفهومی "فردی" و "درونی" می‌یابد، به - دلیل اهمیت فراگیر آن، يك مبارزه، اجتماعی است که بدون آن "مبارزه با بت‌پرستی" نیز ناقص و ناتمام می‌ماند و حتی می‌تواند دچار وقفه و انحراف گردد، لااقل به این دلیل ساده و ابتدایی که ممکن است فرد "مبارز"، "خود" - "خود" فردی و گروهی و عقیدتی و ... را نیز به‌صورت "بت" درآورد. علاوه بر آن، در صورتی که فرد نتواند بسیاری از عواملی را که "خودپرستی" را می‌سازند، یعنی تکیه و تاءکید بر منافع و تمایلات شخصی، غرور و تفرعن و ... به‌طور نسبی رهایی یابد، انرژی لازم را برای مبارزه، پیگیر علیه بت‌پرستی بدست نمی‌آورد و در این مسیر مصمم و استوار و جدی و با از خودگذشتگی به پیش نمی‌رود.

"خودپرستی"، به‌عبارتی، نوع دیگری از "بت‌پرستی" است که در آن "خود" - با تمامی ویژگیهای "مثبت" و "منفی" - به‌صورت "بت" در می‌آید. فرد نه‌تنها نقاط قوت، موفقیتها، تولیدات، آفرینشها و تواناییهای خود را مورد پرستش قرار می‌دهد، بلکه حتی نقاط ضعف، اشتباهات، کمبودها و کمکاریها و ناتوانیهای خود را "می - پرستد"، حال یا با توجیه آنها، یا با سرپوش نهادن بر آنها، یا با دفاع از آنها و یا با حمله به دیگران برای گریز از آنها. در واقع، "خود" را "مطلق" می‌کند و در این "خود- مطلق سازی"، به "دیگری" و به "دیگران" همچون موجوداتی می‌نگرد که می - توان در معرض نفی، تخطئه و يك‌جانبه‌نگری شان قرار داد. در این صورت، حتی

مبارزه با بت و بت پرستی سرپوشی می شود بر "خودپرستی" : بدین ترتیب که فرد، با نفی یا تحقیر یا تخفیف هر آنچه به عنوان "بت" مورد حمله قرار می دهد، ممکن است حتی جنبه های مثبت و نسبی آنرا فراموش کند و نادیده بگیرد تا ضعفها و نارساییها و انگیزه های منفی خود را لایوشانی کند و از انتقاد از خود صادقانه بگریزد. دیگر به "خود" و "دیگران" به عنوان موجوداتی نسبی و زنده نمی نگرد، که می توانند دارای نقاط افتراق و اشتراك و بنابراین امکان مبادله و رابطه زنده و فعال باشند، بلکه "خود" را محور دنیایی می بیند که "دیگران"، حد اکثر، به گرد آن در حال چرخیدن - اند! در اینجا است که حتی انگیزه های "ناسالم" از مبارزه با "بت پرستی" خود را می نمایند: اگر به مبارزه با "بت" فداکاری، شهادت و ۰۰۰ می پردازد، برای اینست که نه تنها در خود تمایل و توانی در این زمینه سراغ ندارد، بلکه حتی مایل است به يك زندگی همراه با "عاقبت طلبی"، "حسابگری"، "خودپایی" و "فردگرایی" ادامه دهد و آنرا توجیه نماید. اگر به مبارزه با "بت" سازمان، تشکیلات و نهاد می پردازد، برای اینست که به "نظم"، "جدیت"، "روابط جمعی" و "حساب و کتاب" باور ندارد و تن نمی دهد. اگر به مبارزه با "بت" مصرف رو می کند، بدین خاطر است که برای "کار" و تلاش اعتباری قائل نیست و می خواهد يك زندگی انگلی پیشه کند و "قناعت" و "کم طلبی" را زیر پوشش "وارستگی" و "تقوا" توجیه نماید. اگر به مبارزه با "بت" شخصیتها می پردازد، برای اینست که از تواضع و واقع بینی لازم در قبال شایستگیها و تواناییهای دیگران برخوردار نیست و به آسانی و سبکسرانه می تواند و می خواهد ارزشها و تلاشهای آنان را نادیده بگیرد و خوار و خفیف سازد. اگر به مبارزه با "بت" مذهب روی می آورد، در واقع مبارزه اش با "مذهب" است، به یاری حق کشی و بی حرمتی و مطلق گرایی و نادیده گرفتن تمامی ارزشها و دست آوردهای آن و یا برای توجیه يك زندگی لا ابالی و بی معیار و یا کسب شخصیت کاذب "انقلابی" یا "روشنفکرانه" و ۰۰۰ بدین ترتیب، می بینیم که ابعاد و گستره "خودپرستی" و ضرورت و اهمیت مبارزه با آن تا کجاست و چرا نمی توان بدون توجه و پرداختن به آن، در مبارزه با "بت پرستی" پیگیر، همه جانبه نگر، جدی، صادق و پرنرژی بود و باقی ماند.

اما "خودپرستی" نیز - همچون "بت پرستی" - در میان اقشار و طبقات مختلف و گروه های فرهنگی گوناگون دارای اشکال و انواع و نمودهای متفاوت است: مثلاً در "روشنفکران"، "مبارزان"، "نخبگان" و ۰۰۰ به گونه ای است و در توده های مردم "عادی" و "عامی" به گونه ای دیگر و در "نیمه - روشنفکران" - که عوام ناصدق و پُر - مدعایی هستند که با اندك مایه و پشتوانه ای خود را "روشنفکر" می شمارند! - به -

گونه‌یی متفاوت . اینکه در "عرفان اسلامی"، "جهاد با نفس"، "جهاد اکبر" شمرده می‌شود و اینکه "شریعتی" زندان "خود" را آخرین و مهم‌ترین و سخت‌ترین زندانی که از آن رهایی توان یافت می‌داند (۷)، تصادفی نیست . این "زندان" گاه برای "علما" و "فضلا" و حتی "روشنفکران" و "مبارزان" بسی پیچیده‌تر و ردهایی ناپذیر تر است تا برای "مردم عادی" و برای "نیمه روشنفکران" پوشیده‌تر و غیر قابل درک‌تر تا برای "روشنفکران"؛ چه اینان اشکال و انواع "خودپرستی" مبتلا به آن دو دسته را با هم دارند، و چه بسا به صورت ناچسب‌تر و زننده‌تر!

شرایط اجتماعی و سیاسی نیز در رشد "خودپرستی" نقش و ناءثیر بسیار دارند و بویژه در متن جامعه . مثلاً در دوره‌یی که جامعه، به خاطر خفقان سیاسی و اجتماعی، رکود و بحران و ستم اقتصادی و گرانی و کمبود، هر چه بیشتر تحت انواع فشارها قرار دارد و تلاش برای تأمین یک زندگی روز به روز مهم‌ترین مشغله، ذهنی و عملی بخش وسیعی از مردم را تشکیل می‌دهد، شاهد و ناظر رشد گاه اجتناب ناپذیر - گرایشهای خودپرستانه به صورت "خودپایی"، "هرکش به فکر خویش است"، بی‌توجهی و حساب‌گری در قبال یکدیگر، سودجویی، انواع نیرنگها و ... هستیم، امری که در برابر یک حرکت متحد مردمی و اجتماعی مانع بزرگی را تشکیل می‌دهد . از اینجا، دلیل عمده، اهمیت "مبارزه با خودپرستی" در جامعه و جنبش ما بیشتر خود را می‌نمایاند . در واقع، بدون توجه به چنین پدیده‌یی، نمی‌توان بدرستی دریافت که چرا در دوره‌یی مردم به حرکتی گسترده و مشترک دست نمی‌زنند و به چنین شرایط دشوار و غیبر انسانی‌یی تن می‌دهند، و نیز بدون توجه به چنین پدیده‌یی نمی‌توان، آن‌طور که باید، درک کرد که چرا عده‌یی از روشنفکران و مبارزان ما از "لاک" خود بیرون نمی‌آیند و برای یک مبارزه، درازمدت اجتماعی، تن رها نمی‌کنند .

بدین ترتیب، می‌بینیم که "مبارزه با خودپرستی"، به عنوان مکمل ضروری و اجتناب ناپذیر "مبارزه با بت پرستی"، در شرایط حاضر اهمیت حیاتی می‌یابد؛ چه "خودپرستی" می‌تواند تمامی یک جامعه را از "بالا" تا "پایین" و از "چپ" تا "راست" در برگیرد و نه فقط اصحاب و ارباب قدرت و ثروت بلکه "مردم عادی"، "عناصر سیاسی" و مبارزان و روشنفکران را نیز از آسیب خویش مصون ندارد . از سوی دیگر، بدون مبارزه، هم‌زمان با "بت پرستی" و با "خودپرستی" بسیاری انحرافات سر بر می‌آورند: مبارزه با "بت پرستی"، بدون مبارزه با "خودپرستی"،

گذشته از نارساییهایی که به بار می‌آورد. و در بالا به‌طور خلاصه مورد اشاره قرار گرفتند. به سبکسری، بی‌بندوباری، هرج و مرج طلبی، بی‌معیاری، حرمت شکنی، خودمحوربینی، انشعاب، تفرقه، ستیز با واقعیت، لجاجت و ۰۰۰ تواند انجامید و مبارزه با "خودپرستی"، بدون مبارزه با "بت پرستی"، به سرسپردگی، خودباختگی، کیش رهبر، سازمان، ایدئولوژی، قدرت، شخصیت و ۰۰۰ ره تواند برد.

اما "مبارزه با خود پرستی"، زمانی مفهوم واقعی خود را باز می‌یابد که معلوم شود "خودپرستی" چیست و بویژه تفاوت "خود پرستی" با "فردیت"، "احترام به خویشتن"، "شناخت قدر و ارزش خویش"، "استقلال" و "خودمختاری" روشن گردد. تنها در این صورت است که "مبارزه با خودپرستی" به مازوخیسم، خود شکنیهای بیمارگونه، بت پرستی و سرسپردگی و خودباختگی در برابر قدرتها نمی‌انجامد. بنابراین، نفی "خودپرستی" اساساً با اثبات "خود" و نشان دادن "خود راستین و اصیل" به جای "خود کاذب" همزمان و ملازم است، که این امر نیز تحقق واقعی خود را در "خوداندیشی"، "خودآگاهی" و "خودسازی" می‌یابد. "خودپرستی" می‌تواند دارای ریشه‌ها، انگیزه‌ها و نموده‌های زیر باشد:

۱- اصالت دادن به منافع شخصی- از هر نوع- در برابر منافع جمعی، اجتماعی و مردمی و به‌طور کلی در برابر منافع و حقوق "دیگران". این منافع می‌تواند از نوع ساده و ملموس منافع اقتصادی و مادی شروع شود و تا جاه طلبی، قدرت طلبی، شهرت- طلبی، به هر قیمت، ادامه یابد.

۲- تلاشها، دست‌آوردها، تولیدات و آفرینشهای دیگران را به "خود" نسبت دادن و ناتوانی از تشخیص میان آنچه "دیگری" و "دیگران" - به صورت مثبت یا منفی- در فرد القا یا ایجاد کرده‌اند و آنچه خود در ایجاد و خلق نقش مستقیم و اساسی داشته است. این امر نیز می‌تواند جنبه‌های ملموس‌تر مادی و اقتصادی و یا جنبه‌های فکری، روحی و معنوی و یا سیاسی داشته باشد. تشخیص کاذب از طریق "ایدئولوژی"، "سازمان"، نزدیکی به قدرت، "رهبر" و ۰۰۰ از این نوع است، و همچنین نسبت دادن خود به این یا آن طبقه، اجتماعی بدون رابطه، عینی و پایه، مادی. یکی از بیان‌های روشن و در عین حال زننده، این حالت در شعار "من آنم که رستم بود پهلوان!" متجلی می‌گردد!

۳- کسب "هویت" از طریق "داشتن"، - صرف‌نظر از منبع و چگونگی آن- که علاوه بر اشیاء، رابطه، تصاحب نسبت به "غیر" و "دیگران" را نیز تداعی می‌کند - به جای "بودن" - که، به قول "اریک فروم"، از طریق عشق، اندیشه و کار مولد تحقق می‌یابد.

- ۴- زیاده طلبی از هر نوع- مادی و معنوی- و جایگاه و موقعیت و سهم و نقشی
بیش از حد، حق، شایستگی، صلاحیت و تلاش خویش انتظار داشتن یا تصور کردن
نمود بیرونی این انگیزه و احساس، غالباً به صورت سلطه‌گری، تحکم، تجاوز و تهاجم،
"زرنگی" و دریدگی و حتی در مواردی تقلب و تزویر و دروغ‌گویی است.
- ۵- فراموش کردن تواناییها، استعدادها و ارزشهای اصیل، مثبت و پویا در "خود"
و به جای آن، پرداختن به جنبه‌های کاذب، القایی، تکراری و ایستا، که به صورت انواع
تفاخرها، ادعاها، گذشته‌پرستیها و یادآوری موفقیت‌های پیشین و ... ظاهر می‌گردد.
- ۶- اصالت دادن به یافته‌ها، دانسته‌ها و برداشتهای "خود" تا حد لجاجت، که
به صورت انتقادستیزی، گریز از انتقاد از خود و ... بارز می‌شود.
- ۷- تک روی و انزواطلبی و خودرایی و جدا کردن زندگی و کار و فعالیت خویش
از دیگران و از جمع، به منظور کسب یک رشد فردی انحصاری
- ۸- بیش از حد به "خود" مشغول بودن و مشکلات و مسائل خویش را عمده کردن و
در برابر از مشکلات و مسائل دیگران غافل ماندن
- ۹- رشد غیر طبیعی، کاذب یا ناموزون شخصیت، به جای رشد هماهنگ، مرحله به
مرحله، درون جوش و طبیعی
- ۱۰- نفی یا بی اعتبار کردن یا کم بها شمردن تواناییها، دست آوردها و تولیدات
دیگران برای اثبات "خود"، که به صورت تحقیر و تخفیف و توهین بروز می‌یابد.
- ۱۱- تواناییها و ارزشها و صلاحیت‌های خود را بیش از حد بزرگ جلوه دادن به -
صورت خودستایی، خودنمایی و خودبزرگ نمایی
- و اما مبارزه با "خودپرستی"، چه به عنوان جایگزینی "خود راستین و اصیل" به -
جای "خود کاذب" و چه به عنوان مکمل، زمینه ساز و لازمه مبارزه با "بت پرستی"،
امری است که باید به طور هماهنگ و در ابعاد "درونی" و "بیرونی"، "فکری" و "عملی"
و "احساسی"، "ذهنی" و "عینی" صورت گیرد و بهر حال مبارزه‌ی درازمدت و با
توفیق نسبی و رو به رشد است . نسبیت آن از چند عامل بر می‌خیزد:
- ۱- "خودپرستی" مفهومی پیچیده، متنوع و متغیر دارد، که مرحله به مرحله و در
شرایط مختلف، چه از نظر ابعاد و چه از نظر مصداقها و چه از نظر نحوه، بروز فرق می‌کند.
- ۲- هیچکس نمی‌تواند ادعا کند که با "خودپرستی" به طور کامل مبارزه کرده -
است . چنین کمالی وجود ندارد و در دسترس نیست . هیچ آدمی، در عالم نسبی و
واقعی، از "خودپرستی" مبرا نیست و نمی‌تواند باشد.
- به علاوه روشن است که منظور از "مبارزه با خودپرستی" یک تنزه طلبی غیر

واقعی و غیر طبیعی، از نوعی که در بعضی از سازمانهای سیاسی یا فرقه های مذهبی رایج است نمی باشد. تجربه نشان داده است که این حالت افراط گونه، که معمولاً هدفها و منافع خاصی را دنبال می کند، به نوعی از خودارضایی و خود برتر بینی می انجامد، که نوع پیچیده تری از خود پرستی است.

تاچندی پیش دیدگاهی رایج بود - که هنوز نیز در محدوده یی وجود دارد -؛ طبق آن، تصور می شد با کار یدی و نیز شرکت در مبارزه، سیاسی، و بویژه در شکل سازمانی و گروهی آن، می توان با "خود پرستی" مبارزه کرد و یا "خودسازی" را تحقق بخشید و یا اینکه چنین امری اساساً به صرف پیشبرد و تکامل مبارزه تحقق می یابد. اگرچه این دیدگاه، در عمل، دست آوردهای مثبتی نیز داشته است، تجربه، این سالها نشان داده است که چنین پراتیکهایی، بدون توجه به ابعاد، ریشه ها، انگیزه ها و نموده های مختلف "خود پرستی" و بدون بازاندیشی آگاهانه و مستمر در "خود"، نه تنها در تضعیف ریشه یی "خود پرستی" چندان مؤثر نمی باشند، بلکه گاه حتی می توانند آن - را در مقیاس و سطحی بالاتر و جدیدتر بازسازی کنند و به آن جنبه گسترده و متشکل به صورت قدرت طلبی، تلاش در کنترل دیگران و مردم را به زیر مهمیز و مهار کشیدن، فخر فروشی به دیگران، منت گذاری، انحصار طلبی در ارزشها و... بدهند.

بنابراین، برای مبارزه با خود پرستی، باید و می توان گامها و شیوه های زیر را رعایت کرد و عملی نمود:

۱- بازاندیشی، خوداندیشی، زیرسوءال بردن خود و تجدیدنظر وجودی در خویشتن فردی و گروهی.

۲- اجتناب از یک بعدی شدن، در ابعاد و جنبه های حیات اجتماعی و از جمله نفی تقسیم کار میان "کار فکری" و "کار عملی" و...

۳- تقویت بعد معنوی، عاطفی، عرفانی و هنری از طرق مختلف، از قبیل روابط انسانی، تاءمل، "مشاهده"، تجربه، مطالعه، بهره گیری از آثار هنری، تمرین و...

۴- ارتباط اجتماعی و مردمی، بویژه از طریق شرکت در پراتیکها، مسائل و حساسیت های مردمی و جمعی

۵- شرکت در فعالیتهای جمعی به واقع دموکراتیک، از قبیل "نهادهای دموکراتیک" و...

۶- رساندن نیازها، تمایلات، تفننات و هوسهای شخصی به حداقل، بویژه در عناصری که ادعای شرکت در مبارزه، اجتماعی و سیاسی را دارند، و البته با دوری - گزیدن از ریاضت و دنیاگریزی و سرکوب نیازها و تمایلات طبیعی

۷- آمادگی برای انتقاد و انتقاد از خود و پذیرش انتقاد

اما واقعیت اینست که در شرایط ناامنی معیشتی، سیاسی، شغلی، ذهنی ۰۰۰ و در موقعیتی که فرد- و از جمله عنصر سیاسی و مبارزه- با انواع مشکلات رو در روست، و حتی برای گذران زندگی روزمره و تا-مین حداقل شرایط مادی، معنوی، حیثیتی، سیاسی و انسانی، موانع بسیاری در پیش رو دارد، بیشتر حساسیت و مشغولیت ذهنی او مصروف حل یا تسکین این مسائل می‌گردد؛ بویژه اگر در شرایط خارج کشور، به‌طور طبیعی "درد غربت"، "احساس بیگانگی"، "عدم انطباق" و ۰۰۰ نیز مرید علت گردند- در- این صورت، بدیهی است که همگی این گامها و شیوه‌ها به‌طور همزمان قابل عملی کردن نیستند و باید مرحله به مرحله و براساس درجه اهمیت به آنها پرداخت؛ اگر- چه گاه همین شرایط نامساعد زیستی و معیشتی، از جنبه‌هایی زمینه‌ساز مناسبی برای مبارزه با "خودپرستی" هستند، به شرط آنکه عنصر "آگاه" آنها را جدی بگیرد و به‌طور مثبت به آنها بنگرد- به عنوان مثال، ناامنی معیشتی، عدم امنیت شغلی و اجبار به یافتن و انجام کارهای گاه سخت، می‌تواند به‌طور "طبیعی"، عنصر روشنفکر و مبارز را با کارگران و زحمتکشان و محرومان نزدیک سازد و در مسائل و مشکلات آنها سهیم نماید- این واقعیت، نقش بزرگی در خارج کردن روشنفکر و مبارز از پله محدد و خویش و احساس "خود برتر بینی" کاذب- آگاهانه یا ناخودآگاه- دارد، بویژه اگر- به‌عینه متوجه گردد که مشکلات مالی و معیشتی، آنها در شرایطی از عدم امنیت شغلی، بیکاری و ۰۰۰ چگونه می‌تواند حتی او را از خلاقیت و تولید فکری، معنوی و هنری و شرکت در فعالیت و مبارزه اجتماعی و سیاسی، به‌طور مستمر، باز دارد و دور کند- در هر صورت، در همین شرایط دشوار است که افراد تاحدی می‌توانند "خود" را بشناسند و محک بزنند-

بدین ترتیب، مشاهده می‌شود- و جز این نیز نمی‌توان انتظار داشت- که مفهوم "خود پرستی" و مبارزه با آن، مقولاتی اجتماعی- و نه صرفاً فردی- هستند و از این- رو معنا و بازتاب اصلی خود را در قلمرو "سیاسی"- به مفهوم وسیع و عمیق آن- و مشخصاً در "اخلاق سیاسی" می‌یابند- به این قلمرو در موارد و مباحث دیگری پرداخته شده است- از دیدگاه نگارنده، جهت‌گیری و فلسفه راستین، مردمی و انسانی- "سیاست" و "مبارزه سیاسی"، در شرکت اکثریت افراد و اعضای جامعه در تعیین سرنوشت فردی، اجتماعی و سیاسی خویش نهفته است، که این نیز با نفی نظری و عملی جهت‌گیری قدرت طلبانه و قیم‌منشانه، "سیاست" و "مبارزه سیاسی" تحقق می‌یابد- هم از این رو، نمی‌توان بعد و جنبه فردی "خودپرستی" و مبارزه با آن را از

بعد و جنبه، سیاسی و اجتماعی جدا کرد؛ چه، همچنانکه "سیاست" و "مبارزه، سیا-سی"، در هر شکل و با هر جهت‌گیری، خواه ناخواه به قلمرو زندگی فردی سر می‌کشد و در آن تأثیر و نفوذ می‌کند و غالب افراد، در هر حال، از تأثیر و نفوذ آن در امان نیستند، هر فرد اجتماعی نیز می‌تواند يك "عنصر سیاسی" باشد یا بشود. در غیر این صورت، نیروها و قدرتهای بیرون از او، در او نقش بازی می‌کنند و سرنوشت او را تعیین می‌نمایند. او ظاهراً در "سیاست" و "مبارزه، سیاسی" شرکت نمی‌کند، ولی اینها در شکل‌گیری، تغییر و تحول و سرنوشت او شرکت می‌نمایند (۸)!

منابع و توضیحات :

- ۱- "در پیرامون پیامبری"، پویش، شماره ۳، فروردین و اردیبهشت ماه ۶۸
- ۲- "شریعتی: اندیشه، ناتمام"، پویش، شماره ۴، خرداد و تیر ماه ۶۸
- ۳- قرآن، سوره، "صافات"، آیه ۹۵ (از زبان ابراهیم خطاب به بت پرستان)
- ۴- گزارش به خاک یونان
- ۵- این گفته، "محمد"، که "اگر ابوذر آنچه را که سلمان می‌داند، می‌دانست، کافر می‌گشت"، بسیار قابل تأمل است و تفاوت کیفی میان ظرفیت‌ها، چشم‌اندازها و افقهای دید را به خوبی نشان می‌دهد.
- ۶- می‌بینیم که این دیگر فقط حکومتهای روحانی و مذهبی از نوع رژیم "ولایت فقیه" نیستند که چنین نقش و جایگاهی را پیدا می‌کنند، تا آنجا که مثلاً نوشتن رمانی از -سوی نویسنده‌یی خارجی فتوای قتل به دنبال دارد. بلکه، در کشوری مانند مراکش، با تمام نفوذ مظاهر زندگی و فرهنگ غربی، پادشاه، علاوه بر قدرت سیاسی، قدرت مذهبی را نیز با خود حمل می‌کند و به عنوان "امیر مؤمنان"، مورد تکریم و ستایش و پرستش اتباع و پیروان خود قرار می‌گیرد، تا جایی که حتی وقتی که نویسنده‌یی فرانسوی ("ژیل پرو: Gilles Perrault) کتابی تحت عنوان دوست ما، پادشاه می‌نویسد، و در آن اقتدار "امیر مؤمنان" و شرایط سیاسی و اجتماعی مراکش را به زیر سؤال می‌برد، با انواع اعتراضات و مخالفتها روبرو می‌شود و حتی روابط فرانسه و مراکش را دچار اختلال می‌سازد! مهم‌تر از آن، رژیم "لاییک" صدام حسین در عراق نیز، آنجا که منافع وی ایجاب می‌کند، با شجره‌نامه، جعلی و ساختگی خود را به پیامبر اسلام منسوب می‌نماید، خود را "رهبر مذهبی" جا می‌زند، اعلام "جهاد" علیه "کفار" می‌دهد و از کلام مذهبی برای تهییج و تحریک پیروان بالقوه و بالفعل خویش و مؤمنان بهره می‌گیرد!
- ۷- "چهار زندان انسان"، مجموعه آثار ۲۵ (انسان بی‌خود)

۸- رجوع شود به بازاندیشی ضروری در مبارزه، سیاسی و طرح‌نهای دموکراتیک، نوشته، نگارنده، از انتشارات "انجمن ایرانیان مقیم پوله"، تیر ماه ۱۳۶۹

دفتر سوم

سرمایه‌داری در بخشی از جهان، و ابتدا در اروپا، به‌قیمتی بس گزاف، مستقر گردید. و البته در راستای استقرار آن، نیروها و طبقات مختلفی شرکت گزیدند که گاه نیز منافعشان با سرمایه‌داری نمی‌خواند.

بی‌تردید، تحولات و انقلاباتی که در اروپا به حاکمیت بورژوازی و برقراری سرمایه‌داری منجر گردیدند، از خواست "عدالت اجتماعی" بری نبودند، هرچند درک از آن و دامنه‌یی که برایش در نظر گرفته می‌شد، با دهه‌ها و قرون بعد متفاوت بود؛ ولی، به هر حال، دهقانان و کارگران، و به‌طور کلی اقشار و طبقات "فرو دست" و زحمتکش، بر اساس شرایط خاص زندگی خود، از انقلاب - حتی به‌صورت احساسی و ناخودآگاه - انتظاری داشتند متفاوت از بورژواها.

اگر بخواهیم مشخص‌تر سخن بگوییم، مثلاً در میان و در درون اقشار و طبقات و نیروهائی که در "انقلاب فرانسه" - که می‌توان آنرا اصیل‌ترین و عمیق‌ترین "انقلاب" چند قرن اخیر دانست - شرکت و حتی آنرا رهبری نمودند، در موزد دیدگاهها، چشم - اندازه‌ها و برداشتها اختلاف وجود داشت و این اختلافات حتی سرانجام به‌شکلی خونین حل و فصل می‌گردید. از جمله، در مرحله‌یی، شور و هیجان انقلابی و امواج حمایت وسیع توده‌یی این امکان را فراهم آورد که عناصر رادیکال‌تری چون "رُسپیر" و "سن‌ژوست" و "کلا" ژاکوبین‌ها "قدرت را در دست بگیرند و به‌تصفیه، محافظه‌کاران و گرایشهای افراطی از هر سو - و از جمله "ژیروندن" های راست‌گرا - بپردازند و، حتی به‌عنوان نمایندگان بورژوازی رادیکال و انقلابی و اخلاق‌گرا، خواستار برقراری درجه - یی از عدالت اجتماعی شوند. ولی با فروکش کردن این شور و شوق و با تجدیدقوای اقشار و طبقاتی که دارای تکیه‌گاه محکم‌تر اقتصادی و سیاسی بودند، سرانجام این بورژوازی

بزرگ بود که، به یاری بقایای اشراف، قدرت را در دست گرفت (ترمیدورین ها)، و سپس، با وجود رودررویی با شورشها و انقلاباتی، جای پای خود را محکم و به اشکال گوناگون خود را احیا نمود و این بار حتی حمایت جدی بخشی از زحمتکشان و مشخصاً دهقانان را نیز به دست آورد. بدین ترتیب است که دست آخر، در میانه قرن نوزدهم، "لویی ناپلئون بناپارت"، به عنوان نماینده بورژوازی صنعتی، با کسب و جلب آرای دهقانان، نخست رئیس جمهور و آنگاه امپراتور می شود و تحت رهبری او جامعه فرانسه هرچه روشن تر و قطعی تر راه سرمایه داری را در پیش می گیرد.

آیا می توان گفت که "عدم موفقیت" گرایشها و تلاشهای عدالت جویانه در قرن هجدهم و نوزدهم، در کشوری مانند فرانسه و به طور کلی اروپا، به خاطر عدم حقانیت یا بی پایگی این گرایشها و تلاشها بوده است؟ بی تردید نه، چرا که پدیده عدالت جویی نیز از شرایط عینی و از خواستها و تمایلات اقشاری از جامعه بر می خاسته و حقانیت و واقعیت و ریشه داری آن به میزان واقعیت عینی آن اقشار و طبقات و درک و احساسشان نسبت به غیر انسانی بودن شرایط زندگی شان بستگی داشته است.

آیا می توان گفت که نمایندگان اقشار و طبقات زحمتکش و حامیان و حاملان گرایشها و تلاشهای عدالت جویانه از امکانات و توان لازم برای تثبیت خود و پیش برد خواستهای خویش برخوردار نبوده اند و، لاجرم، عرصه برای نمایندگان طبقات برخوردار خالی مانده است؟ بی تردید چنین است.

اما مسأله فقط این نیست. مسأله این است که در آن شرایط جز این هم چاره و راهی نبود: نه دهقانان و نه کارگران و نه نیز عناصر عدالت خواه، رادیکالی کسه خواستهایی فراتر و مردمی تر از بورژوازی بزرگ داشتند، هیچیک نیروهای آنچنان سازمان یافته، تجربه دیده، برخوردار از فرهنگ ریشه دار و متکی بر یک نظریه و برنامه، مدون عملی و نیز دارای استقلال و تشخیص طبقاتی-اجتماعی لازم نبودند تا بتوانند در برابر بورژوازی بزرگ، که سرانجام عملاً هدایت حرکت انقلابی را بر عهده گرفت، به رقابت ممتد بپردازند. خود "طبقه" کارگر، به عنوان "همزاد" بورژوازی، دارای عمر سیاسی و اجتماعی کوتاهی بود و تازه می بایست به همراه و در خدمت بورژوازی به خلع ید از فئودالها و روحانیون و محو محدودیتهایی که در برابر پیشرفت بورژوازی وجود داشت بپردازد. در حالی که این طبقه تجربه، هدایت فعالیت سیاسی، تلاشهای فرهنگی و سوابق ممتد علمی و هنری و ادبی داشت. و یا به هر حال این همه را به تصاحب خویش درآورده بود. و مهمتر از آن، نقداً از امکانات و شرایط مادی و روابط تولیدی مناسب برخوردار بود، کارگران هنوز نه تجربه، چندان در مبارزه، فعال و مستقل

و متشکل اجتماعی داشتند و نه از آنچنان امکاناتی بهره‌مند بودند (۱) .

تازه در طی قرن نوزدهم بود که کارگران به تدریج به تجربیات و امکاناتی دست یافتند و خواستهای آنها به صورت جنبشها و نظریه‌ها و کلامهای خاص خود، و از جمله در جنبش آفرینندگی سوسیالیستی در سالهای ۱۸۲۰-۱۸۴۸، بیان گردید؛ البته در طی این دوره نیز همواره با سایر اقشار زحمتکش و "فرو دست" (طبقه، متوسط، پیشه‌وران و...) دارای نقاط مشترک و مرزهای سیالی بودند.

بهر حال، مدت زیادی طول کشید تا کارگران توانستند در زندگی اجتماعی و سیاسی نقش بالنسبه فعال و مستقلی بازی کنند و بر اساس آن، در نقاطی از دنیا به صورت يك "طبقه" واقعی درآیند. دهقانان فرانسه هم، چنانکه گفته شد، در میانه قرن نوزدهم، علی‌رغم "منافع طبقاتی" خود، از نماینده بورژوازی صنعتی حمایت به عمل آوردند. درباره علت این حمایت تا به حال تحلیلهایی به عمل آمده است، که البته از حد تحلیلهای اقتصادی - طبقاتی فراتر می‌رود (۲) .

بهر حال، شکی نیست که در انقلاب فرانسه و اصولا انقلاباتی که با نام "بورژوازی" مشخص شده‌اند، عنصر "عدالت اجتماعی" و "برابری" هم وجود و نقش داشته؛ چه هدف این انقلابات، در مجموع، برقراری شرایط انسانی بهتری بوده است، حتی اگر در مرحله‌ی منافع این یا آن طبقه و محدودیتهای موجود در برابر پیشرفت این منافع انگیزنده و راه‌برنده آنها بوده باشد. اما، از میان سه شعار "آزادی"، "برابری" و "برادری" در انقلاب فرانسه، آنچه سرانجام جایگاه مشخص‌تری یافت و مهر خویش را بر سیستم اجتماعی و رژیم سیاسی کوبید، "آزادی" بود و "دموکراسی". اما این امر هم نه به فوریت بلکه به دنبال بسیاری نشیب و فرازها و سرکوبها و تسویه حسابها و کشمکشهای سیاسی - ایدئولوژیک، به خصوص در دهه آخر قرن هجدهم و همچنین در دوره، بناپارت‌ها صورت پذیرفت. در واقع چندین دهه طول کشید تا "دموکراسی"، تقریبا در حدی و به مفهومی که امروزه در غرب وجود دارد، برقرار گردید. در این روند، البته که "دموکراسی" و "آزادی" و "پلورالیسم" جز همعنان یا در سایه سرمایه، سرمایه‌داری مستقر نگردید، یعنی در متنی از استثمار کارگران و دیگر اقشار زحمتکش و تصاحب بخشی از دسترنج آنها. و البته به تدریج "برابری" و "برادری" نیز، به معنایی محدود، جایگاه خود را در جامعه و در سیستم اجتماعی یافتند و از جمله به معنای "برابری" شهروندان در برابر قانون. و البته غیر از این هم انتظاری نمی‌شد. به عبارت دیگر، شعارهای کلی، که در ابتدا از سوی اقشار و طبقات مختلفی با منافع و موقعیت‌ها و دیدگاههای متفاوتی، مشترکا مطرح و اعلام می‌گردند، آنگاه که بر بستر واقعی است

اجتماعی، جاری و عملی می‌شوند، متناسب با ظرفیت و شرایط کامل جامعه و نیروهای درگیر در آن و به‌خصوص نیروهایی که به قدرت می‌رسند، "ترجمه" می‌گردند و "مفهوم عینی" خود را می‌یابند. و این "مفهوم عینی"، البته، ثابت و ایستا نیست.

با گذشت زمان و به دنبال مبارزات فراوان، انشار و طبقات زحمتکش و به‌خصوص کارگران نیز توانستند، قدم به قدم، در جامعه، سرمایه‌داری به حقوق و مزایایی دست پیدا کنند و به‌عنوان يك طبقه، مستقل اجتماعی به رسمیت شناخته شوند. بی‌تردید، و با توجه به واقعیات موجود تاریخی، به‌میزانی که، مومکراسی با ابعاد مختلف خود (از قبیل "حق رأی") تعمیم و تعمیق بیشتری یافت - که این نیز بدون مبارزه و تلاش میسر نگردید -، اقشار زحمتکش هم در زندگی سیاسی و اجتماعی نقش و وزن و فعالیت بیشتری پیدا کردند و در نتیجه به حقوق انسانی و اجتماعی بیشتری دست یافتند؛ از قبیل حق اعتصاب، محدودیت ساعات کار، ممنوعیت کار برای کودکان، و انواع حقوق و مزایای دیگر در زمینه، بیمه، بازنشستگی، حقوق زنان کارگر و کارورز و غیره. البته تردیدی نیست که پیشرفتهای علمی و تکنیکی نیز، که به بهبود شرایط کلی جامعه و ثروت و رفاه و ایمنی بیشتر می‌انجامید، در ارتقای شرایط و موقعیت زحمتکشان نقش داشت. همچنین در مورد میزان و درجه، تأثیر تلاشها و اقدامات استعماری و امپریالیستی در اوضاع داخلی جوامع سرمایه‌داری می‌توان به‌ذکر نکات و مسائلی پرداخت که در اینجا مورد و موضوعیتی ندارد.

به‌طور کلی، با به رسمیت شناخته شدن "پلورالیسم" سیاسی و عقیدتی و فکری و طبقاتی، که به دنبال متلاشی شدن رژیمهای اقتدارگرای قرون هجدهم و نوزدهم صورت گرفت، امکان رشد و تشکل و استقلال کارگران و زحمتکشان فراهم گردید و آنان نیز - متقابلاً، با مبارزات و تلاشهای خود، عناصری از عدالت اجتماعی را بر سرمایه‌داران تحمیل نمودند. بهمین سبب، می‌توان ادعا کرد که اگرچه سیستمهای اجتماعی - اقتصادی در کشورهای غربی همچنان "سرمایه‌داری" باقی ماندند، ولی "سرمایه‌داری" - های مختلف را نمی‌توان کاملاً یکسان دانست و بسته به میزان دخالت، شرکت و نقش فعال زحمتکشان در پیشبرد امور اجتماعی و سیاسی در آنها، تفاوت‌های بارزی قابل مشاهده است.

این مبارزات و تلاشها، همچنانکه بحرانهای اقتصادی - و نیز سیاسی، اخلاقی و فرهنگی، امروزه کماکان ادامه دارد و به سرمایه‌داران اجازه نمی‌دهد که با آرامش خیال به کسب سود و جمع‌آوری اموال بپردازند، اگرچه آنها نیز راههای جدیدی، غیر از شیوه متداول "کسب ارزش اضافی از طریق کار و تولید" کشف کرده و دنبال می‌کنند. اما،

بهرحال، مبارزات از يك سو و واكنشهای نهادها و ارگانهای مربوط به "نظم مستقر" از سوی دیگر، پیرو قواعد و معیارها و محدودیتهایی شده است، به طوری که اگرچه گاه این هردو به خشونت می‌گراید، ولی این خشونت‌ها، به‌هرحال، حد و مرزی دارد و مثلاً در دهه‌های اخیر کمتر می‌توان با سرکوب قهرآمیز تظاهرات و اعتصابات - حتی زمانی که به خشونت می‌گرایند - روبرو گردید (۲)؛ چیزی که در قرن نوزدهم و حتی در دهه‌های گذشته، قرن بیستم در فرانسه، آمریکا، انگلستان و غیره مشاهده می‌شد.

نقش مهم دیگری که "آزادی"، "دموکراسی" و "پلورالیسم" در پیدایش و -بروز چنین شرایطی بازی کرده‌اند این است که مانع پرده‌پوشی و مجامله‌کاری شده‌اند و اجازه نداده‌اند که تضادهای واقعی و موجود در پس پرده، يك وحدت صوری پنهان کردند و خشونت و زمختی آنها از نظر دور بماند. در واقع، با آشکار و فعال شدن این تضادها، به تدریج امکان تخفیف آنها فراهم آمده است، چه "مبارزه"، طبقاتی "معنای واقعی و آشکار خود را یافته است".

پلورالیسم، علاوه بر آشکار کردن تضادها، نقش دیگری نیز در قلمرو "سیاسی" و "کلامی" داشته است - که از نقش بالا جدا نیست - و آن اینکه نیروهای فعال اجتماعی در هر قشر و طبقه توانسته‌اند بر اساس این تضادها فعال گردند و به تلاش و کشمکش بپردازند. به عبارت دیگر، در فضایی که آزادی بیان، مطبوعات، تظاهرات و اعتصاب به رسمیت شناخته شده است، امکان اعتراض، مبارزه و تولید کلام هرچه بیشتر شده - است (۴).

از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که، علی‌رغم "عدم موفقیت" نیروهای عدالت‌خواه در ابتدای پیدایش و در روند پیشرفت انقلابات و تحولات "بورژوازی"، از آنجا که جوامع مورد نظر در مجموع رشدی طبیعی و تدریجی را پشت سر گذاشته‌اند، در ادامه، حیات خود به ناچار و به‌طور طبیعی، تدریجی و درون جوش، به جذب عناصری بیش یا کم از عدالت روی آورده‌اند.

به علاوه، می‌توان ادعا کرد که نه تنها نیروهای عدالت‌خواه در دوره‌های اولیه، استقرار بورژوازی (مثلاً در حول و حوش انقلاب فرانسه)، از امکانات و ابزار اقتصادی و تکیه‌گاه اجتماعی و رشد فرهنگی لازم برای کسب موقعیت شایسته در تعادل قوا برخوردار نبودند، بلکه اساساً به "صلاح" این جوامع نیز بود که اینگونه نیروها نتوانند به قدرت برسند! چه استقرار عدالت اجتماعی در يك جامعه اساساً امری مشکل‌تر از بر - قرار آزادی در آنست و نیازمند کسب توانایی در حل بسیاری پیچیدگیها و تضادها و بنابراین مستلزم آمادگی بسیاری از شرایط، زمینه‌ها و امکانات فرهنگی، اخلاقی و مادی

و اجتماعی می باشد، که بدون آنها، برای حفظ و استقرار قدرت راهی جز توسل به زور و خشونت‌عریان و سایر شیوه‌های غیر طبیعی و تحمیلی باقی نمی‌ماند، که البته می‌دانیم کارآیی چنین شیوه‌هایی نیز - بویژه آنگاه که به تنهایی و یا به صورت محوری به کار گرفته شوند - محدود و ناپایدار است - تجربه، چند ماه حکومت انقلابی امثال روبسپیر - علی‌رغم تمام صداقت و شرافت و حسن نیت آنها - همین را نشان داد، اگرچه اینان نیز در نهایت چیزی جز يك بورژوازی رادیکال و تعدیل یافته و اخلاق‌گرا را در مد نظر نداشتند - البته تردیدی نیست - و تاریخ هم نشان داد - که جانشینان اینها نیز تا مدتها برای تحکیم موقعیت خود و به منظور استقرار سرمایه‌داری چاره‌یی جز توسل به زور عریان نداشتند؛ اما، در عوض و در کنار آن، از ابزار و امکانات دیگری نیز برخوردار بودند که به آنها توان تثبیت می‌داد، تا آنجا که سرانجام و پس از چندی استقرار يك دموکراسی پیشرفته همراه با رشد علمی و صنعتی امکان‌پذیر گردید - در - سایه و در متن همین دموکراسی و پیشرفت اقتصادی و فنی بود که - همان‌طور که در بالا گفتیم - نمایندگان و سخنگویان و حامیان راستین عدالت اجتماعی نیز توانستند نقش و وزن اجتماعی و سیاسی خود را بیابند و اقتدار و نفوذ خود را اعمال نمایند -

این جایگاه و اقتدار مستقیم و مستقل اقشار زحمتکش خود را در "کمون پاریس"، به عنوان اولین - و شاید هم آخرین! - تجربه و تلاش برای استقرار حکومت زحمتکشان - به طور مستقیم و مستقل - به تجلی درآورد، که از آنجا که در خارج از محدوده‌یی که شرایط موجود و "دموکراسی" حاکم اجازه می‌داد، صورت پذیرفت، به ناچار "دولت مستعجل" بود و پس از چند ماه به توسط دولت سرمایه‌داری سرکوب گردید - با این وجود نباید فراموش کرد که زحمتکشانی که در خود چنین حق و توانی را یافتند، فرزندان "انقلاب فرانسه" و وارثان بخشی از دست‌آوردهای آن بودند و در جا و شرایط و بازمینه‌های دیگر چنین تجربه و تلاشی چندان امکان‌پذیر نمی‌نمود!

اگر خطوط و گرایشها و تلاشهای عدالت‌خواهانه نتوانستند در کشورهای اروپایی به حاکمیت برسند و یا در قدرت باقی بمانند، در کشورها و جوامعی که از نظر فرهنگی عقب مانده‌تر بودند و از نظر سیاسی از الگوهای استبدادی "آسیایی" پیروی می‌کردند، پا گرفتند و به اشکال دیگری و مشخصاً "بلشویسم" و "لنینیسم" ظهور کردند و احیاً گردیدند، که البته این اشکال در مقایسه با اسلاف خود از عناصر "سوسیالیستی" بیشتری برخوردار بودند؛ بخصوص که با "درس‌آموزی" از تجربه "کمون"، ساختن "حزب آهنین پرولتاریا" را در دستور کار خود قرار داده بودند، حزبی که در آن،

به جای "پرولتاریا"، روشنفکران و عناصر فرهیخته، برخاسته از "بورژوازی"، که از دغدغه، آب و نان آزاد و به علم اقتصاد و تاریخ و فلسفه، "سوسیالیستی" آگاه بودند، به نیابت از سوی "پرولتاریا"، سکاندار کشتی "انقلاب" و "سوسیالیسم" می-شدند و به نام "طبقه، کارگر" - که از نظر جمعیت درصد قلیلی را تشکیل می داد- این طبقه و سایر طبقات را هدایت و رهبری می کردند.

درواقع هم انطباق و انتقال آموزشهای مارکس و انگلس- که ساخته و پرداخته، جوامع اروپایی، با سوابق ممتد فرهنگی و علمی و اجتماعی و مبارزاتی بودند - و بهره گیری از درسهای "کمون" - یعنی جنبشی در جامعه یی بسی متفاوت از روسیه - نمی توانست در روسیه به نتیجه یی غیر از این بیانجامد! حتی به یاری "نقش داهیانہ- لنین" تشکیل و پیشرفت و پیروزی حزبی از آن نوع فقط در کشورهای چون روسیه- یعنی "ضعیف ترین حلقه، سرمایه داری" - امکان پذیر بود! از همین رو، تصادفی نیست اگر می بینیم که:

اولاً، در کشورهای پیشرفته تر، مانند آلمان، از لحاظ نوع برخورد به "حزب" و رابطه، آن با "طبقه، کارگر" و نیز نوع عنایت به "دموکراسی" و "پلورالیسم"، نظریه پردازان سوسیالیسم اختلافات بارزی با "سوسیالیسم روسی" داشتند که در اختلاف نظرهای میان "رُزا لوگزامبورگ" و "لنین" خود را نشان تواند داد.

ثانیاً، می توان گفت که در هیچ کشوری با سیستم دموکراتیک و پلورالیستی پیشرفته، رژیم تک حزبی "سوسیالیستی"، به صورت اصیل و انقلابی، امکان استقرار نیافته - است.

بهر حال، تلاش فراوانی به عمل آمد تا در این ضعیف ترین حلقه های سرمایه داری، با میان بردن و دور زدن رشد سرمایه داری و بر بستر و مبنای همان سیستم استبدادی - که برای مدت کوتاهی اندکی تعدیل یافته بود- به کمک اراده گرایی، "القای ایدئولوژی" و قدرت متمرکز حزبی و از "بالا"، "سوسیالیسم" مستقر شود.

اما می دانیم که "اراده گرایی" و نقش و وزن "ایدئولوژی انقلابی" فقط برای مدتی می تواند بر واقعیتهای و تضادهای عینی و ضرورتهای طبیعی رشد و تکامل تسلط یابد و آنها را تحت تأثیر قرار دهد یا بر آنها سرپوش نهد. هم از این رو، این سیستمهای "سوسیالیستی"، پس از چند دهه حضور - که به قیمت و به لطف ایجاد یک نظام بسته و سرپوش گذاشتن بر تضادها و ناهمگونیها و ناهمواریها ادامه یافت - شروع به تجزیه و تحول کردند و در راستای جذب و ادغام در "سرمایه داری جهانی" قرار گرفتند؛ گویی رسالتشان این بود که جوامع عقب مانده، استبدادی و نیمه فئودالی را آماده، پذیرش

"اقتصاد بازار" سازند! اینکه آیا این جوامع می‌توانستند راه و مسیر دیگری را بدین منظور طی کنند، امر و موضوعی قابل بحث است. ولی عجالتاً می‌توان پذیرفت که پیشینه، استبدادی و عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه، این امکان را که در آن مسیری مشابه‌کشور - های سرمایه‌داری پیشرفته، غربی طی شود، برای بورژوازی بومی کاهش می‌داده است. به‌علاوه، اوضاع و احوال خاص جهانی در حول و حوش "انقلاب اکتبر" و از جمله جنگ جهانی اول و رقابت و درگیری میان دول سرمایه‌داری بر سر تسخیر بازارها و مناطق نفوذ جدید نیز فرصت و شرایط مناسب را برای این بورژوازی فراهم نمی‌آورده است. و حال آنکه، امروز این کشورها، در مقایسه با گذشته به آنچنان قدرت و رشد و امکان - تی دست یافته‌اند و نیز با آنچنان بن‌بست‌هایی روبرو شده‌اند که بتوانند، به‌طور "طبیعی" و بر اساس فشارها و عوامل درونی و ضرورت‌های حیاتی گریزناپذیر و روز - افزون و در متنی از تعادل قوای موجود جهانی، جنبه‌هایی از "اقتصاد سرمایه‌داری" را جذب نمایند.

به‌طور شماتیک و کلی، می‌توان گفت که در کشوری چون روسیه، استبداد سیاسی از يك سو و اقتصاد نیمه فئودالی - نیمه سرمایه‌داری از سوی دیگر، اعتراضات و مبارزاتی را به‌طور همزمان، برای تحقق "آزادی" و "دموکراسی" و نیز "عدالت اجتماعی" دامن می‌زند. همزمان و حتی پیش از چنین مبارزاتی، در قرن نوزدهم، در عرصه‌های فرهنگی و فکری و ادبی و هنری و نیز در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی جنبش‌ها و بیدار - ریهایی صورت گرفته‌اند که حتی عقب‌نشینی‌هایی را به‌تزاریسیم حاکم تحمیل نموده - اند. به‌خاطر رشد ناکافی اقتصادی، پیشینه، استبدادی و نرسیدن جامعه به حد ضروری و کافی از رشد و پیشرفت فرهنگی، تلاش برای پیش‌برد همزمان آزادی‌خواهی و عدالت - جویی دچار ناکامی و ناپیگیری می‌شود و به‌همین دلایل و دلایلی که در بالا ارائه شد، نیروها و گرایش‌های خواستار دموکراسی، تحت عنوان نیروهای وابسته به "بورژوازی"، ناچار به عقب‌نشینی می‌گردند. و آنگاه، به‌نام "سوسیالیسم"، قدرت مرکزی قوی و سیستم تک‌حزبی و جهت‌دهی از "بالا" هرچه بیشتر مشروعیت می‌یابد و حاکم می‌شود. این سیستم، در همان حال که نوعی از "برابری" را میان اقشار و آحاد جامعه برقرار می‌سازد و از "سرمایه‌داران" و کولاک‌ها و به‌طور کلی استثمارگران سابق خلع می‌نماید، با جلوگیری از بروز و بیان آزادانه، اندیشه‌ها، تضادها و ابتکارات و سلب اختیار از شوراهای و تشکلات مستقل کارگران و سایر اقشار و طبقات جامعه، يك قشر ممتاز "بالایی" و يك "دولت مطلقه" را رسمیت و مشروعیت می‌بخشد و تضادهای درونی و عمقی جامعه را زیر سرپوش يك "وحدت" به‌حال خفته و غیرفعال نگاه -

می‌دارد. در هر صورت، به یاری این دستگاه متمرکز و با بهره‌گیری از یکدستی ظاهری موجود و به کمک انواع تبلیغات پیشرفته و تحولاتی در امور اقتصادی و فنی و علمی پدید می‌آید. اما این سیستم، اگرچه در مقایسه با سیستم تزاری گذشته گامی به جلو است، در مقایسه با کشورهای پیشرفته، سرمایه‌داری، در مجموع، کمبودها و عقب‌ماندگیهای زیادی را یدک می‌کشد.

اینست که با گشایش اجتماعی و سیاسی در شوروی، که به ابتکار و با نام "گوربا-چف" صورت گرفت، شاهد بروز ناآرامیهای بسیار و تضادهای متنوع قومی و طبقاتی و فرهنگی و عقیدتی و سیاسی بودیم، چیزی که در گذشته تصورش هم نمی‌شد. و دیدیم که این ابتکار کنترل‌شده در شوروی، سرآغاز و زمینه‌ساز حرکتیایی در سایر کشورهای اروپای شرقی شد، به طوری که بعضا در این زمینه از شوروی جلوتر رفتند و مثلاً پیش از آن سیستم تک‌حزبی را الغا نمودند. مهم‌تر از آن، شاهد پایان حاکمیت و برتری حزب کمونیست و حتی تغییر نام و ماهیت احزاب کمونیست موجود گشتند. این امر، البته، با جذب عناصری کم یا بیش از اقتصاد سرمایه‌داری و حتی چشمانداز پذیرش و جذب "اقتصاد بازار" صورت گرفت.

در میزان سرعت و دامنه، تحولات در کشورهای "سوسیالیستی"، از لحاظ نفیسی سیستم تک‌حزبی، ختم حاکمیت احزاب کمونیست، چشمانداز پذیرش "اقتصاد بازار" و غیره، می‌توان به عوامل مختلفی اشاره کرد و از جمله:

۱- درجه، "اصلت" و "طبیعی بودن" سوسیالیسم واقعاً موجود "در آنها": فی‌المثل، در شوروی، در هر حال و بنا بر شرایط و روند خاص خود، انقلابی صورت گرفته که بر بسیاری از عوامل و زمینه‌های درونی متکی بوده است، و حال آنکه در غالب کشورهای "اروپای شرقی" چنین نبوده است و "سیستم سوسیالیستی" و رژیم تک-حزبی به دنبال اشغال نظامی این کشورها از سوی ارتش سرخ در زمان استالین برقرار گردیده است. در این صورت، طبیعی است که با برداشته شدن قیومیت "برادر بزرگ" و براساس زمینه و پیشینه‌های مناسب، آمادگی این کشورها برای تحول و دامنه و سرعت چنین تحولی در آنها بیشتر باشد.

۲- شرایط فرهنگی - اجتماعی و تاریخی - جغرافیایی: میزان نزدیکی و تشابه و اشتراك "کشورهای سوسیالیستی" با جوامع اروپای غربی، چه از نظر شرایط فرهنگی و اجتماعی و چه از نظر پیشینه، تاریخی و چه حتی از نظر موقعیت جغرافیایی نقش مهمی در سرعت و دامنه، تحولات دارد. نمونه، برداشته شدن دیوار برلن و وحدت آلمان از این لحاظ به اندازه، کافی روشنگر است.

۲- میزان استقلال یا وابستگی نسبت به شوروی قبل از تحولات : از آنجا که سر- آغاز و نقطه عطف تحولات جاری، رفرمهای کورباچف در شوروی بود، بالطبع در کشورهایی بیشترین تأثیر را گذاشت - تا آنجا که از لحاظ سرعت، و دامنه از آن نیز پیشی گرفتند - که با شوروی "هم پیمان" بودند و به عبارتی به آن وابستگی داشتند، یعنی کشورهای عضو "پیمان ورشو" .

۴- سوابق حرکت و جنبش سندیکایی، اجتماعی و دموکراتیک : نمونه های لهستان (با فعالیتهای چندین ساله، "اتحادیه، همبستگی") و چکسلواکی (با سابقه، "بهار پراگ") در این مورد قابل ذکر است .

۵- درجه پیشرفت علمی و فنی و اقتصادی

۶- نقش و وزن "کلیسا" و به طور کلی "مذهب"

۷- درجه، پیچیدگیها، تنوعات و تضادهای درونی : مثلاً طبیعی است که شوروی، با يك نیمه، آسیایی و با تنوعات و ناهمگونیهای فراوان قومی و گسترده و پراکندگی جغرافیایی و انسانی، در انطباق خود با شرایط جدید و از جمله حرکت در جهت پذیرش "اقتصاد بازار" با دشواریها و کندیها و ناهمواریهای بیشتری روبرو باشد تا کشوری چون لهستان .

با توجه به این عوامل می توان تا حدودی دریافت که چرا کشورهایی مانند چین، کره، شمالی، آلبانی و کوبا و به طور کلی کشورهای "سوسیالیستی" خارج از "پیمان ورشو" و یا کاملاً غیراروپایی، در برابر این تحولات مقاومت بیشتری به خرج می دهند و باز چرا در این میان آلبانی، با وجود تمام پافشاریهای گذشته بر استالینیسم و علی- رغم تفاوتهایی که از نظر مشی سیاسی و ویژگیهای فرهنگی و اجتماعی (از جمله به - عنوان تنها کشور "مسلمان" در اروپا) با کشورهای عضو "پیمان ورشو" داشته و دارد، سرانجام ناچار به پذیرش تحولاتی ادامه دار شده است .

اما تا آنجا که به کشورهای "سوسیالیستی" غیر اروپایی، مانند کره، شمالی، چین و کوبا مربوط می شود، باید گفت که اینها نیز نخواهند توانست برای مدتی طولانی به مقاومت خود ادامه دهند . فضای جهانی و روابط بهم پیوسته، اقتصادی و سیاسی، اجتناب ناپذیر بودن کشایشهای دموکراتیک و پلورالیستی و بویژه زمینه هایی که تا - به حال در پاره بی از این کشورها پدید آمده است (حرکتهای اعتراضی و آزادیخواهانه در مه و ژوئن ۸۹ در چین، چشمانداز وحدت دو کره و ۰۰۰) این کشورها را نیز از تحولاتی در آینده، نزدیک معاف نخواهد داشت .

تردیدی نمی‌توان داشت که در آموزشها و دیدگاههای بنیانگذاران و مبلغان و نظریه‌پردازان "سوسیالیسم علمی"، و مشخصاً مارکس، گرایش و توجه به "آزادی" و "دموکراسی" عمیقاً وجود داشته است؛ بخصوص که آنها، با توجه به بستر و زمینه فرهنگی و تاریخی و اجتماعی‌شان، خود میراث‌دار سنت "خردگرایی"، "دموکراسی" و "اومانیسم" بوده‌اند و نیز کلام و تئوری آنها بیان پراتیکهای اعتراضی و مبارزاتی و اجتماعی اقشار و طبقات کارگر و زحمتکش کشورهای غربی بود، که به‌منظور تحکیم و تضمین و تعمیق دموکراسی نیز مبارزه می‌کردند و خواستها و مطالبات خویش را در متنی از دموکراسی و پلورالیسم- هرچند در مراحل ابتدایی تر آن- بیان می‌نمودند. در دیدگاه و اندیشه، شخصیت‌هایی مانند مارکس و انگلس، "عدالت اجتماعی" و "سوسیالیسم" نه تنها نمی‌توانست با "دموکراسی" و "آزادی" ناسازگار باشد، بلکه اساساً در ادامه و تعمیق این مفاهیم و مقولات، و در متنی از پیشرفت و رفاه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی تحقق می‌یافت. بی‌شک نبود که پیدایش و رشد سوسیالیسم را در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری، که در آنها رشد اقتصادی و تحول و پیشرفت فرهنگی و معنوی در حد لزوم صورت پذیرفته باشد، امکان‌پذیر می‌دیدند. درواقع، با تصویر و تصور پیشرفته، انسانی و آزادیخواهانه‌یی که از "سوسیالیسم" داشتند، جوامعی را بیشتر و بیشتر شایسته و آماده پذیرش آن می‌دانستند که به حد مطلوبی از پیشرفت و رشد در هر زمینه نائل آمده باشند و از جمله در آنها "دموکراسی" به‌اندازه، کافی وجود داشته باشد. هم از این‌روست که تا دوره‌یی بر این باور بودند که در بطن همین جوامع و از طریق مکانیسم‌های دموکراتیک و علنی موجود در آنها و بدون توسل به "توطئه"، از سوی احزاب و طبقات، حتی امکان‌گذار طبیعی به‌سوی سوسیالیسم وجود دارد و این امر همپای بن‌بستها و بحرانهای سرمایه‌داری صورت تواند گرفت.

پیدایش شرایط جدیدتر جهانی، یعنی رشد انحصارات و گرایش سرمایه‌داری رقا-بتی به سرمایه‌داری انحصاری، پیدایش امپریالیسم و هرچه جهانی‌تر شدن سرمایه‌داری، وقوع انقلاب سوسیالیستی را در کشورهای پیشرفته، سرمایه‌داری دشوار بلکه غیرممکن می‌ساخت. در چنین شرایطی، آموزشهای مارکسیستی نیز، هرچه بیشتر، از لحاظ سیاسی، به سوی "اراده‌گرایی"، توجیه رژیم تک‌حزبی با حزب قوی و نخبه‌گرا، قدرت دولتی متمرکز، "دیکتاتوری پرولتاریا" و ۰۰۰ روی نمود، و از نظر "جغرافیای اقتصاد سیاسی"، به حلقه‌های ضعیف سرمایه‌داری، مانند روسیه، متمایل گردید. این گرایش و رجحان با لنین تحول و جهش کلی و کیفی یافت و با استالین به حدنهایت خود رسید. در چنین استحال و تحولی در "سوسیالیسم علمی"، آزادی و دموکراسی

جنبه‌یی صرفاً طبقاتی یافت و معلول و نتیجه‌یی از "زیربنای اقتصادی" تلقی گردید. آنچه به‌عنوان آزادی و دموکراسی در جوامع سرمایه‌داری وجود داشت، صرفاً به‌عنوان "دیکتاتوری پنهان سرمایه‌داری" قلمداد شد که حتی اگر در دوره‌یی و در جوامعی گامی به‌جلو در راه پیشرفت بوده است، امروز دیگر با ظهور "سوسیالیسم" و "پرولتا-ریای به‌قدرت رسیده" - که "دموکراسی" خاص خود را دارد و عرضه می‌کند - عاملی بازدارنده و عقب‌برنده و ریاکارانه می‌باشد. و حتی اگر قرار است دیکتاتوری و سلطه، حزبی و دولتی برجیده شود، این امر پس از طی يك دوره، گذار، که در آن اقتدار پرولتاریا از طریق حزب و دولت خاص خود اعمال می‌شود، صورت می‌پذیرد؛ چه بهر حال تا وقتی که سرمایه‌داری برجاست و تا وقتی که عناصر و نیروها و گرایشهای بورژوایی حتی در جامعه، سوسیالیستی حضور دارند، تمامی دولتها "دیکتاتوری" هستند و بادیکتاتوری بالقوه یا بالفعل جز از طریق دیکتاتوری نمی‌توان در افتاد! پایان دیکتاتوری و اساساً پایان دولت - که صرفاً ابزار دیکتاتوری طبقاتی در قبال طبقات دیگر است - زمانی فرا می‌رسد که دیگر طبقات وجود نداشته باشند و این امر نیز جهانی و بین‌المللی است، هرچند با ساختن "سوسیالیسم در کشور واحد" آغاز گردد. در این دیدگاه، تن دادن به "دموکراسی"، از آن نوع که در کشورهای سرمایه‌داری وجود دارد، به‌معنای جواز عبور به سرمایه‌داری و به گرایشهای بورژوایی برای نفوذ در جامعه و نظام سوسیالیستی و در طبقه، کارگر بود، که، در این صورت، به‌خاطر امکانات و سوابق و جاذبه‌های خود، می‌توانست نقشی مخرب و بازدارنده در برابر رشد و پیشرفت و استقرار سوسیالیسم بازی کند. بر اساس همین توجیهات، نه‌تنها در بسیاری از کشورهای "اروپای شرقی"، رژیمهای تک‌حزبی، با حمایت و حتی دخالت نظامی شوروی، جایگزین حکومت‌های ائتلافی و شرایط نسبتاً دموکراتیک و یا اوضاع ناپایدار و متشتت دوران پایانی یا متعاقب جنگ دوم جهانی شدند، بلکه این کشورها، در طی سالها و دهه‌ها، قدرتی جهانی به‌وجود آوردند، که تا حد زیادی بر قدرت تبلیغاتی و نظامی، سیستم تک‌حزبی و کشیدن دیواری به‌گرد خویش استوار بود.

در "سوسیالیسم" نهاد یافته و مستقر، این امر و واقعیت اساسی نادیده گرفته شد که گرایش به آزادی و برقراری دموکراسی يك نیاز و ضرورت اصیل و ریشه‌دار انسانی است که در اصل نه ربطی به این یا آن نظام و طبقه دارد و نه با توجیهات و پیشداوری‌ها و خودمحوربینیهای مذهبی و ایدئولوژیک می‌توان آنرا به‌زیر سؤال برد. هرچند که توسط نظامها و طبقات مختلف مورد تفسیر و بهره‌برداری قرار گیرد و به‌محدودیت‌های آنها گرفتار آید. همچنین، "پلورالیسم" از تنوع و نسبیت و تحول‌پذیری عینی

پدیده‌ها برمی‌خیزد؛ پس به‌یاری هیچ سیستم "سوسیالیستی" یا "تک حزبی" نمی‌توان بر آنها سرپوش گذاشت و برای مدتی طولانی مهارشان کرد. بسیاری از سخنگو- بیان و نظریه‌پردازان و مبلغان "سوسیالیسم" و "کمونیسم" نهادی و دولتی، خود، پیشاپیش، حق انحصاری دفاع و تملک "آزادی"، "دموکراسی" و "پلورالیسم" را به "سرمایه‌داری" تفویض نمودند، و چون چنین کردند، به تمثیل می‌توان گفت، امروز که ضرورت حیاتی و واقعیت گریزناپذیر آنها از روز هم‌روشن‌تر شده است، هرگونه گشایش دموکراتیک در کشورهای "سوسیالیستی"، لاجرم، به جذب عناصری بیش یا کم از سرمایه‌داری تا حد مسابقه برای ادغام در "سرمایه‌داری جهانی" راه می‌گشاید. به عبارت دیگر، خود در دام توهمی که بافته بودند افتادند؛ چه بر اساس آن، امکان پیدایش و رشد طبیعی و تدریجی دستگاههای فکری و نظری و نمونه‌ها و زمینه‌های عملی از تلفیق و ترکیب هماهنگ و موزون "دموکراسی" و "سوسیالیسم" را به حداقل رساندند و آنگاه که ضرورت خروج از بن‌بست موجود، گرایش و گشایش دموکراتیک را، به عنوان امری اجتناب‌ناپذیر، بر کرسی نشاند، توسل به همزاد ظاهری آن، یعنی "سرمایه‌داری" را نیز اجتناب‌ناپذیر ساخت (۵)!

اما حتی در همین حال نیز، میزان موفقیت در چنین مسیری کاملاً به درجه رشد و پیشرفت این کشورها و زمینه‌های آماده، آنها بستگی دارد و نیز به گذشت زمان و یاری جدی کشورهای سرمایه‌داری نیازمند است. اگر امروز شاهد مشکلات و کمبودهای اقتصادی فراوان در کشورهای تابه‌حال "سوسیالیستی" هستیم، فقط ناشی از ناتوانی‌ها و عدم توفیقای گذشته، سیستمهای حاکم بر آنها نیست که به کمک ابزار تبلیغاتی پرده‌پوشی می‌شده‌اند؛ فقط ناشی از مصرف بخش عمده، بودجه در امور تبلیغاتی و نظامی و بوروکراتیک و پلیسی نیست؛ فقط ناشی از این نیست که مردم در حیات اقتصادی و اجتماعی از شرکت فعال و ابتکار عمل برخوردار نبوده‌اند؛ بلکه بدین علت نیز هست که در این کشورها، حتی پیشرفتهای فنی و علمی و اقتصادی، متناسب با شرایط خاص آنها و در چهارچوب سیستم اجتماعی و رژیم سیاسی حاکم صورت می‌گرفته است و گشایش دموکراتیک و نیز گرایش و گشایش به سمت "غرب" و "سرمایه‌داری"، با کاهش شدید کارایی سیستم و رژیم گذشته، توازن و تعادلی را که تابه‌حال وجود داشته برهم زده است؛ به‌طوری که در یک مرحله، گذار و ابهام و تشتت، کنترل امور تا حد زیادی از دست نیروهای دست‌اندرکار خارج شده است. حتی می‌توان به‌روشنی پیش‌بینی کرد که، به دنبال پیدایش شرایط جدید، در طی سالهای آینده، اتحاد عظیم جماهیر شوروی نیز در معرض تجزیه، جدی و اساسی قرار خواهد گرفت، چه تابه‌حال

به لطف حزب واحد و متمرکز و شرایط بسته و خفقانی "انسجام" و "وحدت" خود را حفظ کرده بود!

بهرحال، شوخی تاریخ آنکه اگر، در قرن نوزدهم، مارکس و دیگران، امید داشتند که استقرار سوسیالیسم نخست در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری صورت پذیرد، امروزه، در آخرین دهه، قرن بیستم، چنین به نظر می‌آید که این "پیشرفته" ترین و آماده‌ترین کشورهای "سوسیالیستی" هستند که می‌توانند بیش از بقیه پذیرای سرمایه‌داری و "اقتصاد بازار" باشند!

اما آیا وضع بهمین منوال باقی می‌ماند و فرجام تاریخ پیروزی سرمایه‌داری و به - کرسی نشستن تبعیض طبقاتی است؟ آیا به واقع جنبشها و نیروها و کشورهای - "سوسیالیستی"، پس از طی يك دوران تجربه، طولانی و پرافت و خیز، به جایی رسیده‌اند که شکست و بی‌سرانجامی و امکان ناپذیری سوسیالیسم و مشروعیت و ابدیت و حقانیت سرمایه‌داری را بر پیشانی تاریخ ثبت نمایند؟

اگرچه ظاهر قضیه چنین است، ولی توجه دقیق و عمیق به بسیاری از عوامل - آشکار و پنهان، چنین امری را نشان نمی‌دهد. گذشته از آن که از پیش نمی‌توان برای تاریخ و به خصوص برای آینده‌های دور، سرمزل نهایی و فرجام قائل شد، اوضاع و احوال عمومی در کشورهای سرمایه‌داری، علی‌رغم رونق و رشدی که دارند، بیانگر ثبات و تعادل همیشگی آنها در همین چهارچوب نیست و بخصوص نشان نمی‌دهد که تبعیض طبقاتی و بی‌عدالتی موجود در درون این جوامع و نیز میان جوامع غنی و فقیر، امری اجتناب‌ناپذیر، قابل قبول و طبیعی تلقی می‌گردد و اقشار و طبقات کم‌درآمد و ملل فقیر و محروم به چنین تبعیض و شکافی تن می‌دهند و در برابر آن به مقاومت نمی - پردازند. اگرچه امروزه، در بسیاری از کشورهای جهان، اعم از "جهان سوم" یا "بلوک شرق"، روند اصلی، پیدایش یا رشد یا بازسازی سرمایه‌داری است، اما در آن - سوی جهان، در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، اوضاع به سادگی و آرامش و اطمینان پیش نمی‌رود و این قدرتها، برای حفظ منافع و موقعیت خود، باید هرروز به تلاشی جدید دست بزنند و حتی به دادن امتیازاتی و به عقب‌نشینی‌هایی، چه در قبال مطا - لبات داخلی و چه در قبال ملل دیگر تن دهند؛ بخصوص که برای ایجاد آرامش، نمی - توانند به همان آسانی گذشته به قوه، قهریه متوسل گردند.

با وجود تمامی موفقیتها و پیروزیهای سرمایه‌داری، بحرانهای اقتصادی، مسائل و مشکلات اقتصادی رشد یابنده در کشورهای غربی و بویژه آمریکا - که يك قلم آن‌کسری

بودجه، بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار برای سال ۱۹۹۱ است - و نیز رسیدن توزیع نسا - متعادل ثروتها میان طبقات و جوامع مختلف گاه به حد غیر قابل تحمل و انفجاری ، جایی برای حفظ "نظم" و "تعادل" موجود باقی نمی‌گذارد .

"بحران خلیج فارس" نشان داد که در اعماق و در زوایای جوامع سرمایه‌داری و نیز در روابط بین‌المللی چه تضادهای پیچیده و چه شکنندگیها و آسیب‌پذیریهای غیر قابل انکاری وجود دارند و تا چه حد مردم ممالک فقیر از سلطه، امپریالیستی، از دخالت قدرتهای بزرگ در سرنوشتشان، از حمایت غرب از حکومتهای فاسد و مستبد و چپاولگرو سرانجام از استثمار و تبعیض و فقر و فاصله، طبقاتی در رنج‌اند، تا آنحاکمه عده‌یی از آنها ناراضبیتی خود را حتی با حمایت از دیکتاتورهای نیز اعلام می‌کنند! انواع سوء استفاده‌ها و مفساد مالی و اقتصادی، بیکاری فزاینده، نا امنی شغلی و معیشتی، روند رو به رشد جرایم و ناامنی اجتماعی، مفساد اخلاقی، تخریب و آلودگی محیط زیست در کشورهای سرمایه‌داری عوامل، نشانه‌ها و نیز زمینه‌های بحرانهای جدیدی می‌باشند که چیرگی بر آنها به آسانی و بویژه در چهارچوب روابط تبعیض - آمیز و غیر عادلانه، فعلی امکان‌پذیر نیست (۶) .

در چنین شرایطی، بی‌تردید، ورود و ادغام جوامع جدیدی با پیشینه، "سوسیالیستی" به "سرمایه‌داری جهانی"، تضادهای بیشتری را در آن دامن می‌زند، تضادهای جدید و ناماءنوسی را که ناشی از تفاوتها و ناممکونیهای متنوع در زمینه‌های فرهنگی، ذهنی، اجتماعی، اخلاقی، سیاسی و اقتصادی است . یک مورد زمینه، آن، سیل مهاجرت فعلی و آتی اتباع کشورهای سابقا "سوسیالیستی" به اروپای غربی و آمریکاست . مورد دیگر، کمکهای اقتصادی‌یی است که کشورهای سرمایه‌داری ناچارند برای تخفیف مشکلات و حفظ تعادل چنین کشورهایی در نظر بگیرند .

به‌علاوه، باید قبول کنیم که، علی‌رغم تمامی تبلیغات و جارو جنجالها و زبان - درازیهای ناشی از ذوق‌زدگی سرمایه‌داری و طرفداران آن، که تلاش می‌کنند - کشورهای "بلوک شرق" را در گذشته و حال کاملا ورشکسته، درهم ریخته، ناتوان و در - مانده جلوه دهند و مهم‌تر از آن، تبعیض و بی‌عدالتی و سودجویی اقتصادی را موجه و ابدی قلمداد نمایند، در کشورهای "سوسیالیستی"، در طول این چند دهه، اگرچه تحت حاکمیت رژیمهای تک‌حزبی و اقتصاد دولتی و برنامه‌ریزی شده و متمرکز و علی - رغم تمامی کمبودها و رکودهایی که بهمین دلایل پدید آمده، در زمینه‌های مختلفی نیز دست‌آوردهایی حاصل گردیده که نمی‌توان نادیده گرفت . از آن جمله می‌توان از آزادی زنان و مداخله و شرکتشان در امور علمی و فنی و اجتماعی و سیاسی حتی تا بالاترین

مدارج، تخفیف مسأله، بیکاری، پیشرفت در امور علمی و ورزشی، کنترل و تعدیل درآمدها و فواصل طبقاتی و غیره یاد کرد. اینها بهر حال جزئی از تجربه و حافظه مردم این کشورها شده است و اینکه اینان به آسانی از آنها بگذرند و به هرگونه و هر حدی از ادغام در سرمایه‌داری - یا جذب معیارهای سرمایه‌داری - تن دهند، چندان قابل تصور نیست (۷)، حتی اگر در ابتدا به خاطر نوبودن و جذابیت تجربه، دموکراسی و نیز در اثر انواع فشارها و کمبودهای اقتصادی، در مجموع راهی جز این نبینند و از آن استقبال نمایند. بهر حال، آنهایی هم که در کشورهای "اروپای شرقی"، شنیدن "آواز دهل" سرمایه‌داری "از دور" برایشان "خوش" بوده است و این سیستم را "بهشت موعود" می‌نموده‌اند، آنگاه که به آن نزدیک شوند و با مشکلات و مسائل آن درآمیزند، بی‌تردید همان قضاوتها و دلخوشیهای سابق را در قبال آن نخواهند داشت (۸).

با این همه، در حال حاضر و تا مدتی، جهت اصلی حرکت در این کشورها به سمت سرمایه‌داری خصوصی و "اقتصاد بازار" است و تازه، پس از انجام همه فعل و انفعالات و نقل و انتقالات ممکن و ضروری و ایجاد تعادلی جدید است که باید صحنه جهانی و روابط آنرا به نظاره نشست و به طرح پیش‌بینیها و احکام دقیق‌تر و قابل اطمینان تری پرداخت.

تجربه، تحولات در کشورهای اروپای شرقی نشان داد که برای مدتی طولانی نمی‌توان بر تضادهای درونی، بر نابسامانیها، بر تنوعات و بر پیچیدگیها سرپوش گذاشت. نیاز به دموکراسی را نمی‌توان همواره سرکوب کرد یا از میان برد و یا پرده پوشی کرد. "انسان" برای مدتی طولانی فشار و پرده‌پوشی و توهم را تحمل نمی‌نماید و نیز به اینکه به صورت یک مهره، بی‌اختیار باقی بماند تن نمی‌دهد. هیچ بهانه‌یی، حتی "برابری" و "دادگری"، قادر نیست محرومیت بخش عمده‌یی از جمعیت را از آزادی و دخالت در سرنوشت خویش و دفاع از هویت و تنوعات خود موجه سازد و برعکس در مرحله‌یی تحقق "برابری" و "دادگری" و رفاه و پیشرفت اقتصادی، هرچه بیشتر، در گرو رعایت "آزادی" است، چرا که نبود "آزادی"، که یکی از بنای آن نداشتن حق حساب رسی از اعمال قدرتمندان است، قشر و طبقه ممتاز، جدیدی را بوجود می‌آورد که حاصل کار زحمتکشان را به خود اختصاص می‌دهد و آنرا به میل خویش بر اساس آنچه خود صلاح می‌داند، به مصرف می‌رساند و آیا این چیزی جز "بهره‌کشی" و "بیدادگری" است؟!.

اما تحولات و انقلابات عدالت‌خواهانه و تجربه، چند دهه، کشورهای "سوسیالیستی"

نکته، اساسی دیگری را هم نشان داد: گرایش به عدالت و دادگری نیز، گرایشی اصیل و انسانی است که از واقعیت فقر و تبعیض طبقاتی، بخصوص در سیستم سرمایه‌داری بر-می‌خیزد. همین گرایش نه‌تنها در قرون گذشته سبب پیدایش بسیاری حرکت‌های عدالت‌خواهانه علیه برده‌داران و فئودالها شده است، بلکه در قرون معاصر جنبشهای کارگری و کمونیستی، حرکت‌های دهقانی، انقلابات دموکراتیک و سوسیالیستی را برانگیخته و باعث ایجاد نظامهایی شده است که در طول چندین دهه در سطح داخلی و جهانی به عرض اندام پرداخته‌اند. همین گرایش است که در د رون جوامع سرمایه-داری، سرمایه‌داران و حکومتها را حتی برای مدت کوتاهی آرام و آسوده خیال نمی‌گذارد و از طریق اعتصابات، تظاهرات، میتینگها و حتی اعمال خشونت‌آمیز خود را نشان می‌دهد.

درواقع، همان‌طور که نادرست بود که از سوء استفاده‌های سرمایه‌داری از "دموکراسی" و از وجود بهره‌کشی و شکاف عظیم طبقاتی در کشورهای سرمایه‌داری به‌صوری بودن دموکراسی و عدم ضرورت یا اهمیت آن برسیم و در نتیجه "دموکراسی" را در عمل با "سرمایه‌داری" قرین سازیم، این نیز نادرست است که، از شکست و بن‌بست و نقصان رژیمها و کشورهای "سوسیالیستی"، بطلان اصل نیاز و آرمان و تلاش در جهت "برابری" و "دادگری" را نتیجه بگیریم.

اما، در عین حال، نباید به دام این پیشداوری و ساده‌اندیشی و گذشته‌گرایی افتاد که پس از هر تجربه، ناسالم یا انحرافی یا شکست خورده، "سوسیالیسم"، باز به "مارکسیسم" بر می‌گردد و می‌گوید که اگر این تجربه‌ها با انحراف یا شکست روبه‌رو گردیده‌اند، ولی "مارکسیسم"، خود، خوب و سالم و الی‌الابد معتبر است و فقط هر بار باید تعبیر و تفسیر جدیدی از آن کرد و یا به "سرچشمه‌ها" بازگشت نمود.

بهر حال، شاید امروز برای عده‌یی غیر قابل قبول به نظر آید اگر بگوییم آنچه پیش آمد پایان دوران اقتدار و حقانیت مارکسیسم-لنینیسم و نیز جهان بینی ماتریالیستی را اعلام می‌کند. اما به واقع تنها با پذیرش این "واقعیت تلخ" یا لااقل با اعلام آمادگی بر ی پذیرش آنست که می‌توان از هم‌اکنون در پی یافتن و آفریدن چهارچوبها، کلامها، نظریه‌ها و دیدگاههای جدیدی برای بیان و تحقق نیاز انسان به "برابری" و "دادگری" برآمد، یعنی آنچه از پراتیکها و تجربیات و شرایط و نیازهای این دوره و مشخصا جامعه، خودی و بومی بر می‌خیزد، در عین حال که دست‌آوردهای علمی و اجتماعی و تلاشهایی را که در راستای آزادی و برابری و رفاه انسانی صورت گرفته و گامها و مرا-حلی را که طی شده است، همواره باید پاس داشت و از آنها بدرستی بهره گرفت،

حتی اگر به دلایلی امروز ناقص و نارسا باشند.

بنابراین، همان طور که "آزادی" و "دموکراسی" در انحصار "لیبرالیسم" و "سرمایه داری" نیستند، هرچند در دوره‌یی همزمان و به موازات آن اهمیت یافته و مستقر شده - باشند، "برابری"، "دادگری" و "سوسیالیسم" نیز در انحصار "مارکسیسم" و "ماتریا-لیسم" نمی‌باشند، هرچند در دوره‌یی و در جوامعی با آنها همراه بوده‌اند و حتی چنین تصور می‌شده که از آنها جدایی‌ناپذیراند.

امروز هرچه بیشتر انسان‌گرایان و جویندگان ترقی و اصلاح در سطح جهانی و از - جمله روشنفکران ترقی‌خواه ایرانی به این نتیجه رسیده‌اند که باید این دو بعد و د و آرمان انسانی را، که از یکدیگر جدا مانده و هریک در سیستم‌های اجتماعی - اقتصادی، رژیم‌های سیاسی و حتی دستگاه‌های فکری و نظری مختلف و جداگانه‌یی تبلور یافته و بیان شده‌اند، باهم نزدیک کرد و آشتی داد؛ یعنی نه همچون سرمایه‌داری عدالت اجتماعی را فدای آزادی و دموکراسی نمود و نه به مانند "سوسیالیسم"، آزادی را فدای عدالت کرد. به عبارت دیگر، باید مرزهایی را که از نظر سیاسی و اقتصادی میان "شرق" و "غرب" به وجود آمده‌اند، امروز هرچه بیشتر برداشته می‌شوند، در زمینه‌های فکری و نظری و آرمانی و اجتماعی نیز برهم زد و امکان مبادله و پیوند و نزدیکی را فراهم آورد، و سرانجام آزادی و عدالت را یکجا تحقق بخشید یا در راستای تحقق همزمان و یکجای آنها گام زد. در واقع آنچه این روشنفکران ترقی‌خواه را به این - ضرورت و امکان رسانده، از یک سو اهمیت حیاتی‌یی است که به عنوان یک آرمان و ارزش بشری برای هر کدام از این مقولات قائل هستند و از سوی دیگر تحولاتی است که در کشورهای اروپای شرقی اتفاق افتاده و نیز بحرانها و تحولاتی که تاکنون در کشور - های سرمایه‌داری پیش آمده، که هریک به نوعی کمبودها و نیازهای خاص این جوامع و بن‌بستهای ناشی از آنها را نشان می‌دهد.

اما در اینجا يك سوءال پیش می‌آید: اگر ارزشها و آرمانهایی چون "آزادی" و "دادگری"، اصیل هستند و نیاز انسان به آنها دیرینه و اساسی است، و جنبشهای متعدد و مستمر تاریخی بر حقانیت آنها گواهی داده‌اند، پس چرا تاکنون و بخصوص در دوره، جدید، آن طور که باید و شاید، و بویژه همراه یکدیگر، تحقق نیافته‌اند؟ به عبارت دیگر، چرا آزادی و دموکراسی در يك جا و عدالت اجتماعی در جای دیگر پیگیری شده و آنگاه به طور ناقص تحقق یافته‌اند؟ چرا در يك جا تکیه بر دموکراسی به صورت سرمایه‌داری و در جای دیگر تکیه بر عدالت اجتماعی به صورت يك نظام تكتحزبی و دیکتاتوری بارز

شده است؟ چگونه می‌توان در حالی که این دو از یکدیگر به واقع تفکیک‌ناپذیرند، یکی را به قیمت فدا کردن دیگری برپا داشت؟! و آیا نارساییها و بن‌بستهای هریک از این دو سیستم ناشی از یک‌بعدی بودن آنها، وعدم تحقق واقعی هریک از این دو آرمان در آنها در اثر قربانی کردن دیگری نیست؟

بهر حال، هرچقدر هم در حسن نیت و سلامت نفس رهبران و سردمداران چنین نظامهایی - لا اقل از مرحله‌یی به بعد - شك کنیم و يك دسته را عمدتاً به سودجویی اقتصادی - زیر پوشش "دموکراسی" - و دسته دیگر را بیشتر به قدرت‌طلبی سیاسی - به بهانه "سوسیالیسم" - متهم نماییم، در این تردیدی نمی‌توانیم داشته باشیم که در دنیا عناصر شرافتمند و صادق و باحسن نیت فراوانی نیز بوده و هستند که یا آنقدر برای دموکراسی ارزش و اهمیت قائل بوده‌اند که تشخیص نداده‌اند همین گرایش يك - جانبه می‌تواند آزادی سرمایه‌داران را در چپاول و غارت دسترنج دیگران توجیه نماید، و یا آنقدر شیفته عدالت و برابری بوده‌اند که برای نیل به آن هر شیوه و هر چهار - چوب رهبری و حکومت "مناسب" با آن را مشروع پنداشته‌اند و از جمله برقراری عدا - لت و مبارزه با سرمایه‌داری به‌زور سرکوب و از بالا و با جلوگیری از بروز بسیاری از ابتکارات و طی پاره‌یی مراحل طبیعی و ضروری رشد، به بهانه این همه می - تواند به مالکیت خصوصی و رشد گرایشها و عناصر سرمایه‌داری بیانجامد. به عبارت دیگر، اولی‌ها تکیه بر عدالت و برابری را مانعی بر سر راه ابتکار آزاد و رشد نامحدود فردی می‌شمرده‌اند، چرا که استعدادها و تواناییها و تلاشها برابر نیستند و بنابراین هرکس باید بتواند به‌میزانی که "تلاش" می‌کند و "شایستگی" دارد بهره‌برد و دومی‌ها تکیه بر آزادی را عاملی دانسته‌اند که به کسانی که از امکانات مادی بیشتر برخوردارند اجازه می‌دهد تا از این آزادی در جهت کسب سود بیشتر و استثمار دیگران بهره‌برداری کنند.

می‌دانیم که در عمل هم این هر دو اتفاق افتاده‌اند و پس هریک از این دو گروه، به - نوعی و در حدی، به‌خاطر این نگرانی و دلمشغولی خود حق داشته‌اند. خود این تفا - صیل نشان می‌دهند که چرا "آزادی" و "عدالت"، "مانعة الجمع" بوده یا تصور می - شده‌اند. و فراموش نکنیم که، در ابتدا، نه انقلابات ضدفئودالی و ضد استبدادی و نه جنبشهای کارگری و سوسیالیستی، ظاهراً یا نظراً و حتی گاه در عمل، بنا بر آن داشتند که این دو را از یکدیگر جدا سازند. اما دیری نگذشت که طرفداران "آزادی"، گرایشهای عدالت‌خواهانه را مانعی بر سر راه رشد و پیشرفت آزادانسانی و نیز کارکرد دموکراسی دیدند و در عمل در خدمت کسانی درآمدند که به نام آزادی و دموکراسی به

بهره‌کشی می‌پرداختند و به فقر و تبعیض طبقاتی هرچه بیشتر دامن می‌زدند. و مبلغان و مدافعان عدالت اجتماعی "دموکراسی" را محملی یافتند که در آن بهره‌کشان و ثروتمندان بیشتر امکان جولان دارند؛ بسیاری از اینان نیز در عمل به بلندگوی تبلیغاتی و دنباله‌روی قدرتهایی بدل شدند که بیش یا کم "سوسیالیسم" را سپر کسب و حفظ و ادامه، قدرت کرده بودند. آن‌اولی‌ها ندیدند که سرانجام نمی‌توان حتی به بخشی از منافع و آزادی و آرامش و حرمت انسانی خود دست یافت اگر پیشاپیش برای اکثریت جمعیت زندگی‌یی همراه با شرافت و رفاه و حیثیت به رسمیت شناخت و دومی‌ها درنیافتند که دموکراسی و پلورالیسم، حتی در نظام سرمایه‌داری، اگر به درستی رعایت شود و عمل کند، فایده و ثمر آن نه فقط به سرمایه‌داران بلکه به تمام کسانی که در جامعه فعالند می‌رسد، به شرط آنکه بهره‌گیری از دموکراسی از سوی نیروهای عدالت‌خواه با آگاهی و هشیاری صورت گیرد. به عبارت دیگر، این درست است که سرمایه‌داران در شرایطی می‌توانند بیش از بقیه از دموکراسی به نفع خود بهره بگیرند ولی دیگران هم در جهت رشد خود از آن استفاده‌های شایانی به عمل می‌آورند که در نظامهای طبقاتی گذشته امکان‌پذیر نبوده است. یعنی، در آن نظامهای کهنه هم اقشار و طبقات و نیروهای بهره‌کش از مزایا و امکاناتی انحصاری برخوردار می‌گردند، بی‌آنکه اقشار و طبقات تحت سلطه بتوانند اعتراض کنند و یا در جهت بهبود شرایط خود گامی به جلو بردارند. بهر حال، در نظام سرمایه‌داری - و به عبارتی در "دموکراسی" های پیشرفته، غربی - برای نخستین بار، هر فرد، صرف‌نظر از اینکه به چه طبقه‌یی تعلق دارد، به عنوان يك "شهروند" تلقی می‌شود، در برابر قانون دارای حقوق - قی "برابر" با دیگران است و می‌تواند رای و نظر خود را بیان کند و به خاطر پیش برد آن به مبارزه بپردازد؛ از حق تشکل و اعتراض و بیان و انتشار عقاید و نظرات برخوردار است.

بنابر این، در پاسخ به سوءال بالا، در مورد چرایی "ناسازگاری" میان "دموکراسی" و "سوسیالیسم" باید گفت که واقعا هم یکی از دلایل آن، این بود که راهی برای سازش و آشتی آنها یافت نشده بوده است!

از سوی دیگر، چه افراد و چه نظامها و جوامع، هنوز ظرفیت لازم برای حمل این دو باهم را نیافته بوده‌اند. به عبارت دیگر، تراکم تجربه و آگاهی تا بدان حد نبوده که اینس هردو به آسانی بتوانند در يك حجم و فضای انسانی - اجتماعی جمع آیند، بی‌آنکه جای را بر یکدیگر تنگ نمایند و مانع کارکرد هم شوند. اگر باز بخواهیم به يك "شما" سازی ساده متوسل شویم، در می‌یابیم که يك فرد برای اینکه هم دارای آزادی باشد و هم از

آزادی خود برای به بند کشیدن و سلب آزادی و حقوق دیگران سوء استفاده نکند، باید مراحل زیادی را در رشد فکری و فرهنگی و معنوی و اخلاقی و نیز کسب تجربه طی کرد، باشد. همچنین گرایش به عدالت و در همان حال دور بودن از عقده‌ها و کینه - توزیهای بی‌رویه و افراطی و به رسمیت شمردن ارزش، آزادی، حرمت و تلاش دیگران، معمولاً کار مشکلی است، و نیز تشخیص اینکه داشتن حقوق و امکانات برابر برای رشد برابر ساختن اجباری و غیر طبیعی افراد و عناصر نابرابر یکی نیست و دو عنصر یا دو عضو اجتماع که می‌توانند در مقابل قانون برابر باشند و نیز از امکان برابر برای رشد برخوردار گردند، لزوماً دارای ارزش و استعداد و صلاحیت و حتی ثروت برابر نیستند و نمی‌توانند باشند. و اتفاقاً اگر چنین "برابری"های "چوب‌کبریتی" وجود داشته - باشد و یا با محدود کردن استعدادهای رشد و تکامل فردی بوجود آید، مهم‌ترین عامل جلوگیری از عدالت و برابری واقعی است.

به عبارت دیگر، لازمه و معنای عدالت و برابری واقعی، در نخستین و اساسی - ترین قدم، ایجاد شرایط و امکانات برابر برای بروز و رشد استعدادهای توانایی‌هاست، و در همان حال، دریافت اینکه، تا رسیدن به عدالت و برابری، راهی طولانی در پیش داریم که باید به‌طور طبیعی و با شکیبایی و با گذار از مراحل ضروری طی گردد.

واقعیت اینست که، تعلقات و منافع فردی، بویژه در بعد اقتصادی، حتی اگر این منافع بدون رنج و تلاش مناسب به دست آمده باشند - و گاه در این حالت، بیشتر! - بسیار عمیق و ریشه‌دار هستند و برای برقراری هر درجه‌یی از عدالت اجتماعی و اقتصادی، می‌بایست نخست عده‌یی قانع گردند که می‌توانند از بخشی از این منافع و وابستگی‌ها بگذرند. چنین پایبندی‌یی به منافع فردی، فقط هم به اقشار و طبقات برخوردار و مالک بر ابزار تولید محدود نمی‌شود و بسیاری از عناصر و اقشار دیگر را هم - به حق یا به ناحق - در بر می‌گیرد و از جمله شماری از روشنفکران و مدعیان و مبلغان "عدالت اجتماعی" را! در این صورت، برقراری هر درجه‌یی از عدالت در جامعه، جز از - طریق زمینه‌سازی مناسب فرهنگی، اخلاقی و معنوی و نیز رفاه و دموکراسی کافی امکان - پذیر نیست، چه، برخلاف تصور رایج میان عده‌یی و برخلاف آنچه در عمل پیاده شده - است، برای پذیرش و استقرار حد مطلوبی از عدالت اجتماعی زمینه‌سازیهای فرهنگی و اقتصادی و معنوی بیشتر و مراحل پیشرفته‌تری از تکامل بشری ضرورت دارد تا - در مورد دموکراسی - و اگر چنین نبود، تلاش برای استقرار سوسیالیسم در جوامعی با پیشینه، استبدادی و نقب‌ماندگیهای فرهنگی، علی‌رغم توفیق در برقراری رژیم تك - حزبی، سرانجام با شکست روبرو نمی‌گردید! با توجه به این گامها و شرایط،

"سوسیالیسم"ی که بدین ترتیب حاصل می‌شود، فقط کاغذی یا نظری یا عقلانی و ماشینی نیست، بلکه يك "سوسیالیسم وجودی" است و پس استقرار آن با زور و تهدید و از "بالا" میسر نمی‌باشد.

بدین ترتیب، به علت سوم "ناسازگاری" میان "دموکراسی" و "سوسیالیسم" می‌رسیم و آن، عبارت از راه‌ها و شیوه‌هایی است که برای تحقق "آزادی" و "عدالت" در پیش گرفته شده است. البته در مورد آزادی و دموکراسی نمی‌توان، در مجموع، چنین خرده‌یی را گرفت، چون مسیری که در این زمینه طی شده و شیوه‌هایی که به کار گرفته شده است، تا حد زیادی، طبیعی و درون جوش و تدریجی بوده‌اند و هم از این روست که در ادامه، خود و تحت تأثیر عوامل درونی و بیرونی، عناصر عدالت خواهانه هم در آن رشد کرده‌اند و هم از این روست که هنوز پس از رودررویی با این همه تهدیدها و بحرانها و انقلابات در درون و در برون، ظروف حامل آن، یعنی رژیمها و سیستمهای "سرمایه - داری" موجود، همچنان برسرپا مانده‌اند، هر چند تحولاتی را پشت سر گذاشته‌اند و تنوعات و تفاوت‌هایی آنها را از یکدیگر جدا می‌کند.

و اما، در جانب دیگر، می‌توان گفت که حرکت‌هایی که برای استقرار و تحقق برابری و عدالت اجتماعی صورت گرفته‌اند، بسی کمتر "طبیعی" و "درون جوش" بوده‌اند. در این مورد در سطور و صفحات گذشته دلایل و شواهدی ارائه شده‌اند؛ به طور خلاصه: یا نخبه‌گرایی، القای متراکم ایدئولوژی، سیستم تک‌حزبی، خفقان و سرکوب پلیسی و نظامی، بستن درهای خود بر روی جهان بیرون و کنترل مبادلات و آمد و رفت‌ها در پیشرفت و استقرار و تداوم آنها نقش بسیار داشته است (۹) (نمونه، شوروی) و یا - علاوه بر اینها - در موارد متعددی، تحت فشار و مداخله، نیروها و قدرتهای خارجی، "سوسیالیسم" استقرار یافته است (نمونه، کشورهای اروپای شرقی)؛ فی‌المثل پرسیدنی است که اگر محاصره، و تعطیل مجلس مؤسسانی که در آن بلشویکها اکثریت نداشتند، برنامه، "کمونیسم جنگی"، سرکوب کولاکها، مقابله با اعتراضات و سندیکاها، کارگری در سالهای پس از انقلاب ۱۹۱۷ به شکل قهرآمیز و نیز تمام آنچه در جهت استقرار سوسیالیسم از بالا طی چندین دهه صورت گرفت، انجام نمی‌پذیرفت، و نیز وقایعی از قبیل اشغال نظامی چکسلواکی اتفاق نمی‌افتاد، آیا باز هم کار شوروی و سایر کشورهای "سوسیالیستی" تا همین سالها به طول می‌انجامید و این جوامع این همه سال از تحول و تکان جدی برکنار و درمان می‌ماندند؟

به خاطر همین تفاوت در میزان "اصالت"، "درون جوشی"، "جاافتادگی" و "ریشه‌داری" است که سرانجام این "غرب" است که بر "شرق" برتری می‌یابد و حتی

به "نجات" آن بره‌ی خیزد. مهم‌تر آنکه: اگر در کشورهای غربی و سرمایه‌داری، انواع تحولات و از جمله جذب پاره‌یی از عناصر عدالت خواهانه، به‌طور تدریجی و در چهارچوب سیستم موجود و همپا با گسترش و تعمیق نسبی "دموکراسی" صورت می‌گیرد. هرچند با عقب نشینی در برابر گرایشها و جنبشهای مطالباتی و اعتراضی، در کشورهای "بلوک شرق" و "سوسیالیستی"، این "سوسیالیسم" نیست که پس از نیل به دست آوردهای پیش‌بینی‌شده و تعیین‌شده، در چهارچوب همان نظام و با تعمیق و گسترش عدالت اجتماعی و رفاه، این بار به بلورالیزم و دموکراسی نیز دست می‌یابد و خود را ارتقا می‌بخشد! برعکس، "سوسیالیسم واقعا موجود" شکست و بن‌بست و عقب‌ماندگی خود را در برابر سرمایه‌داری می‌پذیرد و در مقابل آن عقب می‌نشیند، و حتی گاه، به دنبال و به‌قبمت پذیرش دگرگونیهای عمیق و اساسی و "انقلابی" در سیستم اجتماعی و رژیم سیاسی. اما تشخیص همین موقعیت و این شکست و دادن پاسخ مناسبت به آن از سوی رهبران این کشورها، به‌جای دامن زدن به جنگ و درگیری، خود از هشیاری و آینده‌نگری‌یی برمی‌خیزد که می‌تواند تحولات آینده را در راستای انسانی‌تر شدن نظامها و روابط جهانی و از جمله تحقق طبیعی‌تر و درون‌جوش‌تر عدالت اجتماعی، تسریع نماید.

اما درکنار عوامل بالا، و شاید مهم‌تر از آنها، عامل دیگری هم وجود دارد که تا به حال مانع سازگاری و آشتی "برابری" و "عدالت اجتماعی" از سویی و "آزادی" و "دموکراسی" از سوی دیگر شده است و در آینده هم می‌تواند، در صورت عدم توجه به آن و بدون حرکت در جهت تخفیف آن، مانع برقراری یک رابطه، موزون و سازگار و هماهنگ میان "سوسیالیسم" و "دموکراسی" گردد.

برای توضیح این عامل و این امر از اینجا شروع می‌کنیم: تجربه نشان داده است که همان‌طور که استقرار "دموکراسی" و "سوسیالیسم" - هیچیک - بدون جنبشها و حرکتیایی در "پایین" و بخصوص بدون ایجاد تحولات و تغییرات لازم در اندیشه‌ها و فرهنگ و ارزشها و دیدگاهها امکان‌پذیر نیست، به طریق اولی، تلفیق موزونی از این دو، آنهم به‌صورتی بسی فراتر و پیشرفته‌تر از آنچه امروز در پیش چشم داریم، بدون ایجاد زمینه‌های ذهنی و روحی و فکری و فرهنگی و اخلاقی و معنوی لازم در مردم و جامعه، صورت نمی‌پذیرد؛ به عبارت دیگر، حرکتی در "پایین" و از "پایین" و در تمام ابعاد می‌طلبد.

این حرکت - همان‌طور که گفته شد - فقط در سطح الفاظ و ادعاها و حتی اندیشه‌ها

نباید و نمی‌تواند متوقف و منحصر بماند، اگر در پی آنست که عالمی و آدمی از نـو بسازد. پس تحول در ارزشها، احساسها، گرایشها، روحیات و اخلاقیات ضرورت پیدا می‌کند، که بدون آن سخن گفتن از "دموکراسی" و "سوسیالیسم"، جز سخن پراکنی بی‌خسک و بی‌روح نتواند بود.

"سوسیالیسم دموکراتیک" یا "دموکراسی سوسیالیستی" و یا "پلورالیسم سوسیالیستی" از ردیف واژه‌پردازیه‌های زیبا و دهن‌پرکن یا تلفیق‌های کاغذی و مکانیکی نیستند که هرچند وقت یکبار به‌منظور ارضای فردی و گروهی و در عالم ذهن و خیال، از جمع "جنبه‌های مثبت" نظام‌های موجود و کنار گذاشتن "جنبه‌های منفی" "سرمایه‌داری غربی" و "سوسیالیسم شرقی" ابداع یا بازسازی یا التقاط کردند.

"پلورالیسم سوسیالیستی" یک آفرینش نوین است که تحقق و تضمین آن بدون یک ارتقا و عروج در قلمرو "اخلاق" و "معنویت" امکان‌پذیر نیست. به عبارت دیگر، هم‌چنانکه "دموکراسی" و "سوسیالیسم" هیچیک براساس هیچ پیشداوری اکونومیستی و غیر آن، زائده یا معلول یا نتیجه، طبیعی یکدیگر شمرده نمی‌شوند و هر یک جایگاه و اهمیت خاص خود را در میان نیازها، آرمانها و ارزشهای انسانی دارند، "معنویت" نیز در قبال هیچکدام از اینها و یا ترکیبی از اینها نه نقش "روبنایی" دارد و نه "تحمیل حاصل" است و نیز نه دارای جنبه، تکنیکی و تاکتیکی و ابزاری است، و البته و به عبارت اولی، از ردیف تخیلات و توهمات و خرافات هم نیست؛ بلکه باید آنرا شناخت، ساخت و آفرید و البته در این مسیر از تمامی دست‌آوردهایی نیز که بشریت در طول تاریخ و زندگی خود داشته است بهره گرفت.

بنابراین تلفیق و جمع میان "دموکراسی" و "سوسیالیسم"، درواقع، نه حاصل توافق نخبگان و نمایندگان گروه‌های "راست" و "چپ" است. اگرچه این نزدیکیها می‌تواند در تسریع امر مؤثر باشد (و می‌تواند هم نباشد!)، نه ناشی از تلفیق مکا-نیکی میان "سرمایه‌داری" و "سوسیالیسم واقعا موجود" - احیانا با پاره‌یی جمیع و تفریق‌ها و ضرب و تقسیم‌ها! - و نه ناشی از یک توافق قراردادی صادقانه و خیرخواهانه اما کاغذی و ذهنی و عقلانی میان عناصر ترقی‌خواه، که ارزشها و اصول و دست‌آوردهای "مثبت"، "انسانی" و "پیشرفته" موجود در هر یک از سیستم‌ها را به صورت "فال" و "قرعه" در گردونه‌یی بریزند و آنچه را که پس از چرخاندن گردونه یکی پس از دیگری خارج می‌شود، به ترتیب روی کاغذ بیاورند و برای رعایت آنها سوگند بخورند و تعهد بدهند!

در آنچه تحت عنوان "پلورالیسم سوسیالیستی" نامیده می‌شود، گذشته از آنکه

عناصر فراوانی از سیستمهای موجود مورد بهره‌گیری قرار می‌گیرند، عاملان و پیش-برندگان خود به "آفرینش" می‌پردازند، آفرینشی مبتنی بر پراتیکها، شرایط و ویژگی‌های اجتماعی-تاریخی، و آفرینشی که از مسیر جوش و جهش معنوی و اخلاقی می‌گذرد، یعنی رسیدن به ارزشها و معیارهای نظری و عملی و وجودی، در زمینه سیاست و روابط اجتماعی و انسانی، که بدون آنها نه "سوسیالیسم" نه "دموکراسی" و بویژه نه هیچ تلفیقی از آنها شانس برای تعمیق و بقا ندارد.

در این مسیر است که "شرق" فرهنگی و تاریخی و جغرافیایی-والبته نه لزوماً "بلوک شرق"، به مفهوم ایدئولوژیک، اقتصادی و سیاسی آن- و "جهان سوم"- والبته نه "جهان سوم"، به معنای مجموعه‌یی از ملل کمابیش عقب مانده و توسری خورده- می-توانند نقش مؤثر و فعالی بازی کنند- چه تلفیق "آزادی" و "دادگری" به معنای کف زدن به مناسبت ازدواج "بلوک شرق" با "غرب" به سرپرستی "غرب" هم نیست!- بلکه آن "آسیا"، "آفریقا" و "آمریکای لاتین" ی که با شخصیت فرهنگی و معنوی تعمیق یافته و مترقی، با از سرگذراندن بیراهه‌هایی چون انواع انتگریسم و بنیادگرایی و ناسیونالیسمهای نژادگرایانه و تنگ‌نظرانه، با طی تجربه رنج‌های به جان خریده، ناشی از "سرمایه‌داری" و "سوسیالیسم واقعا موجود"، و با دوری‌گزیدن از عاجزجوییها و ویرانگریها و عقده‌کشاییهای "ضد امپریالیستی"، به افقهای نوینی دست پیدا کند و، به نوبه خود، آنها را به جهانیان عرضه نماید.

در اینجا است که میراث معنوی، انسانگرایانه و آزادیخواهانه، بزرگانی چون "گاندی"، "مصدق"، "سون یات سن"، "سالوادور آلنده" و "هوشی مین" از یک سو و "تولستوی"، "تاگور"، "اقبال لاهوری"، "شریعتی"، "رادا کریشنان"، از سوی دیگر، همچنانکه جنبه‌ها و عناصر پایا و پویای انسان‌گرایی، معنویت، اندیشه، عرفان و فلسفه، "آریا-سامی"، به عنوان دست‌آوردهای الهام‌بخش و تکمیل‌کننده و میقل-دهنده، "لیبرالیسم" و "مارکسیسم" می‌توانند بخشی از سنگ بنای ساختمان عظیمی را تشکیل دهند که انسانیت مدرن فردا را تعریف می‌کند. علاوه بر آن، در "غرب"، چهره‌هایی از قبیل "برشت"، "فروم"، "اونامونو"، "رومن رولان" و "کازانتزاکیس" میراث ارزشمندی را برای درس‌آموزی در این مسیر ارائه کرده‌اند، که بخش مهمی از آن در واقع تلفیق موزونی از دو فرهنگ عظیم و انسانی "مشرق زمین" و "مغرب زمین" است.

باید گفت که بورژوازی و سوسیالیسم موجود، علاوه بر نقاط جداکننده یا مکمل

یکدیگر، دارای نقاط مشترکی نیز بوده و هستند. همین نقاط مشترک است که آنها را آسان‌تر به توافق و همراهی و حتی ادغام می‌رساند. "سوسیالیسم" از "سرمایه داری" بخشی از آنچه را که مثبت و انسانی و حاصل تلاش و مبارزه، انسانها بود، یعنی "دموکراسی" و "آزادی" را، به‌کناری نهاد، ولی روح خشک، خشن و حسابگر بورژوازی را گرفت و در خود دمید. از این روح مشترک، علی‌رغم تفاوت‌های صوری - که به شرایط اجتماعی و فرهنگی متفاوت مربوط می‌شد -، ارزشها و معیارهای مشترکی نشأت گرفت. اینک متفکران و مصلحان و روشن‌بینانی چون "شریعتی"، "سوسیالیسم شرقی" را دارای روح "غربی" و "بورژوازی" دانستند و "سوسیالیسم واقعا موجود" را به‌منزله، "آمبورژوازه" کردند تمامی يك جامعه و از جمله "طبقه" کارگر "تلقی نمودند، از همین مکاشفه و تامل در روح مشترک این دو بر می‌خاست، چه این بار "حزب" و "دولت" - که تحت عنوان نماینده، همه، "خلق" و بویژه "طبقه" کارگر "تمامی قدرت سیاسی و اقتصادی و معنوی و عقیدتی را در اختیار داشتند - حامل این "روح" بودند؛ والا به‌خوبی می‌دانیم که از لحاظ شرایط اقتصادی و معیشتی و آزادی سیاسی، طبقه، کارگر کشورهای "سوسیالیستی" به پای حتی طبقه، کارگر کشورهای سرمایه‌داری نرسیدند، دیگر چه رسد به پای بورژوازی این کشورها!

بهرحال، آن "سرمایه‌داری" و این "سوسیالیسم"، زمانی که دیوارهای جدایی از میان برداشته شد، یکدیگر را باز یافتند و آنگاه دریافتند که تفاوت‌هایشان - علی‌رغم تمامی رقابتهای و دشمنیهای "سوء تفاهات" موجود - اساسی نیست، چه روحی مشترک دارند و معیارها و خصوصیات نزدیک به هم. این ارزشها و معیارهای مشترک، در بطن جوامع "سوسیالیستی"، حتی به‌صورت آرزوها و سوداها و کششهای نهانی و ناخودآگاه باقی ماندند و فقط اندک گشایشی کافی بود تا نشان دهد "غرب" تا کجا به صورت "بهشت" آرمانی بسیاری از شهروندان این کشورها درآمده است.

به‌عنوان یکی از مهم‌ترین این خصوصیات مشترک، "بحران معنوی" را باید نام برد. البته این بحران معنوی، در "غرب" و "شرق" هر يك به‌شیوه و صورت خاص خود ظاهر شد: در "غرب" با به ابتذال کشانده شدن "آزادی" و در آمدن همه‌چیز و از جمله "معنویت"، "عشق" و "اخلاق" به‌صورت کالای بازاری، قابل مبادله و ارزان و در "شرق" با سرکوب و خفقان فکری و معنوی و مذهبی و انحصار تولید "کلام" به دستکاهای رسمی حکومتی. اینست که در "شرق" و "غرب" شاهد انواع نابسامانی - ها و مفساد اجتماعی و اخلاقی بوده و هستیم. این امر در یکی بیشتر به‌صورت مواد مخدر و پرستش سکس بروز کرد و در دیگری به‌شکل "الکلیم" بسیار ساده‌اندیشی

می‌خواهد که این همه را صرفاً به مشکلات اقتصادی و سیاسی نسبت دهیم، چه ماهیتاً یا مشابهان خود در کشورهای "جهان سوه" - که غالباً از محرومیتها و نابسامانیهای اقتصادی و اجتماعی و کمبودهای ارتباطی برمی‌خیزند - تفاوت دارد. به عنوان مثال، حرص و نیاز جنسی در يك کشور سرمایه‌داری پیشرفته - به صورت تنوعات مختلف و مجاز، بهره‌برداری از "زن" در تبلیغات، تجاری شدن "عشق" و... - با آنچه در کشورهای عقب‌مانده، جهان سوم و بویژه جوامع عرب - مسلمان، موجود است، تفاوت کیفی دارد: در یکی ناشی از "آزادی" و "برخورداری" بیش از حد و در دیگری ناشی از بافت و باورهای سنتی و انواع محدودیتها و "تابو"ها و در نتیجه محرومیت و سر - کوفتنکی و عقده و کمبود می باشد.

احساس تنهایی، ضعف روابط عاطفی و انسانی و درآمدن این روابط به صورت کالا، کمبود معنوی و نیز پوچی زندگی و بی‌خوابی و فردگرایی در کشورهای "سرمایه‌داری"، گاه به حدی است که غالباً به طرقي از قبیل دلبستگی بیش از حد به حیوانات، انواع سر - گرمیها و تنوعات جنسی، مواد مخدر، تفریحات و هیجانات من درآوردی، دلخوشیهای مصرفی، انواع شرطبندیها و "بخت‌آزمایی"ها جبران می‌شود. نارضایتیهای نسل جوان این کشورها را که هزار چندی به شکل اعتصابات و تظاهرات دانش‌آموزی و دانش - جویی ظاهر می‌شود، علی‌رغم مطالبات منفی و اقتصادی موجود در آنها، نمی‌توان از کمبودها، بحرانها و نیازهای معنوی و انسانی جدا دانست.

حاکمیت "پول"، "بوروکراسی" و "مصرف"، در کشورهای سرمایه‌داری، که به سلاح انواع پیشرفته در زمینه "انفورماتیک" و غیره نیز مسلح شده است، بی‌تردید از توزیع غیر عادلانه ثروتها و امکانات، انواع "بیکاری" و ناامنیهای شغلی نیز بر می‌خیزد و یا به صورت آنها ظاهر می‌شود؛ ولی، در عین حال، فقط دارای بعدی اقتصادی نیست، بلکه در کنترل زندگی خصوصی و روحیات و اوقات فراغت، انحطاط غرور و شخصیت انسانی از طریق دلخوشیهای کوچک، رقابتها و همچشمی‌های تنگ‌نظرانه و احساس نیاز و کمبود و حرص دائمی، بازداشتن بخشی از جمعیت از آفرینش فکری و معنوی و هنری و فرهنگی و جلوگیری از راهجویی‌های جدید نقش بسزایی دارد (۱۰).

در کشورهای "سوسیالیستی"، به‌خاطر کمبود اطلاعات در سالهای گذشته، در این زمینه‌ها آگاهی کمتری در دست است - و نگارنده نیز در حال حاضر دسترسی به آن ندارد - ولی نرخ بالای الکلیسم در این کشورها و بویژه شوروی قابل تاءمل است (۱۱). علاوه بر آن، حاکمیت "بوروکراسی" در آنها بیش از حد روشن و بدیهی است. همچنین گرایش به "مصرف" در این کشورها نیز کمابیش وجود داشته است، هرچندکه - جز

در مورد اقشار ممتاز و بالایی- به آسانی ارضا نمی شده است و همین عدم ارضا نیز بر شدت آن می افزوده است !

و اما، در این دو سه سال اخیر دیدیم که با اندك كشایشی در فضای اجتماعی و سیاسی و پیدایش نخستین روزنه های آزادی مذهبی، در این جوامع، به یکباره، — روز اعتقادات مذهبی، انجام مراسم دینی و حتی ورود جنبه ها، باورها و گرایشهای مذهبی در بیان و کلام رسمی دولتی به پدیده یی مشخص و چشمگیر بدل گردید . این امر بویژه در کشورهایی چون لهستان، چکسلواکی، بلغارستان و حتی خود شوروی بارزتر است . شاید عده یی، چنین موارد و پدیده هایی را صرفا ناشی از آشکار شدن کرایشهای عقب مانده ، که تا به حال بر آنها سرپوش گذاشته شده بود، بهره گیری قدرت سیاسی از مذهب، پیوند میان مذهب و سرمایه داری، سازش میان " کلیسا " و " دولت " و غیره بدانند و قلمداد کنند . و حال آنکه، نگارنده - اگر چه خود این علل و جنبه ها را مورد توجه قرار می دهد- در این تظاهرات ، در عین حال، نمود و بروز نیاز به معنویت و تکیه گاه معنوی و اخلاقی را در می یابد؛ چیزی که سالها از سوی رژیمها و قدرتهای حاکم بر این کشورها و با تکیه بر ماتریالیسم رسمی، نادیده گرفته شده یا مورد انکار، سرکوب و پرده پوشی و حتی ممنوعیت رسمی و قانونی قرار گرفته بود . اینکه چرا این نیازها همچنان وجود دارند، ریشه ، آنها چیست ، تا چه حد طبیعی و " فطری " و تا چه حد القایی و ناشی از ضعف و عقب ماندگی هستند، موضوع بحث دیگری است . همچنین اینکه چرا این نیازها و کمبودها در قالبها و اشکال سنتی و رسمی بارز می گردند و بخصوص با تکیه بر کلیساهای رسمی، امری است که تقصیر آن بیش از هرکسی به گردن همان رژیمها و شرایط است که با بستن تمام راههای بروز نیازها و جوشها و کشش های معنوی و روحی و عاطفی- و البته محدود و منحصر کردن آن ، در مرحله یی — به پرستش شخصیتهایی چون استالین !- ، در عمل جلوی تمامی آفرینشهای اصیل در این زمینه را گرفتند و تنها يك راه را باقی گذاشتند که اگر چه این راه هم برای مدتی تحت خفقان و مسدود بود، ولی به دلیل داشتن ریشه ها و تکیه گاههای محکم، برای همیشه بسته نگردید .

بنابراین، در عین حال، پیدایش و رشد کرایشهای مذهبی در کشورهای " اروپای شرقی " - حتی اگر موقتی جلوه کند- نشان می دهد که آنچه در این کشورها اتفاق می افتد، صرفا يك ادغام در سرمایه داری جهانی یا جذب عناصری بیش یا کم از " اقتصاد بازار " نیست، بلکه بیان نیاز به نوعی از معنویت و ارزشها و تکیه گاههای فرهنگی - اخلاقی - عاطفی نیز هست . باید واقع بینانه گفت که بسیاری از روشنفکران و مبارزان

ما، هرچقدر هم از جهت روی‌آوری به دموکراسی و نفی دگمهای ایدئولوژیک و حتی نشان دادن تفاهم نسبت به "سرمایه‌داری" !، پیام این تحولات را دریافته و به آن پاسخ مثبت داده بایند، از لحاظ التفات به این "نیاز به معنویت"، "اختلاف فاز" دارند!

البته و بی‌تردید، دلیل اصلی این امر، نقش مذهب در جوامعی چون ایران طی سالها و دهه‌ها و قرون اخیر است و به‌خصوص حاکمیت مذهبی فعلی در ایران، کسه نه‌تسا جاذبه و کمبودی در قبال نیازهای معنوی ایجاد نکرده است، بلکه، در این زمینه، بیش از هرچیز، دافعه و گریز و انزوا و حتی ضدیت برانگیخته است!

اما دلیل دیگر اینست که مسائل معنوی و روحی و اخلاقی و عاطفی از ردیف مقولات نظری و زبانی و کلامی، حتی از نوع "سوسیالیسم" و "دموکراسی" متداول، نیستند که بدون داشتن پیوند درونی با آنها بدون برخاستن از "دل" و نیاز وجودی بتوان از آنها سخن گفت و درباره آنها نوشت، حتی اگر از آثار و نتایج "گشایش" گورباچفسی بروز و رشد گرایشهای معنوی و بازگشت به "سرچشمه‌های مسیحی" باشد!

البته باید به پاره‌یی از روشنفکران و مبارزان حق داد که به گرایشهای معنوی، از آنجا که تا به حال عمدتاً در قالب مذاهب رسمی و شناخته‌شده و سنتی بیان شده و به - صورتهایی کمابیش زننده و اکراه‌آور بروز یافته‌اند، بادیده، تردید و بدگمانی و ابهام و گریز بنگرند.

این نگارنده نیز در این گمان است که همچنانکه دموکراسی لزوماً در چهارچوب "سرمایه‌داری" منحصر و محدود نمی‌ماند و همچنانکه برابری، عدالت و سوسیالیسم، صرفاً در پیکر و چهره "مارکسیسم" رخ نمی‌نماید، "معنویت"، "عرفان"، "اخلاق" و "عشق" نیز لزوماً فقط از طریق مذاهب و ادیان، بخصوص مذاهب و ادیان رسمی و سنتی و متداول، به بیان و بروز نمی‌آیند.

اما، از سوی دیگر، همان‌طور که فساد و انحطاط و بهره‌کشی سرمایه‌داری ناقض دموکراسی نیست و نیز شکست "سوسیالیسم" واقعاً موجود و نارسایی و نقصان مارکسیسم نیاز به عدالت را خدشه‌دار نمی‌نماید، استبداد و عقب‌ماندگی و انحطاط ناشی از مذاهب و از جمله تجربه تلخ حکومت مذهبی در ایران و عملکردهای نادرست پاره‌یی از نیروهای مذهبی "ترقی‌خواه" و "انقلابی" هم نمی‌تواند کششهای متعالی معنوی، وجودی، روحی و عرفانی را، بی‌اعتبار سازد؛ چه اینها هم به اندازه آزادی - خواهی و عدالت‌جویی دارای اصالت و عمق هستند. برعکس، به جرات می‌توان گفت که بدون چنین کششهایی، کلام و حتی تجربه دموکراسی و سوسیالیسم، تبدیل به واژه‌ها

یا حرکات خشک و بی‌روح و خالی از هر لطف و عاطفه، اصیل و درون‌جوشی می‌گردند، ولی در برابر، مملو از انواع حسابگریها و قدرت‌طلبی‌هایی که گاه حتی تحت عنوان "خردگرایی" توجیه می‌شوند.

منابع و توضیحات :

۱- در اینجا نگارنده لازم ندیده است وارد بحث‌های متداول مربوط به "تضاد میان نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی"، "تضاد میان زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی" گردد و اینکه در انقلابی که به‌منظور برداشتن محدودیت‌های سیاسی و حقوقی بورژوازی روبه رشد، در بطن سیستم و حاکمیت فئودالی صورت می‌گیرد، این بورژوازی بزرگ است که سرانجام رهبری و حاکمیت را به دست می‌آورد.

۲- در این مورد، مارکس در **هجدهم برومر لویی بناپارت** به توضیح و تحلیل پرداخته است. همچنین، در منبع زیر می‌توان، با الهام از بررسی مارکس در این زمینه، فشرده و بازسازی‌یی از این توضیح و تحلیل را یافت :
پی‌یر آنسار، **ایدئولوژیها، کشمکشها و قدرت**، صص ۶۴-۶۵
در اینجا به دو عامل و توضیح اشاره می‌گردد: نخست، نیاز و آرزوی دهقانان به "حمایت پدران" و نه عمل "به‌عنوان یک طبقه" خودمختار؛ دوم، "مضمون حافظه، جمعی دهقانان"، در قبال "اسطوره، ناپلئونی".

۳- به عنوان نمونه می‌توان از اغتشابات و تظاهرات کشاورزان و دامداران، و نیز اعتراضات و تظاهرات جوانان و دانش‌آموزان در فرانسه در سال ۱۹۹۰ یاد کرد. حتی نمونه، اغتشابات و ناراضی‌های قضات و سایر کارکنان قوه، قضائیه در این زمینه روشنگر است.

۴- در مورد ابعاد و جنبه‌های مختلف "پلورالیسم" در کشورهای سرمایه‌داری به منبع زیر رجوع گردد:
پی‌یر آنسار، منبع بالا، فصل ششم (پلورالیسم ایدئولوژیک)

۵- به‌عنوان مثال می‌توان این نکته را مورد تأمل قرار داد که اگر "بهار پراگ" و "سوسیالیسم با چهره، انسانی"، در چکسلواکی ۱۹۶۸، از سوی ارتش‌های کشورهای عضو "پیمان ورشو" مورد سرکوب قرار نگرفته بود، آیا باز هم امروز چنین توسلی به سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر بود؟!

۶- توجه و هشدار نسبت به "بحران آتی سرمایه‌داری" امروزه از سوی بسیاری از صاحب‌نظران این جوامع صورت می‌پذیرد و گاه همراه بانوعی دلسوزی، عاقبت‌اندیشی و چاره‌جویی. از جمله می‌توان به مطالب زیر رجوع داد:
J.F.KAHN & P.PIQUARD, "Demain, la crise du capitalisme", *Événement du jeudi*, 29 nov.- 5 déc. 1990 ("فردا، بحران سرمایه‌داری")
A.CHAMBRAUD, "Ce que le capitalisme ne peut plus résoudre", Ibid. ("آنچه سرمایه‌داری دیگر نمی‌تواند حل کند": همان منبع)

۷- از آن جمله است عدم رضایت و خوش‌بینی عده‌یی از مردم شوروی نسبت به پذیرش

معيارها و تمهيدات "اقتصاد بازار" در "شورای عالی اتحاد شوروی"

۸- قضاوتها و مخالفتها - هرچند شتابزده و طلبکارانه - تعدادی از آلبانیاییهای گریخته به فرانسه و مشتاق سفر به آمریکا جالب توجه است . یکی از آنها می گفت: "در آلبانی همه می دانند که دموکراسی وجود ندارد، ولی در اینجا - فرانسه - دموکراسی نیست، ولی کسی نمی داند!" (نقل به مضمون)

۹- کلام زیر از "خروشچف"، که بیانی توصیفی و انتقادی از شرایط شوروی است، در - این زمینه روشنگری باشد:

"ما نمی توانیم مردم را با تهدید در بهشت جمع کنیم و بعد نگهبانهای دم دروازه - های آن بگذاریم . مردم باید شیوه، زندگی بهتر را انتخاب کنند و اگر به آنها فرصت و امکان داده شود، همین کار را هم خواهند کرد." (از خاطرات نیکیتا خروشچف، ترجمه ابراهیم یونسی، انتشارات نگاه، نقل شده در دنیای سخن، شماره ۳۳، مرداد شهریور ۶۹)

۱۰- باید در این جوامع برای مدتی به سر بردو در تلاش معاش به هردری زد تا دریافت که چگونه و با چه شیوه هایی انسانها از درون و بیرون به بند کشیده می شوند و به "خودفروشی" و پذیرش "بردگی مدرن" و تمکین به وضع موجود و نظم مستقر و انطباق خود با آن - به قیمت انواع ظاهرسازیها و گفتار و کردار ساختگی - فرا خوانده می شوند. باید در چنین جوامعی ناامنی مالی و معیشتی و شغلی را با تمام وجود احساس کرد تا دانست که در پس چهره، زیبا و مهربان و مؤدب این "دموکراسی" ها نیز گاه چگونه "دموکراسی" به بند کشیده می شود. چگونه است که افراد و شهروندان، ظاهرا به - آسانی خود را از زیر بار کیش شخصیت و اتوریته، مقامات بالای مملکتی رها می کنند و حتی به تمسخر و تنقید و تکذیب اینان می پردازند، اما در بازارکار و محیط کار ناچار - اند، چه برای پیدا کردن شغل و چه به منظور حفظ موقعیت حرفه ای خویش به انواع تمکینها در برابر "فرا دست" خود و حتی به اشکال اشکار و پنهان "کیش شخصیت" و ابراز حیرت و شگفتی و حتی چاپلوسی در قبال "رئیس" و غیره تن دهند!

باید در اماکن فقیرنشین زیست یا با آنها آشنایی پیدا کرد تا دریافت که احساس تنهایی و بی پناهی، وحشت از ناامنی مادی و بی فردایی - در کنار دلخوشیها و امید - های کوچک - انواع درگیریهای خانوادگی و غیره چگونه می توانند به "همزیستی" ظا - هری خود با زرق و برقها و دلخوشیهای يك جامعه، "مدرن و مرفه" ادامه دهند!

۱۱- البته درباره "بحران معنوی" و سایر مسائل و مشکلات و بن بستهاي کشورهای "سوسیالیستی" و بویژه شوروی در چند سال اخیر مطالبی منتشر گردیده و اطلاعاتی بر ملا شده است و از جمله توسط خود گورباچف، در کتاب زیر:

پرسترویکا، دومین انقلاب روسیه، ترجمه عبدالرحمن صدريه، نشر آبی، زمستان ۱۳۶۶

ضمیمه

پیرامون "بریدن از طبقه"

آگاهی، توان مبارزاتی و چند و چون نقش هر قشر یا طبقه، اجتماعی از قابلیت‌ها و ظرفیت‌هایی مایه می‌گیرد که از مجموعه، شرایط، تجربیات و ویژگی‌های آن برخاسته - است. در شکل‌گیری و رشد این قابلیت‌ها و ظرفیت‌ها - که بهیچوجه ثابت و ازپیش-تعیین شده نیستند - عوامل مختلفی شرکت دارند: پیشینه، تاریخی و پشتوانه - فرهنگی، نوع فعالیت و شرکت آن قشر یا طبقه در تولید مادی و معنوی، روابط آن با دیگر اقشار و طبقات، شرایط خاص اجتماعی و سیاسی جامعه و...

تلاش و مبارزه، هر قشر یا طبقه زمانی می‌تواند به‌ثمر رسد و کسب حقوق از دست-رفته و رهایی مادی و معنوی آنرا به‌بار آورد که این قابلیت‌ها، ظرفیت‌ها، پراتیک‌ها و ویژگی‌ها بیان فکری و عقیدتی خویش را بیابند و این بیان در پهنه، جامعه به معروض آزمایش، صیقل و اجرا گذاشته شود. این امر میسر نمی‌گردد جز در مسیر حرکت و تلاش خود آن قشر یا طبقه و در چهارچوب موقعیت‌ها و شرایط مشخص. در غیر این صورت، مبارزه و جنبش يك یا چند گروه محدود، جایگزین مبارزه، اقشار و طبقات اجتماعی می‌گردد و با خلاصه شدن يك واقعیت گسترده و پیچ در پیچ در ابعاد محدود، بسی از الرامات، ظرافت‌ها و پیچیدگی‌های يك حرکت گسترده، اجتماعی از دیده پنهان می‌ماند.

هر جامعه‌یی، با گروه‌ها، اقشار و طبقات خود، با مجموعه، ویژگی‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش و با پیشینه، تاریخی و نیز موقعیت جهانی اش يك واقعیت زنده و فعال است، که تلاش برای تحول و تکامل آن، جز با برقراری رابطه‌یی زنده و درونی با آن به‌ثمر نمی‌رسد. بنابراین، نه می‌توان تئوریا، اندیشه‌ها و برنامه‌هایی را از بیرون و از بالا بر آن بار کرد و نه شیوه‌هایی از مبارزه را به شکل

مکانیکی در مورد آن اعمال نمود. حتی اگر برای مدتی کوتاه یا بلند، این تلاش "موفقیت" حاصل کند، بیشترین کاری که می‌کند اینست که جامعه را تحت سیطره خود بگیرد و به تحولاتی محدود و سطحی وادارد.

اما تجربه های کوناگون نشان داده‌اند که دیری نمی‌گذرد که سراسر جامعه بار دیگر به تلاطم در می‌آید و آنچه را که جدا از ظرفیت، پیشینه و توان وی و حداقل نقش فعال و شرکت مستقیم و رشد یابنده، اعضای آن بر آن نحیل گردیده است، همراه با غرامتهای بسیار، بازپس می‌دهد و طرد می‌کند. تجربه، ایران در دوره، شاه، که در - میان شکفتی همگان به حاکمیت روحانیت انجامید، تجربه، افغانستان، که در آن، به ظاهر عده‌یی عناصر قشری و عقب مانده و تحت حمایت قدرتهای امپریالیستی و حکومت‌های ارتجاعی يك دولت "مترقی" و يك ابرقدرت "سوسیالیستی" با حدود ۱۳۰- هزار نیروی اشغالگر را وادار به عقب نشینی کردند، و حتی تجربه، بسیاری از حرکت- های مکانیکی و تحمیلی در چند دهه، اخیر در کشورهای "سوسیالیستی"، به خوبی و در عمل صحت این نظر را نشان دادند. و به همین ترتیب است تلاش‌ها و گرایش‌های فرهنگی، عقیدتی، سیاسی و استراتژیک عده‌یی از نیروهای مبارز و روشنفکر در جامعه ایرانی، دست کم در دو دهه، گذشته. تازه، در پاره‌یی از موارد بالا، شعارهای پیشرفت و ترقی، عدالت و آزادی راهنمای عمل بوده‌اند و حتی گاه، حرکت‌های مکانیکی با انگیزه‌های خیرخواهانه و ترقی جویانه صورت می‌گرفته‌اند، چه رسد به مواردی که در آنها واپسگرایی و تاریک اندیشی، به یاری زور و تحمیل آشکار و خشونت و وحشت - آفرینی بارز و گسترده، جوانه‌های زندگی و حرکت را نشانه گرفته اند.

با پیروی از همان طرز تفکر و شیوه، عمل غیر دیالکتیکی است که، غالب عناصر و نیروهای مبارز و روشنفکر جامعه، ما، و بویژه آنهایی که مدعی "نمایندگی طبقه" کارگر "بوده‌اند، تا به حال نتوانسته‌اند، آن طور که باید و شاید، به طبقات زحمتکش وار- جمله طبقه، کارگری دهنده تا به تشخیص و شکل و استقلال صنفی و طبقاتی خود دست - یابند، آگاهی لازم را کسب کنند و مبارزه، آنان بیان خاص و مناسب فکری و کلامی خود را بیابد. فداکاری، تلاش و مبارزه فراوان صورت گرفته است، بی آنکه به نتیجه، مناسبی برسد و بی آنکه بتواند حتی خود نیروی مبارز و انقلابی را - حتی در شرایط نسبتاً مناسب - از نظر فکری، نظری و وجودی صیقل دهد و میان او با مردم و زحمتکشان پیوندی تنگاتنگ و ارگانیک برقرار نماید.

تلاش در جهت ریشه‌یابی این واقعیت تلخ و انکار ناپذیر، به منظور دست‌یابی به راه‌های موثر و دیرپا، ضرورتی است حیاتی که هیچگاه و بویژه امروز پرداختن

به آن نه تنها زود نیست، که دیر هم هست. بهر حال، هرگونه گریز از این ریشه‌یابی، پس از مدتی، بار دیگر، این عناصر و نیروها را به همان جا که اکنون در آن قرار دارند، باز می‌گرداند، به علاوه، تمامی "عوارض دیرکرد".

دیگر آن دوره گذشته است که تصور کنیم می‌توان، جدا از مبارزه، اجتماعی اقشار و طبقات مردمی و به نیابت از جانب آنها، به مبارزه، سیاسی مؤثر، تشکیل حزب و سازمان و غیره پرداخت. هر مبارزه و تلاشی، اگر هدف نخستین آن، ایجاد شرایط آزاد و مناسب برای مبارزه، اجتماعی خود مردم نباشد. چه بخواهیم و چه نخواهیم. نمی‌تواند هدفی و سرانجامی جز به‌زیر همیز کشیدن آنان داشته باشد. دیگر آن دوره گذشته است که فکر کنیم، به یاری تئوریه‌ها و ایدئولوژیهای وارداتی و عاریتی، می‌توان واقعیت زنده، عینی و متحول جامعه را در چهارچوبهای پیش‌ساخته محدود ساخت و مثلاً زحمتکشان در جامعه و زمانی خاص را به وسیله، آزمایش نظرات و عقاید و شیوه‌هایی بدل نمود که از مبارزه و تجربه، عینی آنان برنخاسته است. چنیــــن برداشتی از "رابطه، تئوری و پراتیک" جز به انجماد واقعیت زنده در تئوریه‌های مرده یا نارسا نمی‌انجامد. دیگر آن دوره گذشته است که تصور کنیم برنامه‌ها و "پلات فرم" های خشك و بی‌روح، کمبودهای اساسی وجودی و جوهری را پاسخ می‌دهند و آشفتگان - دمای خاموش را شعله‌ور می‌سازند. چنین تصویری جز به ستبر کردن دیواره‌های حدایی میان روشنفکر و مبارز با مردم و تشدید تقسیم کار استثمارگرانه میان "کار فکری" و "کار بدنی" منجر نمی‌گردد.

"سوسیالیسم" يك واقعیت زنده و جاندار است، که فقط در کلمات یا حتی در مغز و یا حتی در ابزار تولید مادی - یا مجموعه‌یی از اینها - خلاصه نمی‌شود. پس، روح آن باید در سراسر وجود کسانی که خود را پیرو آن می‌دانند دمیده شود. لازمه، این امر، در گام نخست، خروج روشنفکر و مبارز و انقلابی از پيله و محدوده، فردی، منفی، گروهی و "ایدئولوژیک" خویش و درهم شکستن چهارچوب تشخیص‌های کاذب، تفرعن‌ها و خودمحوربینیه‌ها از هر نوع است. برای دامن زدن و پیش‌برد "انقلاب"، باید به‌طور درون جوش "انقلابی" شد، و این امر خود را نه فقط در ادعاها و واژه‌ها، در برنامه‌ها و شعارها، در اشکال و شیوه‌ها، بلکه بسی بیش از آن، در بینش‌ها، ارزش‌ها و منشها نشان می‌دهد.

"انقلاب" يك حرکت کور یا جبری یا خودبخودی نیست؛ در عین حال، يك حرکت اراده‌گرایانه، مکانیکی و تحمیلی نیز نیست. اگر "انقلاب" را، در کلی‌ترین و عمیق‌ترین برداشت از آن، دگرگونی ریشه‌یی، آگاهانه و روبه‌جلو در ارزش‌ها و دیدگاه‌ها و

روابط انسانی و اجتماعی- و از جمله تولیدی و مادی-، بر اساس واقعیات جامعه و پراتیک عینی مردم، معنا و تعریف کنیم، آنان که ادعای آنرا دارند، باید خودپیشاپیش و در مسیر عمل "انقلابی" شده باشند و بشوند (۱)۰ حق تولیدکنندگان را در شرکت در اداره و هدایت و مالکیت تولید نمی توان به واقع به رسمیت شناخت، زمانی که روشنفکر و مبارز خود قید تعلقات و مالکیت های گوناگون و پیچیده یی را بر کردن خویش دارد، از مالکیت انحصاری بر تئوریه ها و ایدئولوژی های دیگر ساخته گرفته تا مالکیت بر گروه و سازمان و تا تمایل به تصاحب تمامیت وجودی انسان های دیگر و از جمله "طبقه، کارگر"۰ آری، وخیم ترین شکل کرایش طبقاتی و قدرت طلبانه می تواند- و توانسته است- خود را در چهره و جامه "سوسیالیسم"، "انقلاب"، "نماینده ی طبقه، کارگر" و۰۰۰ پنهان سازد و آنگاه به بدترین شکل "سرمایه داری"، در سیاست، ایدئولوژی و اندیشه و حتی اقتصاد بیانجامد۰ بی تردید، از هیچکس انتظار نمی رود که یکباره بر همه، نشانه های کهنگی و عقب ماندگی، بر همه، نمونه های بهره کشی و از خود- بیگانگی بشورد، همچنانکه دلیلی ندارد همه طرفدار "سوسیالیسم" یا "انقلاب" باشند: چنین انتظار و خواستی، با توجه به نسبیت، تنوع و تحول پدیده ها، ناعا- معقول و غیرواقع بینانه است! اما از خیلی ها می توان انتظار داشت که با خود و دیگران صادق باشند، و هر لحظه به همان میزان ادعا کنند که هستند و توانایی دارند۰ "راست" بودن و خود را "چپ" و انمود کردن، "رفرمیست" بودن و خود را "انقلابی" جا زدن، با خودبزرگ نمایی و بی هیچ رابطه و پیوند نظری و عملی و عاطفی و وجودی با زحمت- کشان و فقط به صرف "تصاحب" تئوریهایی که حاصل رنج و تلاش دیگران در شرایطی دیگر بوده است و با زمزمه و زبان حال "من آنم که رستم بود پهلوان"، خود را "نماینده، طبقه، کارگر" قلمداد کردن، بی گفتگو، معنایی جز پرده پوشی در قبال مردم و "طبقه، کارگر" ندارد و نتیجه، آن نیز- همان طور که می بینیم- جز حاشیه نشینی و تنها ماندن و تنها گذاشتن مردم نیست۰

بنابراین، به منظور موفقیت در امر سازماندهی مردم و زحمتکشان- که نقش خود آنان در آن تعیین کننده و اساسی است- و دامن زدن به انقلاب راستین- که بی تردید درازمدت است- راهی جز پیوند صمیمانه و خویشاوندانه با آنان وجود ندارد و این امر نیز میسر نمی شود، جز با شرکت و تجربه، حتی نسبی در شرایط زیستی مبارزه و پرا- تیک آنها و رسیدن به نوعی سرنوشت مشترک در قبالشان۰ تنها در این مسیر است که روشنفکر و مبارز می توانند به تئوریه ها، برنامه ها و نظرگاه های جاندار و مؤثر و مرتبط با شرایط زیستی و نیازها و حساسیتهای مردم دست یابند، پیوند خویش را با

زحمتکشان و محرومان تقویت کنند، با آنها رابطه، برابر و دموکراتیک برقرار سازند و این رابطه را هرچه بیشتر از قدرت طلبی، سلطه‌گری، تحکم، اجبار، تفرعن و "تما - حب" خالی سازند (۲)۰

اهمیت این امر بویژه از اینجا آشکار می‌گردد که برای چنین پیوندی لااقل سه شرط اساسی لازم است: یکی اینکه مردم، به روشنفکر و به مبارز به عنوان "خویشاوند" خود اعتماد کنند- که این هم بیش از هر چیز به منش و عملکرد خود روشنفکران و مبارزان بستگی دارد- و دیگر اینکه اینان از این اعتماد، سوءاستفاده، آگاهانه یا ناآگاهانه به- عمل نیاورند، بلکه در هر حال رابطه‌شان با مردم رابطه، صداقت، تواضع، شناخت، رشد و آموزش متقابل باشد. و سوم اینکه، در مسیر از میان برداشتن یا دست‌کم تضعیف و تخفیف فاصله‌ها و تقسیم‌کارها میان "روشنفکر" و "مردم" گام اساسی و آگاهانه - برداشته شود.

"بریدن از طبقه"

در گذشته، روشنفکران و مبارزان، به فراوانی، از "بریدن از طبقه"، "پرولتریزه شدن" و "پیوند با زحمتکشان" و مقولاتی دیگر از این قبیل سخن گفته‌اند و حتی به تلاش - هایی در این زمینه پرداخته‌اند، ولی در عمل کمتر به تحقق خواسته‌ها یا ادعاهای خود، در راستای کمک به نجات مردم و زحمتکشان موفق شده‌اند، تا آنجا که پس از مدتی بسیا- ری از آنان اساسا از خیر چنین "پالایش" و "پیوند"ی گذشته و به راهها و راهیابی- های دیگری روی آورده‌اند؛ چه، در غالب موارد، این مفاهیم و تلاش در راه تحقق آنها، حتی به گونه‌یی به دورتر شدن آنها از زحمتکشان انجامیده و در مواردی به پوششی بر قدرت طلبی، قیم منشی و نخبه‌گرایی تبدیل شده‌اند. چرا و چگونه؟

یکی از دلایل مهم این امر این بوده که شیوه‌هایی که برای رسیدن به این هدف انتخاب شده‌اند، غالبا مصنوعی بوده و گاه حتی جنبه، تفننی داشته‌اند: آن یکی برای تماس با دهقانان و دامن زدن به "محاصره"، شهرها از طریق دهات "به ایجاد مزرعه و مرغداری و ۰۰۰ دست می‌زده و این یکی، حداکثر، در شرایط امکان نسبی رفاه و نبود دغدغه، آب و نان و یا در خدمت این یا آن سازمان سیاسی به کار در کارخانه و ۰۰۰ می‌پرداخته است، و سومی، تا همین چندی پیش، تواناییها و سخت‌کوشیهای جسمی و عملی اعضا و هواداران خود را به منزله، فراتر رفتن حتی از حد طاقت و توان کارگران و پشت سر گذاشتن مراحل فراوانی در "استثمار ستیزی" می‌شمرده و گمان می‌کرده که با ایجاد شرایط مصنوعی درون سازمانی، بیشترین شایستگی را برای رهبری کارگران و زحمتکشان واقعی، از چند مدار بالاتر، کسب نموده‌اند! همه، این موارد،

- به درجات - از نوعی اراده، عمل، جبرستیزی و پشت پا زدن به امکانات خانوادگی و طبقاتی و سوار شدن بر شرایط حکایت می‌کند، که البته در حد خود قابل احترام و درس‌آموزی است. اما آیا چنین روشنفکران و مبارزانی اساساً قادر خواهند بود رنج محرومان و زحمتکشان را به واقع درک کنند و با آنان پیوند برابری و خویشاوندی برقرار نمایند؟

درست است که يك فرد روشنفکر و مبارز، که غالباً خاستگاه طبقاتی مرفه یا نیمه - مرفه داشته است و بخشی از عمر فعالش را به فعالیت فکری، قلمی، مطالعاتی، تحصیلی، سیاسی و ۰۰۰ گذرانده است، با ورود به کار عملی و کناره‌گیری - لااقل برای مدتی - از فعالیت فکری و ذهنی و حتی "مبارزاتی"، به تجربه‌ها و تواناییهای جدید دست می‌یابد، از کتاب زدگی، ذهنیگری و يك بعدی شدن دور می‌شود، دست و دلش با ابزار مادی خو می‌گیرد، با شرایط محرومان و زحمتکشان و ستم و استثمار که تحمل می‌کنند از نزدیک آشنا می‌گردد و خود نیز تاحدی در این سرنوشت و سرگذشت و نیز در دامن زدن به مبارزه و اعتراض یا پیش برد آن شرکت می‌کند، نقاط ضعف و قوت خود را بهتر می‌شناسد، و به طور کلی می‌تواند با نزدیک شدن به زحمتکشان و احیاناً نزدیک کردن آنها به خود، با آنان ویژگیهای مشترکی بیابد. در برابر، چند "مشکل" زیر بر سر راه است که نمی‌گذارد با آنان، حتی در عین پیوند و نزدیکی، "خویشاوندی" یابد و رابطه‌یی "دموکراتیک" و "برابر" برقرار سازد:

۱- بر عکس زحمتکشان، روشنفکر و مبارز را عدم امنیت مالی، شغلی و معیشتی که راهی جز قبول هر نوع کار برای فرد باقی نگذارد، کمتر تهدید می‌کرده است. اینگونه افراد، در بیشتر موارد یا از خانواده‌های مرفه و نیمه مرفه بیرون آمده‌اند یا می‌توانستند دارای شغلی "آبرومندانه" و مناسب باشند و یا زندان و در بدری به ناچار آنها را از مسیر زندگی عینی و واقعی اکثریت مردم دور می‌کرده است و یا دارای آشنا - یان و روابطی - خانوادگی، سیاسی و غیره - بوده‌اند که در دوران سختی آنها را یاری کنند؛ از این رو، برای آنها، جز در شرایط بحران شدید اقتصادی - اجتماعی و خفقان سیاسی - مانند اوضاع ایران امروز - و یا در دوران غربت، آنها در کشورهای دستخوش بحران و بیکاری، دغدغه، مادی و معیشتی و ناامنی اقتصادی وجود ندارد یا عمده نیست. آنان معمولاً با شرایطی روبرو نمی‌شده‌اند که آنها را، در کمیت وسیع، وادار - سازد هرگونه کاری را با پذیرش انواع محتنها، تحقیرها، توهینها و فشارها بپذیرند و هر لحظه نیز کابوس بیکاری و عدم امنیت معیشتی بالای سرشان باشد (۲).

از سوی دیگر، اینها مسائلی نیستند که از طریق کتابها یا از راه اندیشیدن، یا

حتی از طریق مبارزه، محدود سیاسی و یا حتی صرفاً از راه پرداختن به کار عملی و بدنی در محیطهای کار و یا در خدمت سازمانهای سیاسی بتوان بدرستی دریافت؛ بلکه دراک آنها، بیش از هر چیز، نیازمند قرار گرفتن "در موقعیت"، به طور طبیعی است، نیازمند احساس و تجربه، "حضوری"، عینی و وجودی است، نیازمند "جاکن شدن" از شرایط و موقعیت یک "مبارز" و یک "روشنفکر" و ورود در جایگاهی "نامناسب" و دور از جایگاه گذشته و بی ربط به میزان توانایی، شایستگی و صلاحیت فرد است، جایگاهی که فرد روشن فکر یا مبارز، به خاطر نیاز غیر قابل تحمل مادی و معیشتی و به خاطر احساس ناامنی اقتصادی، بدان فراخوانده می شود و در آن همواره نه تنها این ناامنی را احساس می کند، بلکه، اساساً "هویت" او به عنوان روشن فکر و مبارز جدی گرفته نمی شود، کاربرد و تاءثیری ندارد و حتی ناچار است آنرا پنهان نماید، گاه حتی از خود، نیز!، تا بهتر بتواند در موقعیت و جایگاه جدید جا بیفتد و روابطی "عادی" برقرار نماید، والا ممکن است، در معرض تحقیرها، فشارها و ناامنیهای بیشتری قرار گیرد.

روشن فکر و مبارزی که در چنین موقعیتی واقع شود و برای مدتی در آن باقی بماند، به تدریج - و در صورت آگاهی و اشراف بر آن - می تواند با وجود خویش و نه صرفاً با تجزیه و تحلیل فکری و ذهنی یا از طریق مطالعه و مشاهده به درد و رنج زحمتکشان و محرومان و موقعیتی که نظام طبقاتی و از جمله سرمایه داری بر آنها تحمیل کرده و می کند، تا حدی پی ببرد و آنرا احساس کند. در این صورت، آنچه می گوید، می نویسد و می اندیشد، بیشتر تجربه و شناختی "درونی" است تا "بیرونی".

۲- روشن فکران و مبارزان دارای آرمانها و چشم اندازهایی بوده اند که محرومان و زحمتکشان می توانند از آن محروم باشند. اینان، غالباً و در شرایط عادی، چشم اندازی جز به سر بردن دائمی در رنج و فشار و یا حداکثر چشم اندازهایی محدود و دلخوشکنک - هایی کوچک ندارند: غالباً یا احساس "زندانی" بودن را ندارند و یا اگر داشته باشند، رهایی از زندان چندان برایشان متصور نیست. "دور باطل"ی که گروهی از آنها در آن به سر می برند، هر روز و هر ساعت شعاع خویش را تنگ تر و تنگ تر می کند و آنها را هر چه بیشتر در خود می فشارد تا به نقطه، صفر و نقطه، مرگ می رسند و پس از مرگ نیز برای آنها چیزی وجود ندارد، مگر اینکه مذهب موجود به "یاری" شان بیاید و وعده، زندگی و پاداش اخروی را در ازای رنج و سختی دنیوی به آنها بدهد و آنها تازه نه در همه حال: بسیاری از محرومان و زحمتکشان نه تنها باید در زندگی دنیوی از ناامنی اقتصادی، فقر، استثمار و انواع توهینها و تحقیرها در رنج باشند، بلکه ناچارند هر روز و هر ساعت، از یادآوری شب اول قبر و عذاب دوزخ، به خاطر "گناهان"ی که در

"زندگی" مرتکب شده یا نشده‌اند، بر خود بلرزند (۴)!

اما برای روشنفکران، مبارزان و رزمندگان- جز در دوره‌های بحران ایدئولوژیک و ارزشی و رکود سیاسی- غالباً آینده‌یی دیگر متصور است: آینده‌یی همراه با پیروزی نیکی بر بدی، برقراری عدالت و آزادی، استقرار قدرت انقلابی، باقی ماندن نام و یاد و... و اگر مذهبی باشند، حیات جاودانی و محشور شدن با اولیا و انبیا و صالحان و مقدسان نیز.

این تفاوت چشمانداز نیز، به‌نوبه، خود، مانع و مشکل بزرگی بر سر راه پیوند واقعی میان محرومان و زحمتکشان با مبارزان است و نمی‌توان آنرا با شیوه‌های مصنوعی، مکانیکی یا القایی از سر راه برداشت.

۳- غالب روشنفکران و مبارزان خود را نجات دهنده و آزادکننده، مردم می- دانسته‌اند و می‌خواسته‌اند، "نماینده‌گی" آنها را از پیش به خود تفویض می‌کرده‌اند و بنابراین، حتی زمانی که به‌سوی آنها می‌رفته‌اند تا در کار و تلاش آنها شرکت نمایند، در واقع بر آنها "نازل" می‌شده‌اند. حتی زمانی که فداکاری می‌کرده‌اند، باید، در نهایت، "بها" یش را "مردم"، از کیسه، خالی خود و با انواع تشویق و تکریم‌ها و سرسپردگی- ها می‌پرداخته‌اند! در عده‌یی از آنان، پرمدعایی، خودبزرگ‌بینی و یا تواضع-های ساختگی در رابطه با مردم و زحمتکشان چشمگیر بوده است. حتی بی اختیار هم که شده، این "زول اجلال" خود را لطفی در حق آنان تلقی کرده و در ازای آن خواسته‌اند هرچه شتابزده‌تر مهار و اختیارشان را در دست گیرند، آنها را "تصاحب" نمایند، "ایدئولوژی انقلابی" را به آنان القا کنند و آنها به دنبال خود بکشانند. و در این مسیر، این امر مهم را فراموش کرده‌اند که خود بسیاری چیزها را از آنان می‌توانند آموخت و فقط رابطه‌یی متقابل است که می‌تواند زحمتکشان را قادر سازد که خود با پای خود راه بروند و با دست خویش حق خود را از زورگویان و بهره‌کشان بستانند و سرانجام با مغز خویش بیندیشند و خود بر مقدرات خود مسلط شوند. رابطه، یک طرفه، قیم‌منشانه، ناجیا نه، القاگرانه و از بالا هرگز نمی‌تواند در تداوم خود به قدرت و پیروزی مردم بیانجامد، اگرچه قادر باشد در شرایط مادی آنها تغییراتی هم به‌وجود آورد. چنین تغییری، در بهترین حالت، یادآور موقعیت پدر یا قیم خانواده‌یی است که اعضای خانواده را بر سر کار می‌گذارد و آنگاه بخشی از درآمد آنها را صرف بهبود زندگی مادی آنها می‌نماید!

البته از همه، روشنفکران و مبارزان انتظار نمی‌رود که در چنان شرایطی قرار گیرند که به اندازه، محرومان و زحمتکشان رنج، ناامنی، دغدغه و محرومیت مادی احساس

نمایند، چه حتی آنها بی هم که تا حدی در چنین وضعی قرار می‌گیرند، می‌توانند از تکیه‌گاهها، دلخوشیها و چشم‌اندازهای آرمانی، روحی و فکری بی برخوردار باشند و از عهده، کارهایی برآیند که احساس ناامنی و نابسامانی آنها را به میزان زیادی کاهش یا تسکین دهد. به علاوه، فقط در حالات خاص، چنین وضعیتی برای آنان پیش می‌آید. مگر اینکه با سست کردن وابستگیها و روابط دست و پاگیر و بازدارنده، گذشته، با احساس "بی‌نیازی" نسبت به امکانات طبقاتی و خانوادگی و امتیازات و حیثیتهای اجتماعی، با کسب و حفظ استقلال و شرافت وجودی، سیاسی و فکری در قبال قطبهای قدرت، با امتیاز ندادن و سر فرود نیاوردن در برابر خواستهای ناشروع و تسلیم‌آوراز سوی هر مرجعی و با دوری گزیدن از مفاسد "سیاسی‌کاری" پیشا-پیش به استقبال شرایطی روند که "تنهایی"، ناامنی اقتصادی، شناخته ماندن و به-حاشیه رانده شدن و جه مشخصه آنست. بدین ترتیب، قرارگرفتن در چنین شرایطی، در عین "طبیعی" بودن، چندان هم "جبری" نیست، بویژه برای عناصر کارآمد و با-صلاحیت، از نظر فکری و سیاسی و هنری، که در صورت خاموش ساختن "ندای وجدان" خود و پذیرش همرنگی با این یا آن "جماعت"، بیش از خیلی‌ها قادر به کسب امکانات رفاهی و مادی و "احترامات فائقه" هستند!

بهرحال، چنان روشنفکران و مبارزانی، متحدان و یاران مطمئن و خویشاوندی برای یکدیگر و برای زحمتکشان و مردم خواهند بود؛ چه در این صورت است که می‌توانند دانش و بینش و اندیشه، خویش را و به‌هنگام ضرورت جان و حتی "نام" خود را فدیة راه آزادی سازند، بی آنکه در برابر آن خود را محور عالم وجود و امکان و لنگر زمین و آسمان و آخرین حد تکامل انسان و سرانجام قائم مقام مردم در کسب و تصرف قدرت بدانند. در این صورت است که می‌توانند صلاحیت اجتماعی و انقلابی، تجربه، سیاسی، اندیشه و روشن‌بینی و نیز تجربه، کار عملی و بدنی خود را برای هرچه بیشتر بریدن از عوامل دست و پاگیر مربوط به قشر و طبقه، خود بکارگیرند، اما نه به منظور "پرو-لتریزه شدن"، به مفهوم متداول آن در گذشته، بلکه برای خویشاوند شدن و هم‌زبان و همدرد شدن با مردم، برای مساعدت آنها در شناخت هرچه بیشتر تواناییها و ابعاد انسانی خود و کسب "ایمان به خویشتن"، برای برانگیختن شعله‌های آگاهی، آزادی-خواهی و آفرینندگی در درون اقشار و طبقاتی که از بسیاری چیزها محروم بوده‌اند، برای تقویت خودانگیختگی وجودی و انسانی، برای نشان دادن به آنها که روشنفکرو مبارز و انقلابی از "سرشت ویژه" نیستند و نیز برای کمک به زحمتکشان و محرومان، به دهقانان و کارگران، تا آنان نیز از طبقه عینی خود، که نظام طبقاتی بر آنها

تحمیل کرده است، فراتر روند و بر جبرهای موروثی و اجتماعی چیره شوند؛ اما نه به این معنا که از "هویت" خویش جدا و خالی گردند تا در هویت جدیدی که زبندگان و نخبگان، پیشاپیش و بی حضور آنها ساخته و پرداخته اند حل و جذب گردند، بلکه همه، دست در دست یکدیگر و با طی مراحل ضروری شرکت عینی و مستقیم در تجربه مبارزه، رشد و تکامل، در ساختن و شکل دادن "هویت" خود - که به ناچار متنوع است - شرکت جویند. چنین روشنفکران یا مبارزانی، به اعتبار انصاف، صداقت و تواضع خویش، به - تدریج یا به سرعت خواهند آموخت که چگونه خود را در خدمت و در صف مردم قرار دهند و بی آنکه از ضعفها، انحرافات و عقب ماندگیهای آنها رنگ پذیرند و یا ضعفها و خطاهای خود را پنهان سازند، رنج آنها را، حتی اگر نمی توانند لمس کنند، لا اقل بفهمند، از آنها بیاموزند و به آنها بیاموزانند و به سخنان آنها گوش فرا دهند، آنها را نه برای رفع تکلیف یا کسب و جلب حمایت و یا شنیدن حرفهای خوش آیند از زبان آنها به - منظور اثبات پیشداوریهای خود، بلکه برای یادگیری، کسب تجربه و بازتر کردن افق دید؛ جرات و شهامت آنها داشته باشند که خود را در معرض پرخاشها و انتقادهای حتی بی رحمانه آنها قرار دهند و از انتقاد از خود صادقانه در برابر آنها تردیدی به - خود راه ندهند.

ریا و تفرعن در رابطه با مردم، از بزرگترین خطراتی است که هر روشنفکر و مبارز را تهدید می کند و رابطه او را با مردم به رابطه یی بیگانه وار و قدرت طلبانه - تقلیل می دهد. و ریا و تفرعن زمانی وجود نخواهند داشت که روشنفکر و مبارز بتوانند جامعه و پوسته خود محور بینی و از خود بیگانگی ایدئولوژیک، صنفی، گروهی، محفلی یا سازمانی را، که مانع پیوند دموکراتیک، برابر و خویشاوندانه میان آنها و مردم می شود بر تن بدرند و تن رها کرده خود را به امواج اقیانوس انسانی بسپارند.

در این صورت است که حرکت، از يك مقیاس محدود "روشنفکرانه" یا حتی "انقلابی" - بی - به مفهوم متداول آن - وارد مدار و سطح دیگری می شود که می توان آنرا "پیامبرانه" - نه "نامید" آری، "روشنفکر" و "انقلابی"، آنگاه که از اوج کبریای خود فرود می آید تا با مردم روبرو گردد - و نه آنکه بر آنان "نازل" شود - و به آنها یاری دهد تا خود را بالا بکشند و به پا خیزند، نه تنها خود "پیامبر" و "پیام آور" می شود، بلکه مردم را نیز در يك "پیامبری اجتماعی" شرکت می دهد (۵). چنین "پیامبری اجتماعی" را، هیچ تورو طلسم خفقان یا فریب یا جهل یارای آن نیست که مانع از نفوذ و انتشار امواجش گردد و هیچ نیروی سرکوبگری را سرانجام در برابر شورش و خیزشش مجال ایستادگی نمی - باشد.

سالهاست که عده‌یی از هموطنان ایرانی و از جمله روشنفکران و مبارزان، ترك یار و دیار گفته و، به‌منظور خودداری از همکاری با دیکتاتوری یا مصونیت جستن از مرگ و اسارتی بی‌موقع و بی‌حاصل و به‌خاطر کسب شرایطی آزاد و دموکراتیک برای زندگی و مبارزه و آفرینش، رنج هجرت و تبعیدی طولانی مدت را به‌جان خریده‌اند. بسیاری از آنان، بویژه اگر استقلال فکری، سیاسی و وجودی خود را حفظ کرده باشند، در - جنگال مشکلات فراوانی گرفتارند، و به‌خصوص در کشورهایی که بیکاری و مشکلات اقتصادی به‌طور جدی وجود دارد. چنین وضعیتی که جزا انتخابی و با پیش‌بینی و قبول کلیت مسائل و جزا خارج از اختیار پیش آمده، تاکنون هرگز با این وسعت و تداوم و عواقب برای هموطنان ایرانی - و از جمله بسیاری از آنهایی که در گذشته در رفاه و آسایش می‌زیسته‌اند - پدید نیامده است. البته این بدین معنا نیست که هموطنان باقی‌مانده در داخل کشور و بخصوص روشنفکران و هنرمندانی که در "درون" دست‌اندرکار خلق آثار هنری و کمک به رشد فرهنگ و آگاهی هستند، از چنین مشکلات و مسائلی در امان هستند! این دو دسته هر یک گرفتاریها و موانع خاص خود را دارند، که با گذشته قابل مقایسه نیست. به‌هر حال، همه اینها می‌توانند در سهای فراوانی از شرایط موجود بیاموزند، در سهایی که شاید هیچگاه و از طریق هیچ مطالعه یا مشاهده یا اندیشه‌یی قادر به آموختنش نمی‌بودند، چه اینها جزء زندگی و تجربه، ملموس و وجودی هر روزه‌شان درآمده است. طعم تحقیر، بی‌اعتنایی، زخم‌زبان، فقر، ناامنی اقتصادی و شغلی و سایر محرومیتها را بارها چشیده‌اند؛ آفرینندگیها، تواناییها و استعدادهایشان یا ضعیف شده و یا در اثر محرومیت از فراغت، آرامش خیال، امکا - نات مادی و حداقل امنیت حرفه‌یی به تعطیل و رکود کشیده شده و یا همچون آتشی زیر خاکستر مانده است. در این شرایط است که می‌توانند بهتر از هر زمان، رنج سایر هموطنان و هموعان زحمتکش و محروم خود را نه‌تنها درک که لمس و احساس کنند، می‌توانند به‌عینه و با "علم حضوری" - نه "علم کتابی و" علم حصولی" - در - یابند که چگونه است که سهم عده، زیادی در این دنیا - به‌گفته مارکس - فرسودگی جسمی و روحی، فقر مادی و معنوی و "از خود بیگانگی" است. گرایش واقعی به نقد سرمایه‌داری، در این شرایط می‌تواند تقویت گردد، اما نه به‌گونه‌یی چپ‌روانه، غیر واقع‌بینانه و روء‌یایی و نه به‌شیوه‌یی قدرت‌طلبانه و به‌منظور اعمال حاکمیت و قیمو - میت بر زحمتکشان، بلکه این‌بار برای ایجاد رابطه‌یی برابر و دموکراتیک با مردم؛ نه به‌منظور منت گذاشتن بر آنها، که برای شریک کردن آنان در دانش و اندیشه، خویش

و شريك کردن خود در رنج آنان و نيز ایده و الهام گرفتن از آنها، تا در آینده‌یی نه - چندان دور، از این پیوند رنج با دانش و اندیشه و آگاهی، که این بار هريك در يك - طرف انباشته شده و انحصاری نیست، انقلاب و دگرگونی در تمامی ابعاد اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حاصل آید.

روشنفکر و مبارزی که رنج و محرومیت و ناامنی را نه فقط به دلیل و شکل سیاسی، بلکه به دلیل و به شکل اقتصادی و زیستی آن نیز با تمام وجود خود و به طور مستمر لمس کرده است، قاعدتا نباید در برابر قطبهای قدرت سر تسلیم و سازش فرود آورد و بسا اصحاب و ارباب قدرت و ثروت بر سر منافع مردم و زحمتکشان به معامله بپردازد. او اگر در این موقعیت خطیر بدرستی و با ژرفنگری بیندیشد و این فرصت را، با وجود تمام محنتها و محرومیت‌هایش، مغتنم شمارد، بزودی خواهد توانست، با پیدایش انسدادك شرایط مناسب - که خود نیز در ایجادش سهمیم است - با مردم خویش رابطه‌یی جدی‌تر، جدیدتر و نزدیک‌تر برقرار کند و در مسیر رنج، تجربه و پیوند به آفرینش اندیشه‌ها و آثار جاندار و پویا نیز موفق گردد.

منابع و توضیحات :

۱- در مورد مفهوم "انقلاب"، رجوع شود به: "در مفهوم و شرایط انقلاب"، پویش، شماره‌های ۴ و ۵، خرداد و تیرماه ۱۳۶۸ و مرداد و شهریور ماه ۱۳۶۸

۲- در این زمینه رجوع شود به: "گامی به سوی پیوند" (به مناسبت روز جهانی کار - گر)، پویش، شماره ۳، فروردین و اردیبهشت ماه ۱۳۶۸

۳- آنچه در اینجا مطرح می‌شود، البته که عمومیت ندارد! در هر حال، بیشتر مربوط به دوره‌های گذشته است و آن زمانی که "پرولتریزه شدن" و "بریدن از طبقه"، به اشکالی غالباً مصنوعی و مکانیکی و با انگیزه‌هایی گاه غیر معقول و افراطی و حتی نمایشی "مد" شده بود. والا، کشیده شدن روشنفکران، مبارزان، هنرمندان و غیره به بازار کار سخت بدنی، به منظور تأمین يك شرایط زیستی حداقل، امری است که در مراحل در کشورهای مختلف اتفاق افتاده است. از جمله، مثلاً در چکسلواکی، در دوره دیکتاتوری استالینی و نیز پس از اشغال پراگ در ۱۹۶۸. "ایوان کلیما"، نویسنده، بزرگد چک، در گفتگویی که بوسیله "فیلیپ روث"، نویسنده، آمریکایی، با او انجام شده است، نمونه‌های فراوانی از این دست را ارائه می‌کند. خود وی، پس از اشغال پراگ، ماهها به عنوان رفتگر در زادگاه خود مشغول به کار بوده است و يك رمان او، موسوم به عشق و اشغال، الهام گرفته از کار سخت آن دوره است. (برگرفته شده از "چرا همه، نویسندگان باید مبارز باشند؟"، ترجمه، فروغ پور یآوری، نمای سخن، شماره ۳۲، مرداد و شهریور ۶۹)

۴- البته باید انصاف داد که امروزه، برای بسیاری از زحمتکشان در کشورهای مرفه و پیشرفته، وضع دیگر بدین وخامت نیست؛ ولی در کشورهای فقیر یا فقیر شده، بسا

رژیمهای استبدادی و وابسته و ارتجاعی، چرا!

۵- در مورد مفهوم "پیامبری"، رجوع شود به: "در پیرامون "پیامبری" "، پویش ،
شماره ۳



